

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

این کتاب در ادب و اخلاق و معانی اصطلاحات که در این کتاب آمده است
سند و اول جهان گیرش اتفاق محققین بر این واقع است و دست آورده علمای است

جلد دوم

موسیر الفضل

مجله علمی

توکل و همت و علم و استقامت که از هر چه که در این کتاب آمده است
روایت است از شیخ محمد باقر و از هر چه که در این کتاب آمده است

مطبعه مشرقی نو استواری طبعی که در این کتاب آمده است
مطبعه مشرقی نو استواری طبعی که در این کتاب آمده است

طلالہ۔ اس مطبع تین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی درست مکمل مراب شاہان
 چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و مواخذہ سے متاثران اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں کثرت بھی
 اس ہر اس کتاب کے پیش پرچ کے تین صفحہ جو سادہ سے ہیں انہیں بعض کتب لغت عربی و فارسی و اردو وغیرہ کی
 لئے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخنہ سے قدر دانوں کو آگاہی
 کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت عربی

تصحیح بحار الانوار مع تکرار کے چھپا چھاپہ بہت مناسب و محفوظ
 اصلی درجہ کی محنت اور یہ اس بہت کی کتاب ہو کہ جسکی
 قاموس حاوی لغات عرب ہو کسی ہی یہ کتاب چار مع
 لغات و اعدا ویت سرور و عالم مصنفہ عالم جلیل القدر
 شیخ طاهر بن علی تہمت اسکی زیادہ تھی تبدیریچ عام نفع
 کے لیے قیمت میں تخفیف کی گئی اسلئے ہر کتاب کی
 مع تکرار چار جلد ہیں۔

۱۔ جلد اول میں لغات ہمزہ سے تا حرف راسے
 مہملہ یا مائے عطلی ہیں۔

۲۔ جلد دوم میں لغات حرف راسے مہملہ یا
 خاصی معیہ سے تا عین مہملہ یا مائے تختانی ہیں۔

۳۔ جلد سوم میں لغات حرف عین معیہ سے
 تا یا سے تختانی مع الیامین اور اس جلد کے آخر میں علوم لغت

اور انکی اصطلاح اور رواۃ و محدثین کے طبقات کا بیان
 اور روایات غروۃ کا بیان تخصیص مراحت نامہ مقامات
 بقید ماہ و سال اور خاتمہ الکتاب اور خاتمہ الطبع ہو۔

۴۔ جلد چہارم میں تین مکملہ جو ہیں لغات
 ہمزہ سے تا یا سے تختانی مع سوم میں اور آخر کتاب میں کلام

نام کتاب کے جو اقد لغات کا ہر حرف و صورت و تصریح کردی

ہر در حقیقت یہ کتاب کیا ہر ایک معدن لغات حارث
 سرور کا ثبات ہو۔

قاموس۔ لغت عربی کی کتاب متعارف و متداول
 مستغنی الصفات ہر از مجد الدین محمد فیروز آبادی شیرازی

وہ جلد ہیں۔
 ۱۔ جلد اول۔ میں ہمزہ سے حرف سین مہملہ تک کے

لغات کا بیان
 ۲۔ جلد دوم میں لغات شیش منقولہ سے تا

یا سے تختانی و حروف حنونی کے استعمال کا بیان ہو۔
 ۳۔ جلد سوم میں لغات قرآن مشابہ کتب معتبرہ لغت سے

تہیکہ ہر صفحہ میں دو کالم ہیں و ہر لغت سرط سے آغاز ہو کہ
 ناظرین کو اس سلسلہ سے نکالنا ہر لغت کا آسان ہو۔

منتخب اللغات۔ معروف کتب ہر لغات عربی کی جسکا
 بیان معنی عبارت فارسی میں جو مصنفہ مولانا عبد الرشید

الحسینی المندلی۔

کتب لغت فارسی

لغات المہندی۔ زیب و وار لغات کا بیان حرف
 اول و آخر کی رعایت بر ترتیب حسب ورت تہی مصنفہ

مولوی سیف الدین عظیم آبادی۔
 انصاف لہبیاں۔ قسم کے لغت غلوں میں مصنفہ ابو نعیم فراتی

M.A. LIBRARY, A.M.U.

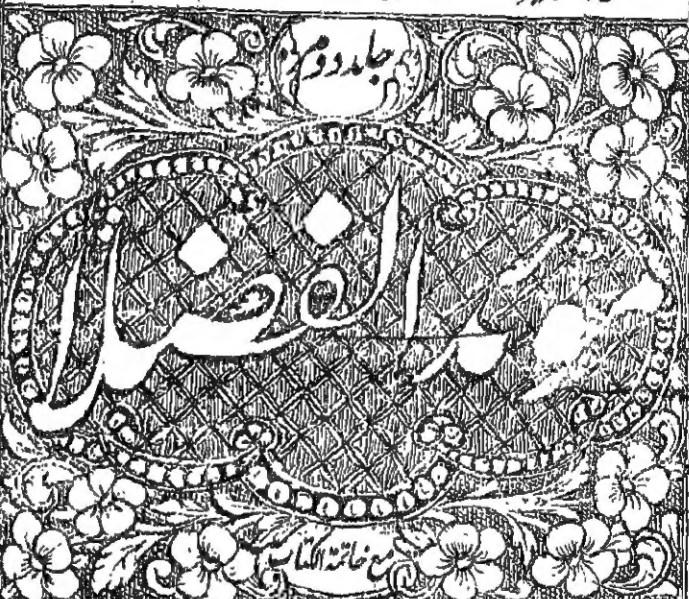


PE2853

بحر صنایع مکینان و فضل خلائق و زین

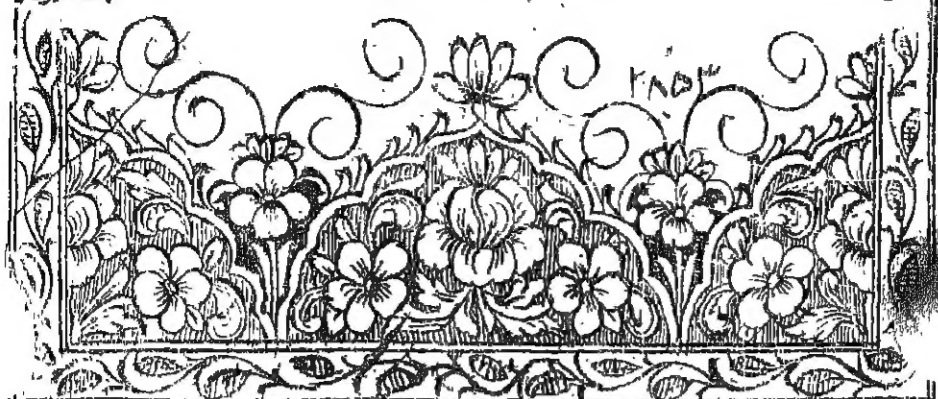
نام کتاب مدارا فاضل لغات حامل آداب شعرا معنی مصطلحات که بر تفسیر بنیاد است
سند و اول جهان گیریش اتفاق محققین بر بیان قاطع است دست آورنده علمای سده

جلد دوم



نوعی هفت قلم لغات است که از هر حقیقه ردایش صد دریای کلمات متنوع موج در موج
روایت از تصنیفات شریفه بحر فنون نفیسه فاضل شعر تحقیق بنیاد مولوی محمد لادو

در مطبع می نشینی نویسنده طبع کتب بهین مستطیع



بسم الله الرحمن الرحيم
 مؤید الفضل جسودوم

فصل فی الفارسی	کتاب الاطباء
طاق خضرا - آسان - طوطی خضرا - سبز -	الطار الرجل کثیر الجماع یعنی هر که صحبت با زنان بسیار کند و بحساب آنجند عسود -
طیلسان مطر - کتاب از شب -	باب الالهت
باب الالباب	فصل فی العزنی
فصل فی العزنی	طرفا - درخت گز -
طاب - خوشی و پایی -	طاهر - اقباب پادشاه که بر لغات و با خط
طالب - جوینده و من اسرار الرجال -	نویسند که نافی الموائد و در شرفنا معنی نشان
طب - بالکسر تشکی و جادویی -	بادشاه است -
طبیب - پیشک - و جادوی و دانا -	طلاب - آهوی و گوساله نوزاده و چیزی بقطران
طبیب القلوب - زهره -	اندوده و رسی که برای بره و بزغاک می بندند
طحلب - بفتح کیم و سوم نثر حاتم غرک	و هر قطران و آنچه بالند و شرفانی که در سیر و
کذا فی التاج و در تشریح است نقش جزوی	رفته باشد و یقال لطلاب الخ و تمیل طلا عیار زر
اول صورت از صورت نبات پیدا میکند	که بهندش نشان نامند -
صورت طحاب است و این طحاب گیاهی است	طو و رسینا گوشتی در حد و مصر و صحرانیه
که از ریاست آرد و بهر آب می آید و صورت	و گویند آن گیاهی اول طحاب و جل رسی که در طو رسینا بود

ایات و شجایید امیکند تا عجمی که شجره پیوان
 نزدیک شود و در پیش ملاطبت که در پیشگاه فی جند
 طرب - بضم دو و متجانیست این طرب است
 طرب - بفتح تین فرستی که مردم را خاطر بشود
 ز غایت شادی ما از غایت اندوه ما از زو کذا
 التاج در شتر نمار است شوق و فرح -
 طرب بفتح تین است و تین بهنم که از این مرد
 طیب بالفتح مع التثنید خوش و پاکیزه و
 حلال و پاکیزه تن و رو پاکیزه و پاکیزه
 خوش و پاکیزه

فصل فی الفارسی

طاق ترنم - یعنی تکلف با کوفه خود

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

طهماسب - نام پادشاه ایران زمین که
 هفت ساله خراج رعایا بخشید و بنو و بیجا سال ملک

باب التام

فصل فی العربی

طاعت - هر چه او را بدون خدا
 پرستند صورت کانت او غیر صورت درین
 نیز که قنایت و نیاز کرم جمع برابر است و التام
 صیه غیر اصلیه و ایضا وید کذا فی التاج و در
 لام شایخ است ما شغلک عن الحق نهی تو را از
 لما لوت - نام مرقی مسلمان را و در اصل
 قبا بوده است باری خدا و را ملک گردید

طامات - سخنان از چپ رست کذا فی
 شرف نامه و بقلم میان قاضی شهاب
 ملتقط مردم است الامات ضد طامات -
 طراوت - معروف -
 طست - بوزن یعنی طشت -

فصل فی الفارسی

طوق طاعت - یعنی طوقی که ملوک هرگز
 باز کشندگان و مطیعان خود میکنند -

باب التام

طامش - زنی خائن -
 طر قوشت - نام گیاهی است -
 طمشت - خون جگر نیز جمع کردن بکارت
 طهورش - بالفتح نام بادشاهی که در دست
 ملک و بسیار اختلاف است اقل آن سی سال
 و اکثر آن نه سال و اوایلین با مرکب پیش
 ساخته بود و او از پیشینگان هوشت است -

باب الجیم

فصل فی العربی

طیهوج - کبک درسی و هودا و الیه یگان
 کذا فی التاج و فی الاجال تیهو -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

طمعیج - نام شهری و ولایت آنرا نیز گویند

باب الحاء

فصل فی العربی

طیاح - چوپر و مشک که پخته شده باشد از شراب
 طباح - بیکار کردن دار -
 طراح - زن نگه داره برهون و کل منقطع طراح شد
 طرح - چیزی انداخته که کسی را بهی حاجت
 دوری کذا فی التاج و در تاج المصا و در بعضی
 بیکار داشت و در صلاح ست طرح با تحریک جابج
 و در شرقتا مستور دوری فکندن و نیز فایران
 رشته بنا استمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول
 نشانی بکشند بعد بران رنگ آمیزی میکنند -

فصل فی الفارسی

طرحه صبح - کنایه از انبیک تاریکی صبح

باب الحجار

فصل فی العزنی

طباح - خواگیروان بزونی التاج الطباح
 قوت و قوی و بالتشدید خواگی -
 طبع - دیک بخشن -
 طبع - هر چیزی که اندرون یک پزند بی توایل

باب الدال

فصل فی العزنی

طبرزد - شکایت بنایت سفید کذا فی شرفنا
 طراو - بر یکدیگر جدا کردن -
 طری - رانده شدن -
 طود - کوه بزرگ و بلند -

فصل فی الفارسی

طبع حله - ای ناموزون -

طبع طراز و کوشش شود کذا فی القیة

طوبار - بالفهم کتب دراز

طراز آستین کرد و اسی نصب عین کرد

طهر - پاک

طریق طاعت بسر آرند ساسی و ناز و ناز

طهور - بالفتح آبدست و آب پاک کننده

طشت بلند آسمان

طیر - مرغان و قال به و آن جمع طائر

طشت من از نام قناریه ای و از ناز و ناز

و واحد تیرت

طاهر گشت و آفتاب روز باز از من فرود رفت

طیغور - بالفتح طائر

طافند کسیر و فتح دوم نام بسیاری باوش

فصل فی الفارسی

سندی که اول باب شاه آن که بود و دیگر

طاهر جمع طهر - آسمان

طرب و دیگر طرب او در شرف قناریه می رخ

طاس - کبریا کتاب

طمع بند - مطمع و امر طمع بستن

طافوس آستین بر - آفتاب

طماشیر - داروی که بهندی بنسوجن گویند

طافوس بر آن حرم اخضر کنایه از شکار

کذا فی زنگنه یا

طریق نشو و - یعنی زنبور خانه

طبر - بنحیثین نام ولایتی که از طبرستان

طریق نشویش جهات سفر ای مانند

گویند و بعد طبری هم منسوب به است

شباب که به شرف جنت می پالاید

طراز - حیدر بالفتح و اشهد حیدر و بر کعبه

طرفدار - پادشاه

طنبور - بالفهم ساز است کذا فی شرف

طشت زر - باز از عجم پیش از مصلح ماضی

و در زمان گوشت که دی طولانی و آن

نام جام طلاست کذا فی القیة ما در شرف

که می زنند یعنی کنگه

در فصل از عجم آورده و نیز آفتاب

طور - بالفتح کبار و بالفهم کوه و نیز

طشت گیر - نام قوای کامل مال

طوبار بالفهم آن کوه که موسی علیه السلام بر آن

طبلکار - بکانت فارسی جوینده

عزت ملاقاتی شدند

طوق بهار - قوس و نیز

طوق دار - باقاق موقوف یعنی

مخطوط و اسیر و بنده و گرفتار و قری را نیز گویند

طوق غنیمت یعنی خط تمام دیده

طیلسان مرغ غنیمت - شعاع آفتاب این هم

از علم طب اشهر است

طیغور - مطلق هر قمری را گویند

باب الزام

فصل فی العربی

طراز - آنجا که جامه می کنند بسیار

و یقال الرجل البکر این من الطراز الاول یعنی نقاش

علم کذا فی التاج و در شرف قناریه شهر است

حد و چین و آن از خلد و سلامت خلوق آنجا

رو می آید و دارد و آنجا جامه های فاخره و

گردنهای بافتند و نیز یعنی زرشانی قناریه است و

طهر - ناز و سحر و خنده و خوشی و شادی و

خوشی کنند و زنگنه را باز

طناز - بالشدید چرب گوی و

و زنگنه را باز و خندان و خوشی کنند

و باز زنگنه کذا فی القیة و برای ضرورت سفر

مخفف هم آید

فصل فی الفارسی

طبل باز - یعنی آن طبل جزو که در پیش کوه

زین ملک و سلاطین هنگام شکار می آید

طشت زر - یعنی جامه است ابریشم کذا

شرف قناریه اما قنیه بدیع طشت زر است که

ترجمه طشت الذهب و بلند اعلام بالاصواب

باب اسیرین

فصل فی العربی

طاس - جام و نیز طاس آنرا می گویند

که هفت جوش مانند قرص آفتاب رست میکنند
و بر درملوک و سلاطین می آویزند و بقرعه میزنند
تا مردمان دانند که هشتم حصه پاسبان گذشت در
یک پاسبان هشت بار میزنند و یک پاسبان چهارم حصه
روزر را گویند.

طافوس - جانور است معروف و الطافوس
فی کلام اهل الشام الرجل الجبل منی کلام اهل الشام
الفقه کذا فی التاج و در شرفنامه است نیز نام
شترلی است در کرمان زمین و نیز نام مردیست از
صحابه رسولی علی الله علیه و سلم در عقیده است
نام شخته که در مدینه بود و نیز مخفی که در کربلا
اول طافوس میگفتند بقصیر و اول طافوس اول شتر

گفتند او غایت شوی و در پنج نوع و چهار
پیر چون آمدن و حال را تا آنکه سر میانشان
چون من میرم از دجال این شود زیرا که شب
که من داده شدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
از جهان فرامید و روزی که مرا از شیر جدا کردند
آن روز امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه است فرمود و روزی که بن اویخ رسیدم
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را گشتند و روزی
که مرا از زندی داد امیر المؤمنین علی که هم الله
عنه است شهادت چشیدند و او را عبد العظیم
و طافوس را چرخ میگفتند.

طرافلس - نام مقامی است -
طرموس - بالضم نام مقامی است -

فصل فی الفارسی

طاف قدیس - باقان موقوفه و بار خا
نام صنفه سلیمان علیه السلام و نیز صنفه باطاف
و معنی ترکیب طافان مانند است -

طافی تفرش - صنفه سلیمان علیه السلام
و نیز طافی مدور و بلند و کنایه از آسمان بهمین
طافوس زناغ نفس - انگشت نیم سوه
طبیعت شناس - طیب -

طافی قدوس - بالضم نام مردی از بزرگان
و نام یکی که ترسا بود و دانشمند ایشان و بعضی
گویند که نام پادشاه ایشان است -

طافوس - نام مبارز مرگشکری
طافوس - یعنی طافیل ای ازی است
کذا فی المکتظ -

طافوس سیتوس - همان طرسیتوس -
طافوس - با داف فارسی نام شهر است که در
خراسان و نیز نام پادشاهان و در کتب و نوادر
بوده که در جنگها میجستند و او را سرکش میگویند -

باب الثمین

فصل فی العزنی

طافش - بالتمیز یک بر شدن و گری -
طافش - بالتمیز الحقی اندل یعنی نیام شدن
طافش و طافش - باران ضعیف باریدن
طافش - جاع کردن -
طافش - بالتمیز یکی و طافش تیر کردن و شام

فصل فی الفارسی

طواف سرکش - یعنی آنکه میوه و جزای
بر سر کرده بگرد و روی فروشد -
طوطیا نوشت - بالضم با و او دوم فارسی
نام مردی روی کندم بکند ربو و چون برسات
برای شاه ملک فتنه بکند و شسته و فتنش خور
طیور سدره غشاش - یعنی فرشتگانی که
کدام ایشان سدره المنته است -

الطائر

فصل فی العزنی

طاط - مرد دراز -
طوط - پنبه -
طیوط - برانگیزه شدن -

باب العین

فصل فی العزنی

طالع - برانیده و در طالع بخان طالع
مولود آن برج باشد که ماه و آن باشد مثلاً
در وقت ولایت احمد ماه در برج حمل بود گویند
احمد طالع حمل دارد علی بن ابی نقیس اگر ماه در
منزل سعد باشد گویند طالع سعد دارد و بخت
طابع - فرمانبردار -
طبع و طبع یعنی خورسهرشت کذافی التاج
و در شرفنامه بجای طبع طبع مذکور است و آن
تصویر کتابت خواهد بود -
طباع - جمع طبیعت است یعنی

چهار شرت حرارت و برودت و رطوبت و خشک
و بداند حرارت آتش برودت با و رطوبت آب و خشک
طالع - بر آمدن آفتاب مانند آنکه طالع
طبع - معروف یعنی طلب چیزی از کسی برود
طوع - فرمانبرداری کردن -

فصل فی الفارسی

طشت شمع - گن و آن طبع است که شمع
در آن نهاده و یوایش بلند باشد و آن را سیم
دز و در وین و جز آن باشد و الله اعلم بالصواب

باب العین

فصل فی العزنی

طاع - از حد گذشته بخواه و بر سر پا نشاند
باب الفاع

فصل فی العزنی

طاف - مال نویافته -
طایف - و سوسه از شیطان گوشه کن
و خیالی که خواب آید و نام شهری طولان کنندگان
طرف - یعنی چشم و منبری از منازل قسطنطنیه
بفتحین پاره از چیزی و کراته چیزی که بر طایفه
ای الایون کذافی التاج و در شرفنامه است
نیز فارسیان یعنی هند نقره و آهن و غیر آن که بر
بند استقال کنند -
طلف - برزه -
طوف - گرد آمدن -
طواف - معروف است -

طریق - خیالی که بجز آب آید -

فصل فی الفارسی

طریق محال است - یعنی نفسان را در یکدیگر
کذا فی الموائد

باب الفات

فصل فی العربی

طریق - معرب فارسی است و نوعی از
جاذبه کیمیا و طبعان و الطاق عقد البنا و
فارسی یعنی فرد که ضد جفت است نیز می آید
و معنی یکی هم آید چنانچه گوئی فلان طاق
درین قسم معنی یکی است او را دومی نیست و
در تقنی مذکور است سان یعنی آنکه روی سوز
آسمان و در بعضی تصانیف و در بعضی ش

معنی و ایشان مستمع از این سیرین شیرازی
طریق - ستاره روزی و همی طارقالا
یطبع باللیل و اما که ایند فو طریق که دانی تساج
و در قرآن تفسیر طریق سخن شاقب کرده است
طریق - معرود و حالت که سبب باشد
کذا فی التلخیص و در فرائط طبعان طبع آسمان
یکدیگر و ما او را و باران غام و کشف جاست
از زمان که مانند جاست و دیگر باشند -

طریق - بکسر ط یا چنانچه که دانی ز فاکو یا طریق
بافتح آوازی که از زخم مفرغ و بجزان و شکستن
حبوب و استخوان بر آید و این مکرر آید چنانکه
آواز تو بر تو خیز و چنانچه گوئی فلان فلان را

طریق طریق میزند -

طریق - راه و نام شکل شانزدهم علم رمل -

طریق - یعنی جمع طریق که بپوشانند و کذا فی

طریق - طریق - بافتن آواز برهم دون از غایت

طریق - بافتن کشاده و در تقنی است نوعی از آواز و

و در شرفنامه گوهر گمانی که بهندیش ابر که گویند

و در طریقتان الاشیاء مذکور است که آن در نوع

یکی سپید و دوم زرد و که بسیاری زنده و را درین زرد و

استعمال کنند که طریق در دست طریق که بخار طریق

طریق - کذا شوق زین شوقه را -

طریق - طاعت و پیروی کرد و احسن امار

شرفنامه است آنچه در گردن آنکسند و در بعضی

و در رسم سلاطین و قضیه است که چون کسی را بخواهند

طریق درین دوز که بدیند و چون بر کسی شکین

شود و طریق آهین در گردش کنند و جولان دریا

فصل فی الفارسی

طریق - یعنی در ضمن حارم و چنانکه نام

که بازیش مقصود خوانند که دانی الفتنه و در تساج

معنی بعضی تلخ چوک و روده آگویند کاستی بر ست

طریق شش طریق - اسباب دنیاوی

طریق - یعنی تلخ و سوز اسباب دنیاوی

طریق - باضم تکلف اگر دوز و آواز و در شرف

و طریق ترتیب باشد و در فاکو یا معنی طریقی

بر کرده و طریق آواز که سبب قمع باشد و

مجموع عبارت از کرد و فرست

باب الکاف

فصل فی العزنی

طراک - همان طارق کذا فی شمس قنامه -
طشک - پوست چیرے کذا فی القنیہ معلوم
نیست که این هر دو لغت عربی است یا فارسی
طوی لی لک خنکی باو متر -

فصل فی الفارسی

طاسک - مصنف شمس -
طشک - باضم آن پیشتر عمیق که یک طش
سجام گرفته باشند پیشتر کند آن دارند و کزای
سپین که تبارش باوق نامند -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

طاق باز سحر رنگ - یعنی آسان -

باب الهم

فصل فی العزنی

طائل - چیرے بافضل -
طبل - معروف که بدوال چرمی زنند -
طحال - باکسر سپرز -
طافل - باکسر کو دل خرد -
طفیل - بضم کیم و فتح دوم نام مردی که
بطفیل بکران و صنیافت و سوز و غایت مردان
سیرت طفیلی منسوب بدوست فاما طفیل بضم
سمعی طفیل استعمال کرده اند -
طل - باران نرم -

طلل - بفتح شین و ضم نشان سر که یا بود
طول - بالفتح قدرت و قوت و فضل و بضم در
طول - در از و نام جوی مخصوص بعربی که اصل
فنون مفا عیالین فونون مفا عیالین است و در فارسی
مازی ششم نرد و گویند و آن جمله هفت بازی است
و اسامی آن را لغت خانه گیر گفته شده است
و بعضی بجز طول آنرا میگویند یعنی بنویسد که
در آن تواریخ اخبار از مشیت پیش باشند و هر چه بگوید

فصل فی الترکی

طغرل - باضم لام یا و شاهی و نیز نام جاکو
معروف از سپه گمان کزنده که فارسیاشکن
شاه باز نامند -
طل - باضم میوه -

باب المیم

فصل فی العزنی

طارم - نقیج راز خانه چوبین چون قند و خرما
و خانه بلند و گنبد و سر برده و بام این لغت عجمی
طرم - باکسر مل مسکه -
طعم - بالفتح مزه -
طعام - خورش -
طلسم - باکسر تن حکمت ساختن و چیرے و
تقبیه انگبین و تقبیه کذا فی زفا گوید -

فصل فی الفارسی

طاق نرم - همان طارق و در زفا گوید
بمعنی خور و ناکانی نیز نوشته -

طمع خام - یعنی طمع محال که هرگز دست نهد
طابق طارم - یعنی فلک -
طابق شبرق حرم - آفتاب -
طرفدار ارجح - یعنی بادشاه آسمان آن کتاب

باب النون
فصل فی المعنی

طالقان - نام شهر است -
طامعون - معروف و هوکاشامت و در
تنبیه است یعنی برگ نام -
طرخون - بالفتح خوانش کنانی التاج و در
نوشتن عزمان پیش معروف است در زغالک
بذکورت که عاقره حاج طرخون کوهی است -
طرحه بین - معروف به ترابین است -
طشین - بانگ کوس بانگ طنبور بانگ گیس
ویشه و طشت -
طوفان باران - غلبه کننده همه جا
و الطوفان من کل شی فان کان کثیرا علیا
محیط بالجماعه کما کان عرق الذی مثل البدن الکثیر
القتل الذریع والموت الخارق -

طین - گل -
طیاسان - بالفتح یاد که خطیب اهل عرب بر سر
میکنند

فصل فی طایفه سی
طامس نیکوگون طامس من طامس کبون
و طامس خنکون - آسمان -
طامر واقع گردون - دو ستاره اند

که ایشان را اگر گسان خوانند -
طبرخون - چوبی است سخت سبز و گویند که
سرخ مرده است و بعضی گویند طبرخون تره است
بشکل و طعم تره بنبر کزانی در زغالک -
طپیدن - بقرار شدن -
طرخان - بالفتح نام پادشاه است -
طرف لبستن - امید لبستن کزانی شرفنامه
و از شیخ محمد حضری سماعت که طرنت لبستن
عبارت است از حاصل کرون -
طرکیدن - طرکیدن یعنی از هم و اشتان -
طریق طاعت لبس کردن - اخی با جزاری
طغان - بالضم نام پادشاهی است -
طفل غازیان - اسی کودک غازیان -
طفل مشیمه روان - می انگوری -
طشت زرین - آفتاب -
طشت سیمین - ماهتاب -
طشت نکلون - آسمان -
طفل نابندان - آن کودک که سخنان
او ستاد پانی برو که چه میگوید -
طلق حلال باروان - بالکسار و هم تو
یعنی شرابی که از باروان کشیده باشند باروان
صراحی شراب بود و حلال که بیرون آورده است
از صراحی کزانی الموائد -
طلق روان - بفتح اول ثانی و ضم چهارم
یعنی شرابی است که تازه کننده و لها و خاشاک

یعنی مطلق کشاده و معنی روان جابج که ازانی
 طور روان است و شتر
 طبعیون - بافتح نامه شهری از ایران
 که شتر نگاه سالاطین ایران بود -

باب فی العزلی
 فصل فی العزلی

طبعی - بالفتح عزلیان -
 طبعی - بالفتح که اندک و رفتن -
 طبعی و بالفتح پنجم و تکرار جابج که سرخیزی
 باقاه آمدن -
 طبعی - بالفتح و بضمین بر سر آب آمدن
 طبعی - بضمین غلبه -
 طبعی - بختن -

باب فی العزلی
 فصل فی العزلی

طاهره - خانه چوبین چون قبه بی آبیه
 طاهره - فرمانبرداری -
 طاهره - توانائی و زور و پاره از موسی
 کینا از رستن یکیش از سپهر -
 طاهره - معروف -
 طاهره - پاره از چیری تبال طاهره من
 افلاس و طاهره من الکیل -
 طاهره - تیاره کنانی التاج و در قنیه
 طاهره - خاکینه یعنی خانه بزرگ
 طهریه - شهرت مغرب که آنجا عقارب است

طبعی - گروهی از مردمان -
 طبعی - سرشت -
 طهره - کرانه از اردو که از جوی و طهره این است
 و طهره کل شتر ناهیه و پیشانی که ازانی است
 و فاکه این است ریه و انی نیست و در قنیه
 مویشی که در دوش سببست در پشته ویران
 طهره - تادگی -
 طهره - پنجم چینی که چشم خوش آید و قنیه یعنی عجبست
 طهره - ناوک تیر که در دوش که و زنده و چشم
 طهره - طهره - آسان بر یکدیگر و گروه طهره
 و کیمیم شین یا یاس محطه فخال ازال علی طهره
 و اعدای حال - طهره ارجل سه و ذنبه
 و در طهره سالکان شریعت طهره طهره
 طهره - تکریم باطن امانه و در حدیث است طهره
 اوقالی و طهره افغالی و انچه طهره عالی
 طهره - بالضم و زی و طهره -
 طهره - نیره و مودت و طهره -
 طهره - کشاکش زبان و طهره -
 طهره - جمع و انچه طلب کنی و طهره -
 طهره - دیدار روی و در قنیه یعنی رعدی پیشانی
 و بختن کنی که بسیار پیروان آید -
 طهره - طهره آن کنی که پیش از طهره و در قنیه
 طهره - طهره و در قنیه یعنی طهره
 طهره - شنائی و طهره از طهره -
 طهره - اندیشه -
 طهره - معروف -

طیاره - کشتی تیز رو -
 طیبیه - خوشی و نام بدیده -
 طیرم - فال بد و فارسین بمعنی غصه و حجت
 استمال کرده اند که زانی القینه -
 طیسسه - بالفتح زانی بستر -
 طینه - خلقت -

باب فی العربی

طادی - نبات -
 طاعنی - از حد در گذشتن در گناه -
 طانی - بر سر چیزی آراینده -
 طاوی - گرسنه -
 طاهی - خدایک -
 طری - تازه -
 طفیلی - منسوب لطفیل بن طفیل بن جلی من
 بنی عبد المذنب غطفان يقال طفیل الاخر
 ازانی التاج و در شرف است
 طهری - طه و زین -
 طنبی - بختین حجره که طول بود که زانی
 طوبی - فنی من لایب المعنی لیس طیب
 لم و قیل الخیر لم و قیل هو اتم شجرة من الجنة
 و فارسین بابا که استمال کرده اند -
 طی - در فزون چیزی و قبیل از زمین طانی
 منسوب بدوست -

فصل فی الفارسی

طاق آتش ساری - آفتاب -

فصل فی الفارسی

طارم - قوه طاق هم میا طاق قوه
 طاقیه - آباد و و جیم فارسی طاق خرد -
 طائر سدره - روح الامین -
 طیاره - خاکینه -
 طیاره - طیاره -
 طیاره - پاکان فارسی مبلخ -
 طیاره - بالکس طیاره شیده و ابریشین که
 بر سرستان بسم بندند -
 طیاره - کاسکاک دنیا -
 طیاره - بالفتح فوجی که پیا روی اشک برآ
 کنند از اشک خجالت تنفص بشند و خجسته
 بکانه آرنده و تبارش طیاره گویند -
 طیاره - بالفتح آرایش برنده -
 طیاره - که اول چیزی که بیدار که می شود
 طیاره - یعنی آسمان زمین و گویند
 آسمان و آفتاب قیل نام باری و نام طیاره
 یعنی غیر از لسان اشعار است -
 طفل چهار روز - آدم علیه السلام -

<p>فصل فی العزنی</p> <p>طرف - باروان و جابه چرمی معنی اول از شته فنامه است -</p> <p>طریف - سبک و تیز و زویش طبع و یوسف به الفتیان و درون اشپوخ و لیبی و بزرگ شدن -</p>	<p>ظالم - سنگار</p> <p>باب النون</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلمون - استخوان -</p> <p>ظلم - گمان و یوسن الاضداد -</p> <p>ظلمین - تمیت زده -</p> <p>ظلمیان - یاسین و شتی -</p>
<p>باب القاف</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلم حق - خلیفه و سلطان -</p>	<p>فصل فی القاف</p> <p>ظلمتشان - ای طالع و نایان که نور و شاد</p> <p>اگر گویند کذا فی القفیه -</p>
<p>باب الهم</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلال - بالکسر جامعیت و طلال البحر اواجه لانها ترتفع فظل استغنیه و يقال فلان یبش فی ظل فلان ای فی کشفه -</p> <p>ظلیل - سایه دائم و ظل محدود سایه همیشه و در کذا فی التاج و الشرفه و القفیه ظل سایه و تاریکی شب و موج و ریاض و حمایت -</p>	<p>باب الهم</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلمه - ابروی ماده -</p> <p>ظرافه - ظریف شدن و نوش شدن -</p> <p>ظفره - ناخن چشم -</p> <p>ظلمه - بالضم و التشدید سایه بان و ظلمه الی سوا بطلع الظلمه کبینه الحفقه -</p> <p>ظلمه - تاریکی -</p> <p>ظلمه - تمیت -</p> <p>ظلمه - بالکسر ابره -</p> <p>ظلمه - نیم روزی -</p>
<p>باب الهم</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلمه - سنگار -</p> <p>ظلمه - سنگار و کفر کذا فی شرفه و قیل ظلمه بیداد کردن و التکریب عند ایل الالفه بدل کلمه و فاعل الشیء فی غیره و فاعله و فاعله بالفتح و التثنی و تحت کما و فاعله و فاعله</p>	<p>فصل فی القاف</p> <p>ظلمات شامه - ای که در وقت طلوع و غروب و غمش جهان و آن ظلمات که پیش علیهم السلام بدان بتلاش شده بود و کما تاریکی شبنم و تاریکی و تاریکی</p>

بسم ربی که می بای
ملک کاف - با هم موقوف کا هندی ظلم

باب الیاء
فصل فی العزلی

طامی - شند -
طوری - پس پشت -
طیچی - آید -

باب العین

العین چشم چشم و نقش هر چیزی و گویان
و حساب بجد بختا و عدد بود -

باب الالف
فصل فی العزلی

عجا - بالفتح و المده کایم -
عذرا - کنیزک و دوشیزه عذاره بالفتح جمع آن
و نیز نام عشوقه و امق که در عهد سندر بود
و بیج سنده و آشکارا و نیز هر که توبه توایزده
بر داز مریت آن بازی را گویند که عذرا نبود
از مریت یکی بسمه گرد بستاند و کیفیت مذ
مشرح در لغت مذب گفته آید -

عرا - با کسر مده که بیان رخ و شاف و شلر
مائل بود و اصل این عراست یعنی زمین که در
درخت و پوشش نباشد لیکن آن مده که عرا
میگویند بدین که مقام عراست از قبیل استیمه
باسم محله لیکن عین اکسره و او تا و لا است
بر تخیلف و تخیل معنی -

عرق النساء - بالفتح نام زحمتی که از غلبه باد
پیدا شود و آنرا بپند باد و یکم گویند -
عروق اصغرا - در و جوی -
عرا - سال تنگی و سختی و صبر کردن بصبریت
عشا - از نماز شام تا نماز صفتن -
عصا - چوب دستی -

عصبا نام ناله رسول الله علیه و سلم
عطا - بخشش -
عفا - خاک که از پا پوشند -
عملا - بالفتح بزرگوار -
علیا شکله و سرگوده بلند -
عما - ابر تنگ -

عما - فروتنی و خواری نمودن -
عقدی - سیم و نیز نام نواکی که از نغمه عفتا گویند
و در زفا گویا یعنی چنگ اینرا آمده است -
عوا - منزلی از منازل قمر -
عیشا - آن اسباب که جنین بدان در رسم
موجود گردد -
عین اصفا - چشمه روشنائی -

فصل فی الفارسی

عاشقیا - جنسه از طعام ترش است -
عاقه قرخا - اگر کربای طرخون در تنه است
بیج طرخون است نبات او را کللی باشد چون
در شب طعم و او زبان ابوز و هندی کاکراه گویند
عامل جان را - ای حضرت عزت را قوی

عناصرا بر بعد از اکتفا فی الاصطلاح -
 عرطیشا - بفتح کیم و سوم غریزه سرخ که میان دو
 سید باشد که در فی القنیه و گویند چو یک آستان
 علی کلام نام وی از اولیای خدا می غریز
 کذا فی القنیه -

باب الباء

فصل فی العزنی

عاقب - آنکه از پس کسی آید و نام حضرت
 رسالت پناه زیر ابر او آخرا لایست -
 عتاب - بالفتح والتشدید نام مردی که خارا
 عتابی را وضع کرده -
 عجیب - استخوانی که پشت مردم بر وی بود
 عجائب - عجیب شکفت -
 عذب - آب نوش -
 عذاب - رگت تنگ و شکنج -
 عرب - تازی زبان -
 عرب - مروی درن -
 عصب - نوعی از بر روی و تختین بسیار پی

شده چینه کی -
 عصب - عصب -
 عقیب - پاشنه پنهین پس از هر چیز و
 و خلعت مردوزن -
 عقیاب - بالضم آن سیاه یعنی پرند است
 که در آن شکار کنند و علم بزرگ و بالکسر عذاب
 و یا پیش بری -

عقرب - که در مکی از برج فلک که جهت رتبه
 عقیب - آنکه از پس کسی آید -
 حکما ب - بوزن عتاب و خان -
 عجب - آنکه -
 عجب الشعلب - یک آنکه -
 عذاب - بالفتح والتشدید پنجه سیاه و
 آن بود است هم چند کنار که در مری و و طنج
 دارد باکستان خوابان او را تشبیه کنند -
 عذابی - بالفتح هزار داستان -
 عذاب - عذابوت -
 عیب - معروف -

فصل فی الفارسی

عروس عرب - کعبه -
 عشر اوب - ای سبقت اوب -
 عو و اصحاب چوبی است که آتش بران
 کار کنند ترسایان بدان توبه کنند و نیز
 آن خوب سه گوشه که در قویدهای کوب و کان
 در رشته در آرد تا بخواب ترسند -

باب التاء

فصل فی العزنی

عرفات - جای استادن حاج -
 عفریت - بالکسر آدمی دپری که گردش
 و در شر قنانه و پیستیز نه است -
 عکابوت - جولاک -

فصل فی الفارسی

عربان

عروسان و رخت - یعنی شاخهای نوین
 علم کائنات - بکبریم آسمان کدانی
 علم انداختن عثمان یافت - یعنی
 منزه شد بگریخت
 عثمان تو سبک گشت - ای حمله کردی
 و سفر و حلت و نمودی

باب الثانی
فصل فی العزلی

عجبت - باز و بی فایده
 عشت - فساد
 عشا عشت - شدت
 عمر و لیث - نام پادشاهی شیراز آبادان
 اوست بعضی گویند آبادان کرده متسلطان علیهم السلام

باب الحامی
فصل فی العزلی

علاج - استخوان میل و لایمی بخیر البقیل غابا
 و یقال لکس علاج کدانی التاج
 عجلج - گرد و غبار
 علاج - دارو

علاج - خیزنه سنج که میان کوس پیدا باشد کدانی
 عروج - بکبریم و فتح دوم کثری و با بعضی نام
 بعین ادر او دشمن آدم علیه السلام مد و سه هزار
 و با بعضی سال عمر داشت ملک قان فوج اگر گاه بود
 تار و زنگار موسی علیه السلام بر سینه چهرت زدن
 از تیه قصد کرد و گوئی مقدار و فرخ بر سر گرفت

تار و زنگار موسی علیه السلام بر سر گرفت
 تا آن شکست اسوراخ کرد و آن شکست کردن
 افتاد و کاند موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد
 عوج بنقیا و جهان بدو کدانی عجا سبب البیدان
 عوج - بفتح کیم و سوم نوعی از نار یا درخت
 بسیار خار کدانی استلاج - در قنیه نوشته گیاهی که
 چون خشک شود و از خضر گویند در نسخه طب است
 پاری اشتیوار گویند بپندوی انگبار ناسند

باب الحار
فصل فی العزلی

عمود اصح - صبح صادق کدانی است و نام
 اما عود عبارت است از سپیدی که پنج پیر
 بر آید و آن علامت صبح کا و سبت است زیرا چه در وقت
 صبح صادق سپیدی پهنائی ظاهر میشود

فصل فی الفارسی

علم چهل صباح - یعنی آن علم که در چهل صبح
 بخیزد طلیعت آدم علیه السلام مخمر گردید
 عیسی - یعنی آن روز که خوانش بتی بد عوت
 عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد

باب الحار
فصل فی الفارسی

عروس خرنج - یا خیم فارسی آفتاب
باب الدال
فصل فی العزلی
 عاوی - قبیله یهود و پیغمبر علیه السلام

عابد - پرستنده حق -
 عابد - گردنکش -
 عابد - بنده -
 عباد و - قبائل چند از عربانند که جمله ترسیانند
 عابد - جماعت -
 عباد و - ساز راه و فی التاج آمادگی -
 عابد - آماده -
 عابد - شمرده -
 عابد و - شمار -
 عابد - زب -
 عرضده - باز و نام مردی -
 عطار و - تیر -
 عقد - بالفتح گروه و طاق خانه و میان نایست
 ده عدد را یعنی ده عدد که عقد گویند و نیز
 نکاح را عقد گویند و بالکسر کردن بند زمان فی
 شرفنامه سلاک مراد و قیل عقد آنکه بندگان
 بار نامند -
 عباد و - ستون و بناهای بلند -
 عباد و - ستون و چوب نیمه فی القنیه
 کشش که افی ز خاک بیا -
 عابد - محتر -
 عابد - بزرگ و کشتش فی القنیه مویز
 و بعضی هم مویز را گویند -
 عابد - ستیزه کار -
 عابد و - چوبی ست معروف که به فتن آن

بوی خوش آید و بر بط که ساز نیست بالفتح باز
 عابد - وصلت و منزل هر کجا که بر و تمام
 باز آیند و باران پس باران و امان و بدین
 و زمره و نوین و قیل و فی القنیه و فی القنیه
 الذی یوجد علی من تابع الخلیفه اکنون عینی
 زان مستعمل شده اما آخذ آن عهد است زیرا چه
 گفته میشود در عهد فلان خلیفه چنین شد و در
 شرفنامه سجای و وصلت و صیت ست القنیه
 عابد - معروف و در زفا گویا نام مردی
 که پیش از وشت ست فی القنیه نام علی

فصل فی الفارسی

عالی مرد - چیز نیست که بندگان و سیکی گویند
 و گفته بابت بندگی شیخ محمد مرقوم است سی که
 یک دور و زگر و دیار جهان کس شود و چکار آید
 تا که اگر اصل در و زره نیستند و از حقیقت او را
 نگردانند هیچ نبود مقصود درین بودم که اگر سی و
 سیکی بگویند دست آید -
 عالم کون و فضا و - دنیا این هر دو لغت
 از آن کشیده است -
 عجب و - باده او فارسی آواز فرامی شل
 چنگ و رباب که دانی شرفنامه و در قنیه است
 ساز نیست که می نوازند یعنی جهره -
 عروسان - خلد و حوران بشی -
 عطسه هنرمند و هر - امی بوی خوش از او
 شلق و منتشر گردد که دانی المواید

عمر و سرشند - ای عمر تمام شد -
 عنان باز کشید - اسب باز آمد -
 عنان باین دو - بفتح و اویشی بنا برود -
 عیسی خورود - بفتح یعنی خوشه انگور -
 عیسی هرود - یعنی می -

باب الدال
فصل فی العزلی

حایر - بجه نوزاده را تا هفت روز گویند -
 عفو و عیاف - بجا کنانی شرفنامه و قیل
 عویناه و پناه کردن کسی -

باب الراء
فصل فی العربی

عار - آنچه بدان سرزنش کنند -
 عازر - نام مردی که کافر مرده بود و بعد
 قرنها بدعای موسی علیه السلام زنده شد این
 آورد و همان نام باز مرد این لغت عجیب است -
 عاقر - زن بزرگدانه و فی شرفنامه زن مرد نازا
 عاصر - آبادان -
 عاجر - زانی -
 عاجر - خاشاک کبیر در افتاده -
 عجبقر - بر دوزنی ایشل مبر و من عبقو
 قیل اسم موضع فی الحجاز کثیر کن -
 چهار - زکس و بنستان افروز یا خیری
 و یا زوک و مرد فرجه جل آگنده گوشت -
 عجیر - زعفران و يقال هو نسله کج

بالزعفران اما دین و یا ربیع از آن معند است
 از گل پرورده میکنند -
 عذر - پذیرش ای بهانه -
 عذار - با کسر خشار و فساد سپ کذا فی القاموس
 و یک سوی ریش -
 عرار - بالفتح حال کسی یا چیزی و گل گاو چشم و شتی
 و گاو دشتی که آنرا گاو چشم خوانند -
 عرعر - سرو و نام مرغی -
 عسار - درویشی -
 عسیر - بالضم دشواری و بفتح کیم و کسر و شوا
 عسیر - مشاء -
 عسکر - لشکر و نام مقامی است منسوب بشکر -
 عشا - بالفتح و بالتشدید یکستان یا بزرگان
 حشر بالضم و یک و فحشیتین دو و در مطلق اشعرا
 یعنی ده آیت است و کسر دوم هم عشر است -
 عشیر - مشاء یعنی اول آخر و در طه باب
 درخت اک است -
 عصر - شپیلیدن و آخر و ز وقت نماز و
 و زمانه و فی شرفنامه آخر و زگار و پناه و زمانه و
 یعنی اعصار نیز آید -
 عصا - بالتشدید و عنین گر -
 عصفر - معصفر کنانی بعض لغات القاموس
 عصفور - کنجشاک ملک کتاب و منج کشتی
 و استخوان سرون برآمد بهر چهار سرگاه و سپ
 و پاره از دماغ و کرسنگی و لوعی از دژ خنان که

مهرت کجنگشک دارو ملخ نروسیجا که چوبیالایر بود
بسیاری روی اسپ که بی بی رسد -

خجیمیر - شیر و شراب -

عطر - بوی خوش -

عطار - خوشبوی فروشن و در قاهره فروش
را نیز گویند -

عقما - بالغمی بوی از جامهای سرخ و بالفتح
زمین و خیل و درخت خرا -

عقا قیر - در و با گرم تر کسب کرده -

عمر - بالغم زندگانی و در اسم عین افتخ میزند
و بعضی کیم و فتح دوم نام غلام دوم حضرت سالت

عالیه سلام و بالفتح پیاکن دندان و دندانگانه
و نام مری آن بزرگام شیر اداوی نویسنده

فرق باشد میان عمر و عمر و -
عمار سالت و التشدید نام مری که عمارتی خوب

بر دست بیکه وضع اوست اما در شاهنامه
عما مخفف یعنی عمارتی مندرج ست فی التلج

هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه قلیج و خیر آن
عقیر معروف و در عجایب البلدان در حق

در دنیا که غیر کیم اوست و بعضی گفته اند عقیر است
در دنیا از قریب جوشد و بر سر آب می آید و بعضی

گویند سر گدن و آب است در طبقات آن اشیا نوشته
عقیر بوزن چهر مروت است معده را در کت

و غیر آن از درزهای سنگ شمشیر میزند و در کت
انواع عقیر شمشیر و اشبه با اعتبار از کت او

گویند و جرم او تو بر قوت شسته بود و چون شسته شود
میانه او سپید بیرون آید و بزرگی مائل باشد و

در میان آن بر شسته چشم قطعا بود و نوع
و گیر و غیر بنا و عده از آنکه با پای را صید کنند و اگر

طاسی بالای آتش بدارند بگذارند آن نیکوتر باشد
تم لفظه و نوع و گیر هم پیشود که آنرا عقیر لادن گویند

عقیر - بوزن عجم نام کافی علیه لغته -
عقصر - بضم عین و صاد اصل و حسب یعنی

گوهر مردم و بزرگی و بزرگاری عناقته و عقصر
که انی العنیه و قیل عنصر بنیاد سرشته عین

و باد و آب و آتش که ایشانرا عناصر اربعه گویند
عوار - بضم عیب -

عور - برهنه فارسیان با و افارسی تها کنند
عیار - بالکسر عا یرت به و العیار الکلیال

و العیار کنانی التاج و غیر عیار آن را گویند که
عیار زر را بر محاکم میزنند و در سکه عیار او معلوم

کردن می خواهند آنرا هم بسنجند و در سکه میزنند
و طلا هر دو برابر میکنند بعه معلوم میکنند

قد آن کامل العیار است فی اهل هند از بان
می نامند و بان نه از و از و نه زیاد شود و نه

هفت نقصان بلکه روی نیز هفت بان بنجید
میشود هر زری که در و از و بان باشد آنرا کامل

میخوانند معیار را در هند یواری می نامند و محاکم
کسوفی می نامند و کسوفی لغتین با تا سهندی

شکست سیاه در آن درازند و سه شود

مجرد مساس کردن بقوت و بالفتح مع التثنية
 اسپي که هر سوي ر و از نشا ط و کذاک ...
 اذا کان کثیر الحركة و کثیر الطوان و العرب
 یسبح به و یدرم و يقال غلام عیار شیطانی الکجا
 و غلام عیار شیطانی طاقه الله و درز خاکو با ...
 بیباک و شب روست -

عین البقر - گاؤ چشم و بعضه گویند نوعی از
 انکور کوی است و قيل عین البقر نوعی از انکور
 عین المثور و یران که یکی از نادرل قرست

فصل فی الفارسی

عالم امر - عالمی است که بے ماده موجود
 گشته باشد همچو عقول و نفوس و این عالم ملکوت
 و عالم غیب نیز خوانند -

عالم نثر - بفتح لام عالم جا بهت و کبر لام و کیم
 و فتح فوقانی و سکون راء ترشت کتایه از
 شخصیست که خود را صلح و فاضل و عالم و انما
 و جاهل و فاسق باشد -

عرا - گلی است که آنرا ابو یوسف گاؤ گل گاؤ چشم گویند
 عدت و ابر بکر - آن می که هنوز از آن خورده باشد
 عرش اکبر - قباب انسان کبیر -
 عرق گیر - اسی شرمند که آن جامه که آنرا
 عرق چین گویند -

عزیز مصر - پادشاه مصر -
 عقاب الکیمین - منقار - یعنی تیر بایگان
 عقیق ناب - جهره نزر - اسی اشک

خون آلود بر رخسار زرد -
 علف خوار - حیوانات و نیز وظیفه نور یعنی
 چاکر و نوکر و خورنده علف -
 عتاب تتر - سرانگشت -

عنبر تتر - خط نو مید -
 عینه فقیر - در اصطلاح کنایه از انقطاع و بریدن
 از خلق است که سبب وصول الی الله است -

باب الزا

فصل فی المعربی

عاجز - معر و بی ضد قادی نامی توان بود
 عاجز بفتح کیم و ضم دوم و گویند و بالفتح عاجز
 عجوز - گویند و عجوز به با غلط است کذا فی
 شرح نامه اما اگر برای وحدت بود از و
 قاعده منافی نیست -

عزیز - بی هتا و با صفة الله تعالی و هو الغاب
 الاعز القوی المتع فلا یغلبه شیء علیه بلکه یکنه
 و چیزی درشت و ایدون پادشاه مصر گویند
 هر که باشد و من قبیل و وزیر مصر را گفتندی چه در عهد
 یوسف علیه السلام باین پادشاه بود و شود هر که
 و فی القنیه از جند و اطلاق برادر نایب پسند
 کرده اند -

عزاز - بالکسر حاجت نام سکیا پسندی که د شیر از بود

فصل فی الفارسی

عروس روز - آفتاب -
 عقد شب فرور - سیارات و ثوابت و

روشنائی شبازیشانت -
 عقد شبافروز سیارگان -
 حکم روز - آفتاب و صبح -
 حکمهای روز - صبح صادق و کاذب آفتاب
 و ستاره سحری -

باب السین
فصل فی العربی

عالمس - تیریشروی -
 عالمس - دختری که در خانه پدر ویرانده باشد
 بی شوهر -
 عالمس - نام خلیفه و نیز نام مردی که بیست
 گریه میکردی کیفیت او در جیب الکاحا باقر نوم
 عجبوس - روز ناعوش -
 عدس - بنشین معروف یعنی نمکه که بنشین
 مسوگوند و در مطلق بیحاشی لغتی مرادست
 از هر چه بود و فی التاج العدس سنگ -
 عروس - بگشردن باغ و بالضم همانی عروس
 عروس - زن نورا که نید و مرد را نیز باشد
 و نیز نام بیایانی سفت بر آه کعبه الله که آن را
 وادی عروس خوانند و ایضا نام گنج کاوس
 که بشد طوس نهاده بود و گنجش و آنرا سیله گور
 کرده که برال و ستم و گویید و پیر و نیز شاه ملیر
 گنج بود که عربین نام داشت -
 عس - آنکه شب که در برای اخراش
 و زوان الواحد عاس -

عطاس - بالضم عطسه عارضه که از آن عطسه
 عین الشمس - نام خوشی است و مصر که نسبت
 در انجاست و آن دانها باشند و نیز اندک
 که نانی طب حقائق الاشیار -

باب الشین
فصل فی العربی

عروش - تحت فلکات آسمان خانه عرش و این
 مانند چوبه گیاه و عرش نیز است مانند چوبه
 که بر سر نهاده و زان در انجاست
 عطاش - بالضم عطشی که تشنگی آرد -
 عیش - زندگانی بگری که زندگانی باشد و نیز

فصل فی الفارسی

عالمس - نسبت غلام -
 عمو و عمو - نره آپ -
 عثمان کش - قادی سوار -

باب الصاد
فصل فی العربی

عقص - مازون و آن داروی است
 که نانی القنبه و در تاج ماه نو و بغیر نون است
 و بندش با جویست مانند -
 عقصا - گویوند -
 عقیص - اصل مردم و پنج دخت -

باب الضا
فصل فی العربی

عارض - ابر یا یکن و دندان

فصل فی العربی عکاظ - نام بازار عرب در ناحیه مکه	و آنست که پیش آید از دنیا وی و از بیماری و شکلی و ناتوانی که مروج را از قدر و آنکه لشکر را عرض کند و دوال گام بر پیشانی است کیسوی ریش و فارسین معنی ریشه آفتال کرده اند.
باب العین فصل فی العربی	عوض - بالفتح پیش آمدن و پیش آوردن و کران و آن موضع که خوی گیران اندام و پنهانند طول و متاع خانه و بالکسرتن و يقال شیخ و شیا ازین و يقال عقیقه اجل شیره و یفتقین نجب مروج را از دنیا وی و شکلی و بیماری افتد.
عاطل طبع - یعنی روح و دل و نفس عما ملان طبع - یعنی بیانات و غذا صرر بعه علم نافع - اسی العلم بالقد و لاخ و لیساع الاله الی اکت کمالی	عروض - که آن چیزی و میزان شعر و یک و در و بیاب و برابر معنی سخن و جزو آخر طبع اول که فصل نیز خوانندش.
باب العین فصل فی الفارسی	عزیزش - پنهان عوضش - معروف معنی بدل
عروضه ان باج - کل و نهالی خوب و زیاده درخت میوه دار	عجوا رض - جمع عارض و فی شرفنامه و ندان پیشین و شانزده ندان که از لب پدید آید عارضه یکی از آن بیماریها و حاجتها و نو و عوارض بالضم نام کوهی
باب الفاء فصل فی العربی	باب الطاء فصل فی العربی
عارف - مرشد است و خدا شناس عاصف - باد سخت	عاطط - شتر را ده که اسبق شود عبط - بالفتح بهانه عبطه - بالفتح جامه شکافته عوطاط - شیر درنده
عاصف - مهربان	باب الطاء
عبد مناف - پدر حضرت رسالت پناه چهارم محل و او بن قصی القریشی بن کلاب بن مره بن غالب بن کنع بن کعب بن لوی العدن القریشی	
عرف - بهنم کردار نیکو و نیز معنی معروف است عراوت - کاهن و طبیب	
عطف - بالفتح نهالی کردن و حمله کردن و باز گردانیدن و وق کردن و بالکسرتن و شیا	

و بر گردیدن از پیروی و قول حق تعالی -

عطوف - مهربان -

عفاف - زینتی -

عقیق - نهفته -

علامت - معروف یعنی خورش ستور بزرگ

علامت - جمع علوف است علامت قیاس

عذیف - مردور شیت -

باب الطاف

فصل فی العزلی

عارق - برادر مملکت نام شامی -

عاشق - شیفته شدن بدستی و شقیه و یوا

عشق - آردوی -

عقیق - امیر المؤمنین و ابابکر را گویند و نیز

از او کرده و بر گردیده و نام گوهری مرد شریف

و گوهر و کعبه الله و قدیم از هر چیز عقیق

هو البازی -

عرق - بختین خونی و بالکسریخ درخت

عراق - بالکس نام ولایتی و نام پرده سرود -

عروق - الفتح بار درخت بسته چون نغز در

نباشد کذا فی القنیه -

عشق یکم تر نفس شبنم معرجه گنای است

عشق - معروف و قیل و حدیث است عشق بنامه

عشاق - بالضم و التثنی جمع عاشق و برده

عشق طوره فی التاج عقیق بختین نام

مشهور که آنرا اسپرک نیز گویند و آنرا شوم دارند

کذا فی زنگویا -

عقوق - بختین بافرانی کردن کسی را که

حق او گرداردن واجب باشد -

عقیق - گوهری است درین که از آن عقیق آید

و عقیق سنگی است چون گوهر انگشتری کنند اندوه

از دل برود و در غیر است ختمه با عقیق و نام

سبارک و در حقائق الاشیاء مذکور است عقیق

انواع است از همه مرد و ام و صاف و شفاف

بهتر بود و فی التاج عقیق کسم مودع العز

یقول کل سبل له اسقه الیه و وسعه عقیق -

علاق - بختین خونی که نیک سنج باشد

و خون بسته و مشکله جانیه و در اجمال حبیبی می

این جمله جامه نوشته است فی التاج خون

و مشکله چاه و دیوچه آبی و چرخ چاه با جمله آله

و بالکس نفیس از هر چیزی -

عقوق - بالفتح مرگ کذا فی القنیه -

علاق - بالفتح فنج زن -

عحق - بالضم منافی -

عقیق - مناک فی الشرفنامه جوهری رود و رود

عقیق - بالفتح آلت مرد -

عیهق - نام مقامی است و عجایب البکدات

که چون عیوق در آید همه آنها با کد و کد و کد

باب الکاف التازی

فصل فی العزلی

عاک - بتا شیر ترش -

عاجل - عالمه و فک کشت -

عاجل - خون سبک -

عاجل - بیست و پنجاه پنهان -

عاجل - مالیدن -

عاجل - زخمی -

فصل فی الفارسی

عاشق خشک - یعنی عاشق غیر ساقی -

عالم خاک - قباب بشر و دنیا -

عروسک - صغیر وین کرکی است که شب

چون آتش نماید و نیز شسته است از جنین که در

از است و نیز زنده است که شب بیدار کند

و فی القیامه و قمر و شیره که کار غیرش شده باشد

و ما و به -

عروسی فلک - آسمان فلک قبل از قیام -

عشک - ازار و فانی نام ساز است که مطربان

دارند و گویا طبله است -

عنان طهراسک - اسی نموده شده -

عنوان فلک - ستارگان ستاره -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

عالم و وزمک - روزگار و دنیا و مافیها -

عذر انگ - یعنی سبب -

باب اللام

فصل فی العربی

عاجل - شتابنده و دنیا و شایسته بی ملک -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عاجل - شتابنده -

عین العجل - جهان عین البقر
عین الکمال - چشم زخم

فصل فی الفارسی

عام اول - پارسل -
عقل اول عقل کل - عرش اگر گویند
که زانی شیر نامه و قبل عقل اول مهر جبریل
علیه السلام در کشف الوجود که کورث عقل اول
جهان روح عظم است و آن کنایت از نور محمدی
و الهیه شار بقوله علیه السلام اول خلق الله نور
و اول خلق الله عقل اول عقل کل نیز گویند -
عکس لال - یعنی لاله -
عنبرین سنبل - چشم متون و سیاه چشم

باب المیم

فصل فی العجمی

عام - صدغاص -
عالم - الفتح لام آن جهان و این جهان است
آفریده است اندر دو بکر لام و اما و ایل کاین
عجم - بالفتح نقطه و اعراب حروف و تفتین
غیر عربی و دانه خربا -
عدم - بفتن نیستی و درویشی -
عذیم - درویش -
عزم - آهنگ و کاردی -
عظم - بالفتح استخوان و بالضم بزرگ -
عظام - بالفتح عظیم بزرگ و عظام کاجات
عظام - بالفتح و بالضم زبان و بخلق و کلام او را

منه زنده نشود و جنگ سخت و درونی دوا -
عقیم - بالفتح جانه سنج و ناز ایندگی و عقم باضم
زمان نازا دیده -

عقیم - بالفتح نازا نازا و ایندگی و فرزند بی نیا
عکام - باکسین که آن چیزی می یابند
علق - درخت حنظل و فی القنیه خربزه -
علم - باکسین دانش و علوم جمع آن و سلم
بفتن نشان که اندر پایان بود و کوه بلند
و جامه و جامی که در لب بالاین میباشند و نشانه
علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند و ثوب است
علم - وانا -

عم - برادر پدر -
عموم - نزد خصوص -
عمیم - دراز و تمام -
عندم - بالفتح اسپر که در فی التاج خون
سیاه شان و در پر بنان -
عوام - صدغاص -

فصل فی الفارسی

عذر قدم یعنی آن تو اصرع که ایندگی
نادر رسانیدن آید و شکر قدم -
عزم - خسته انگور -
علم - بالتحکیم نیزه -
علم ماتم - علمک پیش تابوت برزند -
عندم - بقرم را گویند -
عمنم - گلزار را گویند -

عقبات نام - و زشت چنار -

باب النون فصل فی العزلی

عمان - بخت خود معاینه کننده -

عثمان نام خلیفه سوم حضرت سالت
صلی اللہ علیہ وسلم و نام برادر او عثمانی شج
ناتانی بمعنی بچه مار پیل هم آمده است -

عجین - سرشته و خیر -
عدان - نام شهریت همین که عقیق اشجا
شوخ و جنوبیشو بخت عدان نام بختی است
عده ان - بالضم ملکم -

عراقین - عراق عرب از ان سوی جلد
یعنی بغداد و عراق عجم ازین سوی است یعنی
شیراز و فی انصراح عراقین کوفه و بصره است
نیز نام کتابی است -

عروق الکعبه عقیق - زرد چوبه که ذافی القنیه
عرب - بالفتح بیشه یعنی جنگل و بیستان
و تاج ست خانه شیر -

عریان - بالضم بر بنه -
عریض البطان - تداکر -

عصیان - بی فرمانی کردن و گناه کردن
عصف - بفتح تین و کسر دوم آنکه در هوا
برشکال ازین سرگین ناک و امثال آن
برآید هب رش اچس - گویند کدانی و رنگ
نختره اس اما عصف صفت تین نیز واقع میشود

میگویند زمین عفن و صانع است عفن مصدر
عفنیت است و آن را گیر میگویند و شکی
عقودین - یعنی است و پ -
علس - آشکارا -

علوین - زحل مشتری -
علیون - بالکسر بالام و بیا بر شد دو
علیین کسرتین و بیا بر شد و جای می باشد
اندر بهشت و گویند زیر قوس آسمان لا واحد و در
تفسیر اودی مذکور است که علیین جمع و احد
و قیل لقی علیین ای فی الملک الا علی است
الموضع الغایه بهم در تفسیر اودی مذکور است که
جان و نیز کتاب اعمال مومنان ابرار و علیین
زیر بر قوس آسمان و بهم در تفسیر مذکور است که نام
نیکو کاران در پایه عرش بود و در تفسیر بحر الموات
که علیین بالای هفت آسمان است -

عثمان - بالضم و التشدید نام مقامی است و
در عجائب المبلدات که قصه است که ویرا اصجار
خوانند و آن کناره و ریاست و در زوگی است
که دریائی است که در ان مروارید میشود -

عنان - آن هر دو دوال که سوار بر است
عنفوان - بضم کیم و سوم اول جوانی و اول
نبات و فی شرفنامه اول هر چیز است -

عنه ان - بالضم نامه فی القنیه نشان شماره
عنین - بالکسر التثانی که بازن صحبت تواند کرد
عوان - بالفتح یاری -

عروسان - بالفتح والتشديد تحت گیر و بفتح
 زن میان سال -
 عروسان - بالکسر ششم زنگین ریزه شده -
 میان - ظاهر -
 عین - بالفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب
 و چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشمه زانو و
 دنیا زره و در هم نقد و دیدان و با سوسن
 و گزیده هر چیزی و بهتر و نفیس هر چیزی باریک
 پیوسته و دست رست و بقیله عراق و آب
 که از روی قبله عراق بر آید و چربی یک پله ترازو
 و فساد و فساد و اتم و پستان و حتی چتر
 منظره مشاهیر و مشک که آقا کرده باشند و بدن
 و عین الیهین چشمه السیت و نیز کم کتابی است و
 بالکسر صفت و جمع عین

افصل فی الفارسی

عالم جان - اسی عالم ارواح -
 عامل دریا و مکان - آفتاب -
 عباسیان - یعنی خانهای که ابوالکاسر
 عباس بن علی الله عنه بوده اند -
 عجمه لرزان - گیمه ای حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم کذا فی القلیه -
 عجز و شکستگان - اسی دنیا -
 عده از این زنان - کنایه از جمعی باشد
 پر از شراب که بنور سر آنها را گشته و باشند
 عراق استخوان - خاییده را گویند -

عروس ارغنون - زهره کذا فی القلیه -
 عوش روان - ابلیس علیه السلام اولیا
 رحم الله بالروح القدس اهل دل -
 عرشیان - که بیان و حله عرش -
 عرصه کون - عرصه عالم -
 عرق کرون - کنایه از چیزی که اونی نیز خجل
 عرق چین - باجم فارسی رومالی که بدست
 نخی از اندام چینند و چیننده نخی و در قیاس
 حاینه که فرو و جامه پوشند تا نخی از اندام
 گیر و جامه بدان سلامت ماند -
 عروسان بیابان - شتران راه کج -
 عروس چین - درخت گل و میوه دار و
 شاخ تو از درخت بیرون زده و جان چین -
 عروس ارغنون - زهره -

عروس خشک لیستان - دن بی زرق
 نازا بنده که شیر در پستان او نباشد و نیز نشانی
 از دنیا است -
 عروس عدن - شی که در آن تاجران
 بسیار باشند و نیز اشارت از دنیا -
 عرویه ثریان - شیر خشکین -
 محمل لبین - نوعی از صانع باشد که
 مانند کندی سوزانند و بی میوه ماله خوانند -
 محمل لایق نام لبه است که در آب آلود
 قدیمه بسیار باشند بطرف دریا و این آن
 و غده سده فرج راه است و درین زمان

خواب است کسی از یک کمان در دست نیست -
 عشاق سگ جان - یعنی طالبان دنیا
 بحرین و معنی سگ جان سخت جان است کذا
 فی الموائد الفوائد -
 عیش و ناز قاری و ده گیت و حافظ کلام
 عصمت یزدی و معنی در کتاب عثمان
 بر دست پای آن مثل منی بود که در آن چنگ
 خدای نیست -
 حق و بیان - انبیا علیهم السلام ملائکه
 و اهل عزت و مندرجات -
 عین و من - با کسر ف و ده من قرا و بجا
 عوالم و غیره - کناه از بوی خوش
 عیادت کرده آن - کنایه از روی برگزیده
 عقیدت - الفتح آواز و قیاد کردن سگ
 کذا فی الموائد -
 عقرب پریشان - یعنی برق
 عقاب گریبان - و نیست که آنرا عاقر و حافه
 عقربان - و نیست که بشیر و زکی دار و گوشت
 نکس من یعنی نم -
 علو مان - سادات سب -
 علم و تفکر - یعنی غافل شو -
 عامل و مایه و کان - کنایه از آفتاب و قمر
 عثمان مان و قمر - کنایه از شتابان
 عیسی و یحیی - معنی انگوری -
 عیسی و یحیی - آفتاب -

باب
فصل العربی

خدا و - و من -
 عصف - اندام کذا فی الصلح -
 عفو - در گذشتن از گناه و مال بسیار
 عفو - بضم و و چهارمین و فی التلح مری
 و هم بافتن و در هم بستن موی سر و هار و ک
 عفو - ضد اسفل و نهبتین مع الکشف
 بزرگوار شدن یا بزرگ شدن بزرگتری شدن
 عفو - بالفتح یا بک شتر و بک سگ کذا فی التلح

فصل فی التری

عظیم او - ای چشم

باب
فصل العربی

عاجله - این جهان
 عاوه - خوی -
 عارضه - حاجت و قدرت و پوی پروردگار
 که پیش آید و یکی از شانزده دندان که از لب پر آید
 بهشت زیر و بهشت زبر -
 عارفه - کردار نیکو -
 عاریه - موقوفه یعنی آنچه از آن گیری چیزی طلبید
 بایرند تا او از آن ازین خود ببرد
 عاظمه - مهربانی -
 عافیه - صحت و تندرستی و عاریه
 پارسائی نیز استعمال کرده اند -

عاقبه - آفرکار و نیکوئی آسمان -

عالمیه - زیر تیره و بالای هر چیزی -

عاجیه - آفت -

عبد الله - نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق

رضی الله عنه و نام والد بزرگوار حضرت سید الشهدا

عبره - بالفتح اشک و بالکسر چیزی که بویژه

عبره و عجب انیمه - لغت جود و نیت -

عقیده - آستانه فروزین و عقیده الداخل نام

یستم شکل علم بر مل مشتم عقیده الحارجه -

عمره - مالک کسب و دنیا و ندان نزدیک فرزندان

عجه - غافلگینه کنانی شرفنامه -

عجالة - بالضم پیش خورده -

عجلیه - شتابانی -

عجمه - بالضم بستگی زبان و لغت غیر عربی

که در عربی مستقل کنند -

عده - بالضم ساخته شده و کاماگی و بالکسر

حدف زمان که بعد طلاق سه عین در خانه می نشیند

بعده از شوهر علیحده می شود و بعد از مردن شوهر

چهار ماه و ده روز بجا شوهر می نشیند از آن بعد

میگویند و عده شمار هر چیزی -

عداله - داد -

عداوه - دشمنی -

عذبه - دوا و علاقه تازایه و سب زبان

در شاخ و خاشاک که بر سر کرب باشد و نیز

خاشاک چشم -

عراوه - منجیق خرد -

عراضه - بالضم راه آورد -

عراقه - بالضم گوشتی که از استخوان بسایند

عربده - آرزون ندیم -

عرصه - کشادگی که در دنیا و درخت نباشد

و بسیار شطرنج را نیز عرصه نامند -

عرصه - نمودن و اظهار کردن مقصود پیش

دشمن نامه نوشته -

عرفه - روز نهم از ذی الحجه -

عروه - امکان پذیر کن و گوشه هر چیزی و شیر و نیز

عروقه - روز آورنده را گفتندی در جای است خاشاک

هر هفت نام درین دو بیت آورده است -

بر اهل آن عیسی و آن یونی + بادل او باران

او جبار و از قالی و یار او قیومی - بونس او

عروقه او تار -

عزّه - بالکسر غریزی و بی همتائی و بالفتح

آیه بیهوده و نام زنی مشوقه کبیر -

عزله - بالضم جانی -

عزمیه - معروفات و الفرائض الکلیات یقیناً

علی الرض و جایزه که تا و کانو ایسوی المسمی اضرام

کنافی التاج و در شرفنامه افسون و غریت بین

قصه و در خدمت نیز آمده -

عسره - بالضم دشواری -

عسلیله - نام یک بابی است در راه که بوعظمه

و بالضم کم و فتح دوم کنایت از لذت جماع -

عشیره - اسم من المباشرة ولدت -

عشقه - کذاب -

عشوه - گذاشتن امری غیر مبین -

عشیره - خوشایندمان -

عصا به - سر بند و دستار -

عصاره گنجاره و نیز چیزی که از فشاریدن بچکد و قیل آید بنا -

عصمه - پی سپردن و خوشیانی به نیازها -

عصمه - با لکسنگها پوشیدن و بازداشتن از

معصیت از خوف کسی را و برسن و کل شے

اعتصمت به و تعلقت به فیه عصمت و شے

عفت و پارسائی نیز آید -

عصیده - معروف یعنی کاجی -

عصمه - گوشت ساق -

عوطسه - معروف که تبری دماغ پیدا آید

و آن علامت صحت است -

عطله - بیکاری -

عطیه - عطا یعنی بخش -

عطمه - بزرگی و سطریری و ساق دست

عفه - بالکسر و التشدید پارسائی و تشنگی

عقیقه - مستور و فی شرفنامه زن پر مهر گاه

پاکدامن -

عقبه - معروف یعنی امری عظیم و شوا و سخت

که پیش آید عقبات جمع آن -

عقده - لایضم گره -

عقوبه - بالضم معروف یعنی پادشاه بدی

و فی شرفنامه شنگه -

عقیقه - بالفتح و بره گزافه گرفته -

عقیقه - بالفتح و مستین بره گزافه الحقیقه

و فی التاج موی کودک چون زیاد و مما سنج

گوشت که بوی بر داشتن کودک کنند و بچم گوشت

و آب اندک و شمع برق و بدانکه عقیقه است

که چون فرزند تولد شود هفتم روز بر حلق کنند و

بوزن آن نقره قدر اربابند و یک گوشتند و

کنند اگر دختر بود و اگر پسر باشد و در میان را

خیشیش کرده بدیند و استخوانش نشکنند و بر

زمین دفن کنند حضرت سالت ملی الله علیه سلم

عقیقه خود کرده بود بعد نبوت -

عقیقه - چیزی گرامی و معنی پای بند نیز آید -

عکه - بالضم و التشدید جانور است که تبارش

عقوت گویند و گفته اند که آن زرافه و شتی است

گذا فی زفا لگو یا و فی التاج چنگ و عن اوده گاه

عکاشه - بالضم عکاید و نام صحابه از بنی اس

که دعای عکاشه منسوب بدوست -

عکسه - لغز و شکم و فی زفا لگو یا شکن اندام و

شکن هر دو پناه از کسری -

عاه - بالکسر و التشدید بیاری و کل حدث شغل

عاه گزافی التاج و عطله اصولیا ان منطقیه

چیز نیست که موجب باشد وجود آن و جو و بسی

و دیگر امان غیر تاخیر ها پنجه و جو و شمس و حب است

مروج و بنا بر امن غیر ناخیر -
علامه - بالضم دوستی که دل را ملازم گرفته باشد
و با کسر و دل تاز بکند و شمشیر و غیر آن -

علامه - نشانی - بالتشدید مرد بسیار دان
علامه - سندان -

علامه - آشکارا -
علامه - بالضم متعلق شدن دل بدوستی
و فی التاج اشپیر -

عاج و فیه - اشتر و اسب و گوسفند که در خانه
بسته دارند و علف دهند و بچراغ آفرستند کذا
فی التاج این زمان اسم شده است مرغوش را
که روزینه داده شود آدمی را یا حیوانات را -

عمره - بالضم و بالتشدید ظاهر پر -
عماره - بالکسر آبادانی و دیرین باز اسم شده است
مربای خشتی را -

عماریه - نویسنده از محل -
خماریه - قومی که مصر اعلیٰ شطراک رفتند -
عجازه - معروف به اینی آنچه بر سر بندند -

عجیه - بالضم مقصود و مایه عذبه علیه -
عمره - بالضم معروف -
علامه - بضم قین عالمان و فی التاج عمل

و فی التاج الکسب کسب -
عجوه - شمشیر -

عجوه - شمشیر -
عجوه - شمشیر -

عجوه - بالفتح کرکس سیاه که بر روی آب
شنا کنند و بندش بگونه نامند و فی التاج
ماهی ست درو یا -

عجوده - بالضم و ثقیه و یتیم و عده علی فلان
ای ماور کتبه من درک فاصلاحه علیک انی
و در عرف تفویض کن امر کسی بر امری صلاح کن

علیه - معروف به کسی که در شمشیر و شمشیر
عجیده - بالفتح زن شیرینی که کجا قرار نگیرد و از
سبکباری -

فصل فی الفارسی
عجیرت شش وزه - آسمان در این مخلوقات
که دیرین هر دو ست -

عربانه - دین بزرگ که در آن جلال حاصل کنند
عصه تنگه - خانه مرغ یعنی اندر عمارت -
عطسه حایه یعنی بلال -

علم انداخته - ای مندرم ش - و اگر بچینه
عطف خانه - دنیا -
عناطه رجه چهار طبع کذا فی القیاسه فی نظریه

چهار طبع حرارت و برودت و رطوبت و
یوبست است و آن بمنزله جانشین چهار عنصر
که عبارت از خاک و باد و آب و آتش است

عشیره - آنرا عشیره نیز گویند و یوریت که زنا
بر گردن اندازند -

عجیه - کلاه -
عجیه - کلاه -

در ایام بهار که آفتاب نقطه حمل آید برگرفته بود
چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با
شش ماهه گرد و پخته شود.

عیسی کدو - آسمان چهارم و خانه عیسی
علیه السلام و آنرا صومعه و معبد نیز گویند
و خانه مریم رضی الله عنها -

عیسی نه ماهه - یعنی خوشه انگور که این
می سازند -

عیش و روزه پیوسته زندگانی اندک -

باب الیسا
فصل فی العزنی

عادی - دشمن و پیزی قدیم و نیز عادی
در از قدر گویند -

عاری - برپنده و فارسیان بهی جابل نیز
استعمال کرده اند -

عاسی - بدبخت و خوشه خربا -

عاصی - بی فرمان و گنا کار خپاشی گوئی

فلان دین کار عاصی است ای گنا کار گشت

عالی - بلند و بزرگوار و برتر و هم در صفت

خداوند تعالی واقع میشود -

عانی - اسیر -

عبری - بالکسر زبانی است -

عجبری - مردی که کسی از وی بفضیلت

نباشد و بساط نیکو و کرانمای -

عجبری - نام کتابی است -

عجابی - بالکسر و جامه است خطوط امیری
که آنرا عجا عجابی نیز گویند -

عجمی - معروف یعنی غیر عربی -

عدلی - منسوب به عدل -

عربی - مازنی زبان -

عردی - مابعدی بن حربا و بخیره فی شرف

سرايت کرد و غیر آن -

عربی - بالضم اسم قبیله و قبیله و قیل صنف

عسری - و شوارسی و شمش -

عسکری - جنسی از شراب که از شکسته یا زنده آن

از آن جوش گویند که از پیش آن عجمی و قیل و عجمی

میشود که زانی القنیه و نیز لشکری -

عسلی - معروف و فی شرفا مسلمان بهر دو

عصافیر الکرا - گیاهی است که اورا صد پیوند

گویند که زانی القنیه -

عقبتی - سر انجام و پاوشن فی شرفا که از غیر

عالی - بالضم بلندی و بزرگوار و علی بالفتح

بلند پایه و نام پیرامیر المؤمنین حسن و حسین

عندصری - نام شاعر سبزه که بدیم سلطان محمود

سبکدین بود -

عندکبوتی - نام یک پرده از پرده های چشم -

فصل فی الفزاری

عاریت سراسی و نیا -

عالم عکوی - آن جهان -

عالم معنی - در اصطلاح متصوف عبارت از

ذات وصفات و اسامی و دریافت معنی قصد کردن باشد -
 عرش سبائی - کنایه از تخت باقیین بلکه شهریار و مردم بهر سلیمان علیه السلام بود -
 عروس خاوری - آفتاب -
 عقرب نیلوفری - برج عقرب -
 عکاس رومی - مصطفی -
 عماری - هودج -

عود قماری - جنس از عود است -
 عورسی - ما و او فارسی برینگی -
 عیدار صفحی - عید که سفند کشان -

کتاب الغین

الغین الابل لوار علی المار و ابری که همه بر آسمان پیوسته و بحساب یکدیگر عدد -

باب الالف

فصل فی العربی

خجرا - زمین -
 خدایا - بالفتح و المذنی که بابد و چیزی خورد -
 خداس - بالکسر خورشید -
 خمرات - بالضم و بالفتح خمره آفتاب و زنگنه که بمعنی روشنی است و عمارتی که عربی آمیز باشد آنرا نیز عبارت غرامند -
 خشتیا - بالکسر پوستین و پوشش دل -
 خول - مثله و درشته فاسه بمعنی پوشش است غلو و بالفتح و اعدای دل جوانی و تیزی آن

خمیضا - بضم کیم و فتح دوم ساره است از شعری معروف و بهر علی من الغفور -
 غنا - بتخفیف بندگی و بالفتح و المذمر و در نصاب است و چون او را نیازی نبوده انی سرور خود غناست که پیش بر آید باشد و فریاد که بسیار که از مردمان کثیر بخا فیزی دنی التاج و النوع غنا شنی مشبه بالبنوعین -

فصل فی الفارسی

غمر خا - بازاء فارسی جهان غمر خا و معنی غمر خا در دغا گوید است گونه از بگاوان و حی و آن در زمین درخشان در جان و مکرگان بسیار بود و شرفنا به معنی قلاده پرچم مذکور است -
 غفر پاپ - با و او فارسی در امر موقوف قلمیه و غمر خا شیا - بالضم با و او فارسی ایچاک شنی

باب الباء

فصل فی العربی

خاب - بیشه شیر و دروازه است که با یوه و پیوده و چیزی از کار بازمانده که باز نشد -
 خاسب - ناسید یا ضد حاضر -
 عجب - بالکسر آخر کار و انجام چیزی که یک و زیاده و یک روزی و شب و ایستادن شب گذشتن و گنبد شدن -
 عجبب - عجبب است او تیه از کلوگاه در دغا گوید جای عراب - زاغ و ام کو کبه و غرابین

زاد خ شخ نول -

مخرب - دلو بزرگ و جایی رفتن آب چشم
و جاب فرو شدن آفتاب -

مغریب - معروف و الغریب من الکلام
الغامض و غار سپان معنی لطیف و عجیب
استعمال کرده اند و معنی نادر هم آمده است -

مغضب سخت سنج و سختین چشم
مغضوب بالفتح نیک خشکین الحبه نوشته ایم
عذاب - با لکسر جایی ناپدید -

مغیب زمین پست و جایی ناپدید
و ناپیدایی خدای تعالی و قبل قرآن قبل آخرت
مغیب - تاریکی در شب شب تاریک -

فصل فی الفارسی

مغرب - بالفهم با و از فارسی انگور دانته
که شیر و تخم اندرون او بود و چشم آمدن و در
لسان اشعرا یعنی نوشته فراموش است کذا فی شرفنا
لیکن در لسان اشعرا که نزد کاتب است
در آن نوشته انگور قوم است و رای آن بیخ
بیان نکرده است بلکه بودن سرب گفته اند -

ادات بعد معانی سخت گفته و بزار عزنی تیر گو
مخوک چوب - با چارم و پنجم جاذبان چوب
که بچکان بدان بازی کنند یکی در از بود و مقدار
که دوم مقدار یک شتر تازیش مقلد بالفهم
و تخفیف نموند مقلد با لکسر المده گویند بنده شا
گلی دندا نامند و آفرای زمین نیز گویند و علاج

ترجمه مقلد مخوک چوب نوشته است -
مغیوران شب - شب بیداران از عباد و عشا

باب التاء

فصل فی العزلی

عافت - دارو نیست که از عافت هم گویند
خلت یضمتین سهو و غلط کردن -

مخمت - گران آمدن طعام پر دل -

مخمر است - سختیها -

مخوایت - گمراه شدن -

مخیبت - ناپیدا -

فصل فی الفارسی

مخت - بالفهم اول و سکون ثانی شسته
جابل و احمق و ابله و نادان -

مخشت - بالفهم یکم و کسر دوم آواز سب -

مخت - غلط کردن در حساب و دیواندگی

آن غلطیدن است -

مخوشت با و از فارسی و شین قون برهنه نادر

باب التاء

فصل فی العزلی

مخث - بالفتح لا غرض شدن و لا غرض

مخث - بالفتح گرسنگی -

مخوشت - فریاد رس -

مخیش - بالفتح باران بے هنگام -

مخیاث - با لکسر فریاد رس و جویی که بدان

خلاص یابند و آواز فریاد رس -

باب الحیج

فصل فی العربی

عجاج یعوج - یعنی و تظف یعنی فرخ سینه
 عخلوج - والغض اللین -
 عخلج - نیک رفتن است -
 عخلج - جرمه جرمه نوشیدن آب -
 عخلج - یعنی عخلج یعنی عخلج و سکون و م
 کرشمه و کرشمه کردن و با حرکت یک یک در سینه
 یعنی فرامیدن و کرشمه کردن و فرخ سینه
 و بالضم سرین مردم و فرخ سینه ناز کردن غیر
 و درسان اشعار بالفتح مصحح است و معنی آن
 سرین مردم و کرشمه آورده است -
 عخلج بالفتح و التشدید کرشمه کننده -
 عخلج بالفتح و تماشیدن و بیک در آمدن نرا

فصل فی الفارسی

عجاج - بوزن غارت صوب یعنی شراب
 عخلج - بایر فارسی عخلج و از آنچسبده
 عخلج - بایر گویند -
 عخلج - سندان بهندش نهانی گویند و
 وراوات باجم فادی است -
 عخلج - بوزن فرخ گری که آسان کشاید -
 عخلج - زیر بغل بشکم کسی انگشت زدن
 برای غنای دیدن و از آنرا عخلج نیز گویند بهندش
 که گدی گویند که افی شرفنامه و وراوات باجم
 فارسی صحیح است و درسان اشعار و عخلج

ولام دوم کسور و لام اول و یار ساکن و در
 زنگ گویا الفتح و و تجانس نیست -
 عخلج - بایر فارسی جانوری معروف که
 سالی ماده و سالی نر بود -

باب الحیج الفارسی

فصل فی الفارسی

عخلج - سندان -
 عخلج - همان عخلج مذکور -
 عخلج - عخلج به شکله کذا فی الاولات -
 عخلج - کبیریم و سوم بشله -
 عخلج - اینها بشله کذا فی شرفنامه -
 عخلج - بالضم و نده سرن -

باب الحیج الفارسی

فصل فی الفارسی

عخلج - بالفتح شراب شباهتی که تباد
 عخلج - خوانند که افی فرخنگ علی سگی -

باب الدال

فصل فی العربی

عخلج - قبیله ایست در یمن -
 عخلج - فردا -
 عخلج - بالکسر نیام شمشیر -
 عخلج - بفتحین که از شکست رن بازگی
 فصل فی الفارسی
 عخلج - بالفتح خانه و استانی -
 عخلج - کلاهها بالفتح زنی که بشله

نخستین درخت که می بینیم

نخستین درخت که می بینیم
بافتن آنکه استنشاق است یعنی نفس و این هم از آن
درختی است که در آنجا درختان و گیاهان بسیار است

فصل فی الفارسی

عاشق و ارباب جلیل علیه السلام و رکابدار
خالدیه یار - بوی خوش دهنده -

غدر - جبهه جامه -

غدر - بافتن و خانه و کسیکه با او اندر زمین است
و دیگری بنشینان هر دو کلاهش بنام او با و از
بیرون آید وزن بدکار و در اتم غرض از پندنی گویند
و بدول را نیز نامند و بافتن آنکه در گلولی مردم باید
بریدن و شکافتن آن غرض از -

غرق چشمه سیاه چشم - ای فریفته روزگار
غریب و دور - بنغمم کیم و سوم و پنج چشم و بنغم
و بهر کجین غریب باشد -

غریب - اختر بدوشی ستاره -

حکایتی که در آنجا که جلال و اطلاق غم و اندوه از دهان
شعشعار بافتن آن سرخی که زنان بر رخسار دارند
نارنگ دی و پشیمان و غمناک -

غور - ماه و فارسی نام شهرتی و نیز نام ولایت
خوار از آنجا که از آنجا می آید و در آنجا

باب الزمار الفارسی

فصل فی العربی

غار - سر راه که می بینیم

غریب - سیاه چشم و غمناک -

فصل فی الفارسی

غار - چیز که می بینیم و باز رفت باشد
غبار - چوب دستی باریک که به آن نمیدارند -
غمره - ستره - یعنی حرکت ستره -

فصل فی التترکی

غمر - بالضم صیغه از ترکان که از آنجا آمده
و در ادوات افضل و مندرج است قومی که ماکان
در عهد ملک شاه بزرگ گرفته بودند -

باب الزمار الفارسی

فصل فی الفارسی

غریب - بوزن و معنی غریب -

غلیبه - همان غلیبواج -

باب اسپین فصل فی العربی

غرس - بافتن درخت نشاندن و فی الفارسی
الغرس و الغراس نهال فرا بوقت شتافتن و
در ادوات است غراس و غرس خشم و خراس
و خشم آلوده و بشین معجم هم گفته اند که لفظها
در لسان اشعار غرس را در سین معمله آورده است
بعانی مذکوره لیکن بجای خراس خراسیده آورده
و خراس را در شین معجم آورده معنی خشم فقط
غلس - بفتن تاریکی آخر شب -

غموس - سوگندی که صاحب خویش را در بزرگو
انگندد بدینکه او را کفایت نیست چنانچه سوگند خورد
بر امری که کرده است نکرده ام یا بر خلاف آن
و معنی کار سخت و فرور و نده و فرورنده در آب

و غریب

و یا چیزی دیگر و نیزه که حکم فرودفته باشد و نیزه

فصل فی الفارسی

شکو کوس - بالفتح بار بار بوقوع نوعی آواز میزند
مانند کوس که در چشم سبزه رنگ که او را طرف هم
نیش بود تبارش بفره گویند -

باب الشین العجیبه

فصل فی العربی

عش - با کسر کبیره و در شتر قناره بدین
بالفتح است و نیز بمعنی خیانت که نسبت به دو قنیه
کبیره می گویند و رت است -

فصل فی الفارسی

عاش - بوزن چاوش خوشه آلوده که هنوز
خرد بود و خیار که برای تخم دارندش -
عاش - شور و غوغا و کت و نیز کسی که عاشق
سخت بود و گویند که عاشق عاشق است و نشسته
عاشق است و قیل بلند طبع -
عاش - غرض - کلامها بالفتح خشم و غراش
که از فی الشتر قناره و در زنگوبه عاشق بالفتح خشم
و غراش شده و خشم آلوده -

عراش - بالضم با و و فارسی طرخون -

عش - یعنی کوز و غوک است -

عش - بمشک -

عش - پنبه زده و گرد کرده را گویند -

عش - با و و فارسی چوبی است که از ان
سلاحه داران تبر سازند و مطربان زخمه رست کنند

عش - با یا فارسی تخم و اندوه بسیار و هر چیزی
ابنوه و بد حال و همیشه و مشکل -

باب الصاد

فصل فی العربی

عش - ستاره است معروف -
عش - مقامی که از ان مراد بد بر آید -

باب الصاد

فصل فی العربی

عش - زمین مفاک چیزی پوشیده و مشکل
عش - بختین نشاء و آرزو مند گشتن و مشکل گشتن
عش - بالفتح قبال معنده عشق و لافض
ای اعطای منع -

باب الطاء

فصل فی العربی

عش - زمین مفاک و در قرآن کنایت از حد است
عش - آواز خفته و خراخرا کردن -
عش - فی السطوح و الام و علت فی الحساب
و بعضه جعلها منع -

باب الطاء

فصل فی العربی

عش - سطر شدن -
عش - سطر و درشت و نیزه سطر و غایط شدن
عش - بالفتح اندوه لازم و قبال غایط شدن
و خشم و بخت آردون -

باب الصاد

فصل فی التعلیل

تخصیص نتیجتین در شتی است مانند خرمای از
فرموده بالا بر گسای پوشیده -

خطر ایست - با کسر مشهور و جو اندود و بچ پاژ -

غیلاق - با کسر پیشش شمشیر و فلان -

باب القاف

فصل فی القاف

خاصی شیرینی اول شب پس از شش و در شب
سبعی ماه است -

غاق - آواز زلف -

غیور - شراب شباهنگاری -

غدر - بختین آب بسیار -

غرق معرونی آفرین و در میان ابوی است

غسق بختین تاریکی اول شب -

غساق بختین و خفیف سر کشته و خون چیده

که از اندام در دوزخان در دوزخ چنانی زده و بختین

تخلیق - او بسته و کلیدان که زانی التاج در کائنات

بچ بخت نه پیوسته اما بمعنی اول بختین و دوم

و شانی بختین و فی التشریف غلق اسم که التخلیق

و بسته شدن چنانکه باز نتوان شدن ششم گرفتن

غیلاق - بالفتح تمام مودی از بی تمام

غیلاق نام موشی است بزرگ و کشت غیلاق

که تیرای آبخانیک سخت در است میباشد چنانکه

اگر بخت نزن نشکند کذافی ز فاکلویا -

غیلاق - موم بزرگوار و جوان تازک ما

در شرفنامه پیمینی غلاق بالاصحجای و الکره
وفی التاج الغیلاق والیلاق سوسار و بچ و
کووکل نرسیده و جو اندود و فرخ خوی بسیار و مار و
غیث غیلاق غفیف غیا و یق بمعنی غشت
غیلاق است در شرفنامه -

فصل فی الفارسی

غشوق - بالضم غوک -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

خاکو که خالو که - کمان کرو به که علوه

آهین و سنگین و کلین و بان اهل و در و بقی

کرو به مذکور -

خدریک - فی عی و اسلحه پوشیدنی که به پیش

کدر نامند -

خترک - بوزن خترک آواز نرم و رگلو با گره

بناله و قرا و در ز فاکلویا بختین مرقوم است -

ختر الم - فلک - آفتاب و غیر هیچ حل -

ختر کوراک - همان ختر لولادر -

خمازک - بالفتح و التشدید چو کی با چهری میگیر

در شست ماهی بندد و آن در آب فرو نهد و

اما چون ماهی بقلای می آویزد آن خمازک اندک

مرومید و معلوم میشود که ماهی در و ام آمده است

که زانی التشنیه و در ز فاکلویا مذکور است خمازک

برنده کشتی را گویند -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

غنا و شک چو بی که بدان گاو را برانند -

غنا و شک - بفتح تین به اندام و ابله -

غنا و شک - بالفتح تحت بزرگ کذا فی زفا گویا

غنا و شک - بفتح تین بهمان غنا و شک مذکور -

غنا و شک - بالفتح آن چوب گردن سنگ عصاره

دارند و مندرش لایحه خوانند -

باب اللام

فصل فی العری

غنا و شک - بفتح تین بهمان غنا و شک مذکور -

غنا و شک - بالکسر معرون یعنی چیرگی و مادر و غیره

غنا و شک - بفتح تین معرون و بکسر ن شانه

ریسمان فروش کذا فی شرفنامه و در اصطلاح شرف

فعل اقل پنج بیت است و اکثر ایدیه قبل

سینده و بشرط غزل آنست که در مطلع او قافیه بود

و در آن تذکره می و محبت و وصف و حال باشد

غنا و شک - بالفتح و التثنید ریسمان فروش و

بالتحقیق آید و به چون بحرکت آید و فی القافیه

غنا و شک اقل اجمال این مجاز است -

غنا و شک - معرون یعنی سر و اندام شستن

غنا و شک - بالکسر کینه و کینه و رشدن و بفتح تین آید

حدارت و خنثی تشکی غلال جماعت و فی القافیه

بالضم طوق -

غنا و شک - بفتح تین و سوم شوریدن بلبلان

پرنده گان از غایت شکی و فریاد کثیر که با یکدیگر آید

فصل فی الفارسی

غنا و شک چو بی که بدان گاو را برانند -

غنا و شک - بفتح تین به اندام و ابله -

غنا و شک - بالفتح تحت بزرگ کذا فی زفا گویا

غنا و شک - بفتح تین بهمان غنا و شک مذکور -

غنا و شک - بالفتح آن چوب گردن سنگ عصاره

دارند و مندرش لایحه خوانند -

باب اللام

فصل فی العری

غنا و شک - بفتح تین بهمان غنا و شک مذکور -

غنا و شک - بالکسر معرون یعنی چیرگی و مادر و غیره

غنا و شک - بفتح تین معرون و بکسر ن شانه

ریسمان فروش کذا فی شرفنامه و در اصطلاح شرف

فعل اقل پنج بیت است و اکثر ایدیه قبل

سینده و بشرط غزل آنست که در مطلع او قافیه بود

و در آن تذکره می و محبت و وصف و حال باشد

غنا و شک - بالفتح و التثنید ریسمان فروش و

بالتحقیق آید و به چون بحرکت آید و فی القافیه

غنا و شک اقل اجمال این مجاز است -

غنا و شک - معرون یعنی سر و اندام شستن

غنا و شک - بالکسر کینه و کینه و رشدن و بفتح تین آید

حدارت و خنثی تشکی غلال جماعت و فی القافیه

بالضم طوق -

غنا و شک - بفتح تین و سوم شوریدن بلبلان

پرنده گان از غایت شکی و فریاد کثیر که با یکدیگر آید

عشقم ستم - بالضم بنایت شجاع و دلاوری که از انی شرف
 نعلام - فارسین که بر گویید اما عربان مرد
 نعلام که بنیاد خواهد شد خواہ صید -
 غم - اندوه و فراپوشیدن و غمگین کردن -
 شجاع - بالفتح ابروی که قاق را بدو شد -
 غم - گویند آن و در شرفنامه است که ام
 جنس است و بالضم غنیت یا فتن و غنیت -
 غنیم - بالفتح ابریکه آسمان را بدو شد -

فصل فی الفارسی

عظم - بازار فارسی عظم آمدن خوشه انگور و
 و انگور که شیر و تخم اندر آن بود که از انی لایق
 و درisan استخوان بازار و درست -

باب اللون

فصل فی العرونی

عجین - ضعیف راسی -
 عشت و همین یعنی اندک و بسیار تو نگ
 و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و بیش و کم از
 خربان - گریزند -
 عسلین - بالکسر سوزان بنایت و آنچه از اندام
 که از پاید چون صدید و جگر آن و در فرخ -
 عظم - بالفتح شلخ و درخت و شکن پشانی
 غضبان - خشکی و فارسین یعنی غنیمت
 استمال کرده اند -
 غضن - بالضم شکنج -

علمان - طفلان صغیرین کاوان که مرده اند و
 می میرند در بهشت قرار کرده اند و میکنند و در
 هر روز قیامت یکبار برای خداست سید -
 غمیان - بالفتح چیزی و جوانی -

غمین - بالفتح ابر که در آسمان را بدو شد و انی
 نیز از گرفتن آسمان و تشنه شدن و پرده و پشیم
 و دراپوشیدن چیزی دل او را بکسر و رختن نیز بسیار

فصل فی الفارسی

فارشدن - تاراج کردن لغت نازی و بالضم
 فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن -
 خاریقون - بازار مملکتی است چون او را
 بشکنند جرم او بود و پیرون آید و گرانه و نیز بود
 بود که از انی زفاگو یا بازار و محبت و درونی است
 که برای اطلاق شکم بکار آید -

خاثر کردن - بازار فارسی یعنی داد و بپاش
 بیرون آوردن و صلح گردانیدن بر آریین
 غراب زمین - کنایت از شب است -
 غراشیدن - بالفتح غشکین کن که از انی فاکو
 غرجهستان - نام ولایتی است و در شرفنامه
 مذکور است با سوم فارسی ولایت غرجهکان -
 غرشیدن - بالفتح همان غراشیدن -
 غرنیدن - یعنی آواز بلند و در آتش و کلو
 که از انی شرفنامه و در فاکو یا است باک سخت
 به شرف زدن و در آتش و غرشدن -
 غروین - بوزن و معنی پرویز است -

غرض همان - بافتح بایای فارسی شک و در اوان هر وقت
 یعنی خلایب سیاه که در بن حوض و تالابها و تپه جوها
 میباشد مسطوریست و در لسان اشعرا انت آیه
 بر وزن کشیدن یعنی غزال و سلاطین بر وزن
 که یورینی کشا و بدین غزال است و ملاحظه کنید
 غزلیان بالغ و قویم است -

غزین - بافتح و التشدید غزین
 غزین - باکسر بار اول میشود و با توفیق
 غزویان - بافتح بایا فارسی فراوان با گریه
 غریوین - باسوم فارسی غریو که روان کنان
 غزنین - نام شهری در خایت شرت و ولایت
 در حدود هندوستان که دوازده هزار در ساکن است
 و سرحد اسلام است -

غلبکن - بودن سر مرز بری باشد شک و
 که در پیش دریا نصب کنند -
 غلطان و غلطان - غلبه امر غلطان
 و غلبیدن -

غله و ان - آنجا که اهل دهکان سیم نهند کدانی
 و فاکه یا فیز چیزی که غله و ران دارند چنانچه
 کند و جز آن -

خلیون - بایا فارسی گل سیاه که بیزش
 آب باشد کدانی مشرقی و در قنیه عکس است
 یعنی گل سیاه که در زیر آب بود و در اوقات
 گل سیاه که در آب بود و یعنی از قنیه نیز است -
 غلغله - اسی شکفتن گل نسرین -

لحمکین - باکاف فارسی عین و غم کین -
 تخن - بافتح و التشدید چیزی که سنگ که
 عصا ران - از دیش هندی لایحه خوانند -
 غنودن - خواب سبک کردن -
 غنجر - از غوان - اسی شراره آتشین -
 غوغا - کسبندگان استغفار تائبان و غفره
 ترسندگان و نادان -

غولان - باضم جمع غول یعنی دیو سپید بافتح
 گهای است -
 غولین - سبوی سر فراخ -

غیرین - باو دم و سوم فارسی بزرگو و دوست
 رفتن کو در هر جز آن و در کشت مسطوریست که
 برین رفتن کو در تبارش تحفه خوانند و اعظم

باب فی العربی

خا - گوئی که در زمین باشد مسوع از در پیش
 سیل است کدانی القنیه -

خا لوسه - که ده کسان و گوئی کسان که در کدانی فاکه
 خاشو - بافتح بر وزن جلالت خوشی هرگاه را -
 خدو - بادا کردن و بادا و بجای رفتن -
 خدو - بافتح خد او دن -

خزو - یعنی شکفتن و شستن و بیزش چیزی
 چپانیدن و خاریان فی میان تهر را گویند
 و بزار موعه قصد که سوی دشمن بود -
 غلغله - از حد در گذشتن -

فصل فی الفارسی

عز لو - یا فتح بایا ر فارسی آواز نرم در گلو با کریم
زیاد یا کریم کثیر -
عز غا و وعز گا و - سکاها بافتح باز از فارسی
نانی باالف نیز فارسی تلامذہ پرچم که آنرا کنگر و نیز
گویند کذافی شرفنامه و در دفا نگویا مذکور است گویند
از گامان وحشی و آن در زمین بد نشان و در آن
و مژگان بسیار بود -
غنج - ای دیان تو -
غو - بافتح قلبه و آواز صدای بلند -
غیو - بایا فارسی مشله -

باب الهمام

فصل فی العربی

غایه - پیشه و نیتان -
غاره - بازار کاسه و تاراج و خیل غارت کننده
قوانین و بیان و در قنیه است نوسه از
سازگفته تاران -
غاشیه - زمین پوش و در قیامت -
غالیه - عطریست بنایت لطیف و در
دفا نگویا و غنی است خوشبوی و سیاه و گویند که
مجموع خوشبوی از مشک و غود و کافور و دمنه بیان
ترتیب دهند در صرح است که سیاهی خوشبویست
که موی را موی غضاب کنند -
غمانه - شهر است در حد و زمین هر روز بوقت
باد و خاها بر و بند و خاک آن بگرازند از آن

در بگرازند از آن گویا و بیماری بر قدر فراخی اسر اسے
کذافی عجائب البلدان -
غاسیه - زنی که بشوی خود بده باشد و نیز زنی
که بی نیاز باشد از دیو و مستحق باشد بحسن خود -
غایه - علم که در دکان خا و زنده نشان را و کرانه
چیزی و پایان کار و نیز اخبار اجزاء مصرع انی که
و عجز نیز نامندش -
غائله - و ششانی شری و غیب بدی و ستمی -
غیاثه - صناعت رای -
غبطه - حسن الحال -
غدا و غداوه - میان نماز با دعا وین بر آن
آفتاب کذافی التلج -
غراجه - سخن غریب آوردن این باب کلام
غرامه - تادان -
غربه - بالضم معروف یعنی تنهایی و یکی -
غره - بالضم سپیدی است زیاده از درم مردم
مشرب و غرقه الشی اکرمه و غره و اول و اول
و اول هر چیزی کذافی التلج و در قنیه طسقات
بر روی هر مای نیز کرده اند و با کسر غفلت وزن
کار نا آزموده و بافتح مغزوی و فی المولد غره و فتح
و انشدید فرغیه و زنی کار نا آزموده -
غرقه - بالضم بالاخانه که بر بام خا باشد و به فتح
مقدار یک کف دست آب و با جوده خوی -
غزاه - موزون و بی طبیعت برآمده -
غزاه - معروف و بی شرفنامه قصد سکه

سوی دشمن بود بحرب -
 غزاله - آفتاب و يقال الغزاله ارتفاع الشجر
 يقال طلعت الغزاله لا يقال غابت الغزاله -
 غزله - نام شهر -
 غساله - بالضم بالای برنجی -
 غشامه و غشوه - بالحركات التثنية پیشش
 و فی شرفنامه پیشش چشم که بسیاری افتد -
 غشیمه - بوزن غشیمه بیوشی -
 غصمه - بالضم طعام در گلو ماند و اندوه گلوگیر
 و در دماغیو یا معنی غم نیز نگه دست -
 غصاره - فرائض عیش -
 غصاضه - نرمی -
 غطیطه - آواز خفته -
 غطفه - پیغمبری و خواب ولی -
 غلبه - معروف یعنی غالب شدنی بسیار و زکی
 غلبه - بالفتح و التثنية معروف یعنی و طبعه و
 مشاهیر و نیز غلبه آنرا گویند که اهل حرفه و پادشاهان
 و ران مبلغ میدانند و شالی و کنند و شود و از آن
 و مانند آن را نیز غلبه نامند و در قنیه بجهت کشیده بخت
 و خست است مانند نبات -
 خلاه - بالکسر آن جا به که در زیر زرد و پوشش
 پوشند و در فرهنگ علی یکی بمعنی شمع آفتاب است
 غلفه - بالضم بستگی و در تاج است پوشیده که
 درخت نیزند -
 غلفه - بالضم و خفی است که او بجهت ابوی پیرانند

خلوه - بالفتح تیر پتاب -
 غمزه - که و اب و سخن مرگ -
 غنه - بالضم آواز بینی -
 غنیه - بی نیازی و ثروتمندی -
 غواپ - گمراهی و پیراه شدن و بالفتح نوید شدن
 غوصه - سرفه بدون آب -
 غویه - بمشده -
 غوطه - موضعی است برین شام و آنرا بهشت نامند
 گفته اند که آن فی شرفنامه و در قنیه نگه دست که غوطه
 و غوصه و غوطه سر آب فرو بردن باشد -
 غیابه - تنگ پا و دمار یکی آن و آب دوی
 و جاب نامیده -
 غیمه بالفتح غایبی و سرخ حلقه و بکسر
 گفتن غیب کسی در قنیه -
 غیره - غمزه که فی التاج و در صلیح است غیره
 با شکنی و در شرفنامه است غیره بالفتح رشک -

فصل فی الفارسی

غاسبانه - بمعنی بازی و آن چنان باشد که
 پس پشت درین طلع شطرنج را فراتر کنند چون
 حریت دوم مهره روان کنند او را اعلام و نهنگ که
 فلان مهره فلان خانه بفلان خانه روان کرده است
 و او بیاد اعلام کنند که چنان مهره بهمان خانه روان
 کند بجهت طریق بیاد حریت را مات کند این بازی
 غامبه نامند که آنی شرفنامه اقول غامبه از آن
 لغت اخذ از آن غامب باشد و غمزه و غمزه

غائب بدین معنی است که او را چشم حاضر نباشد گویند
 غائبانه است یعنی از غائب است -
 غبار - بالفتح و قیل بالضم و چون استی که در باران
 غبار افتد و قیل بالضم بلیع کند طبع و در بون
 گرفتن در بون گیر و آنگاه گیر -
 غداره - بالفتح پیکان بزرگ و در تنبیه معنی دین
 برنجین نیز است و نوعی از پوشش سلاخی چون
 کذا فی الادوات -
 غرار - بالفتح بوزن کناره آب آهین کردن
 و بنیانیدن باشد برای پاک کردن و برون آرد
 بهر بی غرضه گویند و در شعر قنانه یعنی غافل شدن
 غفلت و در دین و ناز از موده گشتن از روزگار
 و بالکسر از ریسان مانند جوال است می کنند گاه
 و امثال آن در آن پر کرده می آرند و نوعی از
 سلاح جنگ است که آنرا در روز جنگ پوشند و بپوشند
 گویند فراده بدال است و آن خود آهین است -
 غراشیده - بالفتح چشم آلوده -
 غریبه - بالفتح باجم فارسی نادان و نامرغوب
 و غیر اصلی است و یک نفر غریبی را نیز می گویند
 غریبه - بصفتین با یک تشبیه و چشم زدن
 کذا فی زلا گویند -
 غروینه - شکله کذا فی شعر قنانه -
 غرواشه - بالفتح گیاهی است که در لایه گان
 امثال ایشان از آن یکس سازند -
 غزاره - بالفتح باز از مجله پیکان بزرگ و

و به برنجین و چیزی مانند شریط و در تاج معنی شریط
 جامه که بر سن افکنند -
 غلبه - بوزن کلبه جانور است پرند که آنرا سبک
 نیز گویند -
 غلغله - غمزه شری چشم به چشم و در حرکت چشم
 شکرگاه - نقصان کنند و غم و آنگاه دیدار و غم
 اندوه از دل ببرد -
 غمگده - بالفتح یکم و سوم غمنازه یعنی خانه غم -
 غمزه - بصفتین ملکین و کدر شوند -
 غناده - بالضم سازیت و طربان را و در فاکو یا
 مسطرت که نام بازیست که تباریش از جوهر گویند
 غنچه - گل ناسفته و قیل باجم فارسی -
 غنچه - بالضم سنگبوت و نیز منبه پرده و گرد کردن
 رسیدن را باندش گاه خوانند -
 غنوه - نیم غنچه -
 غنوت - صفت کلبه غنوت و بدین کذا فی الادوات -
 غنور و غنوشه - بالفتح مایه موتون همان غنور و
 غنور - بالضم انگور رسیده که هنوز تریش بود -
 غنور - بالضم و او فارسی گیاهی است که تریش بخورند
 و خشکیش ایشان سازد اسی دست شوی -
 غول و ارباب و چه دنیا -
 غیثه - بالکسر گیاهی است که آنرا تبار و جوال
 باغ و سوزش نیز خورند آنرا رخ نیز گویند
 تبارش طر فاخته و تیر بگل اندوه که آنجا شیر
 و قبل ایشان در تنبیه دیگر است جوال که کاشان

و

<p>کتاب الفار</p>	<p>باب الفار</p>
<p>الفار در بد البحر معنی گفت و پایا و فایا حساب و سبب است</p>	<p>فصل فی العربی</p>
<p>باب الف</p>	<p>فصل فی العربی</p>
<p>فقا - آنکه در دانش با فاکر دو -</p>	<p>فخامی - معروف یعنی غزا کننده و نیز باز گیر</p>
<p>فقا - جوانی و در شرف نامه یعنی جوان و جوان</p>	<p>فخامی - که پامی چوبین بسته آید -</p>
<p>فخشا - معصیت زشت -</p>	<p>فخامی - بیراه -</p>
<p>فخا و فحوی - معنی سخن -</p>	<p>فخامی - نادان بکار -</p>
<p>فقا - یکسر از غیرین در شرف نامه است بر سر</p>	<p>فخامی - یا کسر الف و مقصوره سرش معنی</p>
<p>که خوشتر از آید بر آید -</p>	<p>و فوی از غبار و فوی از پوست گاو و نوسه از</p>
<p>فقا - زمین فراخ و کشاده -</p>	<p>از ماهی که از فخری الکاب گویند -</p>
<p>فقا - بالفتح و المذنبیت شدن -</p>	<p>فخشی - بهوشی -</p>
<p>فقا - بالکسر و فاجات و بالفتح و فوش و فوش</p>	<p>فخشی - پوشیدگی و بهوشی -</p>
<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فخشی - یا کسر الف و مقصوره تو اگر در بی نیای</p>
<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>شدن و فوش شدن و فوش گامی کردن تو اگر</p>
<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>و فوش یکم و کسر دوم و فوش بی نیازی و نیز نام صفت</p>
<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فخشی - بیراه -</p>
<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فقا - پیرای و نام بهوشی در دوزخ -</p>
<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فخشی - پیری است سخت که از سنگ گذر</p>
<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>و فوش بفلان که نام مقامی است -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>
<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>
<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>
<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فقا - بالفتح و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>
<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>	<p>فقا - بالکسر و فوش که اگر اومه و فوش گویند -</p>

گویند فراخ هم که بعضی در هم آورده هم آورده و معنی گنج و مخزن نیز
 آورده و مخزن را گویند و بعضی نشانیدن هم آورده است
 و باشد بدشانی بگفت عربی معنی که بختن و گریزان
 شدن باشد و مختصر فراخ نیز گویند و فراکن بحدوث
 ناپدید شدن آید چنانچه گویند فراخ میشوند و معنی تمام نیز
 آید چنانکه گویند فراخش معنی تمام پوشش و فرا در ستر
 بتخصیص فتح را خروشی معنی که خرو و فرا باشد و تمام
 یک سخوی که او برستین و در بود و در بالکسر و الیکو نیز
 و یکس تینها و ارفیع فرود و فرا و آمده است که کن
 دمن نگویا -

فراخا - کشاورگی سرای -
 فروا - صدر و زاینده و صدوی و معنی خرد و نام
 فرما و ا - بادشاه و تانق الامر -
 فزرا - بالکسر همان افزا بحدوث جزه که معنی آن
 افزاینده و افزودن است -
 فیروزه گون ویرا - بکاف فارسی آسان -
 فکانه سرش را - بادوم فارسی می در مرقه
 نشسته را و نام زنده را -

باب الباء
فصل فی العربی

فتح الباب - نام شهریت -
 فحم الکلب - نام ستاره ایست -

فصل فی الفارسی

فبار یا ب - نام موی که طبع مشوب بدو است
 فتح باب - آغاز و تکمال که ذاتی الاصطلاح

اما معنی ترکیب کشاورگی درست -
 فراسیاب - همان افراسیاب -
 فرسب - بفتحین جامه که بدان بام را پوشند
 و در شرفنامه بدین معنی با بار فارسی است و در
 زنگارها هر دو لغت است -
 فرزند آفتاب - عمل و جواهر الطیس -
 فریب - باید فارسی غافل گردانیدن کسی را بر غا
 فلك موكب كرسی -

باب الباء الفارسی
فصل فی الفارسی

فرسب - همان فرسب مذکور و ان خوب است
 که بدان سخن گفته و معنی نزدیک و وزیر آید -

باب الباء
فصل فی العربی

بقیات - ریزه هر چیزی است -
 نخت - بالفتح یا هتاب -
 فرات - بالضم آب خوش نام رود آب کوفه
 قوت - بالفتح از دست شدن و فنی التلج
 هر انگشته میان برادونی الصراح در گذشتن -

فصل فی الفارسی

فخته حضرت - ای فخته فروشت -
 فراخ پوست - با خا و موقوت معنی سخت جوهر
 فرت - بالضم گیاهی است که در دوشکم را سود
 دارد و بالفتح تار که ضد پوست و قیل بپندار معنی
 ایضا بالضم -

فروت - بالفتح بی سخت سال هزرو -
 فروت - به نام بسیار و بسیاری و قلیل و افراطی
 فرو و پشت - با و افراطی یعنی تسکین
 فرو و بی پشت - اسی شتاب همی نوشت -
 فروست - بفتح یکم و سوم با و وی -
 فروست - بالفتح معروف یعنی آنچه در کتاب
 بر طریق احوال ابواب تمام کتاب ذکر کنند -
 فلک ثابت - عرش -
 فیروزه تخت - به ششم موقوف که پنجم
 تخت کعبه و کنایه از فلک -
 فیروزه تخت - فلک -

باب الشار

فصل فی العربی

فت - بالفتح نام گیاهی است -
 فرث - شگافه تن پاره پاره کردن جگر -
 فلهث - فرج زن -

باب الیخیم

فصل فی العربی

فالج - مرد مظهر مبادی معروف -
 فالوذج - تعریب پالوده -
 فج - راه فراخ و عورت مرد و زن کشادگی
 فرج - بالفتح و التثنی و جوزه مرغ -
 فلیج - بوزن خرج نقل بالتحریک ظرف یافتن
 کذا فی شرفنامه فی التالیف الفلیج پیاده -
 فلک الیخیم - یعنی کرسی -

فنج - بالفتح جماعت مردان جنگی -
 فیروزج - تعریب فیروز و در طب کتاب
 مسطی - فیروزه جوهر است معروف در غایت
 شهرت قیمت او اگر صافی و پاکیزه بود و شال
 برده و پیار بود و قطعه سه مثقال بحد پناه و نیاز
 بپزد و در بر و ام را بهای کم بود و بهترین الفالج او
 اسمی است و آن بغایت صاف باشد و به
 سلیمانی و بهر از وی از بهی و این زرد بود که در
 نقطه باشد زرد و سفید و هم و فیروزه را آنچه در
 نگاه دارند باطل نشود -

فصل فی الفارسی

فج - بالفتح فرد و ششک -
 فرش - علاج کما می برت یخ -
 فرنج - بهشتین و قیل یقینین بر امون و ایمان
 باجم فارسی فیروزین گفت است و در وقت گویا
 مذکور است فرنج یقینین و یقینین -
 فرمانج - شعله بر روی و در لسان الشمر است
 فریج - بوزن فرخنج شاخ بزرگ که در شاخ و گریه
 فرنج - بوزن کذا فی القند -
 فرنج - بالفتح نام شهر است -
 فرنج - بالفتح و بهر جا که در شش است
 مذکور است یعنی آکاس خضیه که تباریش در ده که
 بهر دیش گمانند بهر اسطه و بهر شش است
 که در آن ملاحظه کنند بهر اسطه و بهر شش است
 چون غوک با تک کنند چون این نام فرنج

فساوس بکاری و بکاری و دراج ست بولفساوس
سن اهل العرب يقال من الفساو و عالم فسو
فصا و بالفتح رگ زن -

فصده - رگ کشودن -
فم الاسد - نام تمامی خطرناک درو یا -
فم - یوز -

فمید - بالفتح فرامیدن و زیاده شدن
فنه الفاتحة و موی لب است و فنی است
در راه که در قنیه است و عرفان بوده -

فصل فی الفارسی

فشر و - بالفتح درنده و دریده و دریدن آبی
فرا و فدر - بالفتح چوبی که پس در نمندش تا
دیگری باز کنند -

فر تو و - بر وزن فرسو و پیوست بسیار
کذافی القینه منقول از صرح -

فر جرد - بدرجده -

فر جمند - بوزن درو مندر خداوند بیایی و شکوه

فر زو و - بوزن فشر و سبزه ایست که در خانه

در آب روید و برافشد و تباریش آشک نهند

فر سو و - بوزن فر تو و سخت کمنه و بریزند
کرده و سخت کمنه و بریزند ساخته -

فر شید - بالفتح یا یا فارسی نام برادر پیران
بن و زینه که در جنگ و دوازه نوح بعد کشته شدن
پیران یا مبارزان گرفتار گزری زده چون
از نیکگاه یا پاک گر خفته گرد از لشکر ایران گستم

بن نودر شاه را نام زد کرده گستم ایشان را از
عقب تعاقب نموده چون بدیشان رسید هر دو را
عاصبتی که روانیده و کیفیت جنگ گفت و از ده
در شرفنامه قوم است -

فر غند - بالفتح گیاهی است که بچزار و بهر درخت
که بچید خشک کند و نیز یعنی گندیدگی آید که بگویند
فر کنند - بالفتح جامی که ز آب چه بر دیوار و چه برین
فر مو و - بالفتح یکم و دوم و چهارم یعنی فرماید چنانکه
سلام و دعا از فلان مطلق فرمود بدین طریق بسیار
موجود است -

فر و و - فریفته و غره شده و در قنیه است فر و

بالضم با و افارسی زیر که تباریش سخت خوانند -

فر و و - اسی فر و شست و نیز شست

فر و و - نام سیدان که با و شش شاه ایران زمین

و نام پسر گو و در شاه که تبارینه در جنگ و شش و چون

بطایب آن رفته کشته گشته و نیز نام پسر بوزن که

سبار و لشکر ایران بود و نیز نام مشک تراسته که

عاشق شیرین مشوقه و فرسوده شده بود چون او بیاد

یا فتن شیرین در میان کوه راه کرده پرویز کسی را

فرشاد او بدروغ بر فرماد گفته که شیرین مرد و شمع

این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته جان شیرین

بیا و شیرین داده -

فر مند - یعنی خداوند و قیل یعنی دانا و فر و مند

فر سو و - بضم تین شکاری و نخبه شده -

فر سو و - جان فرسوده یعنی سخت کذافی ز خاک گویا

فقد - بالحرکات جیش و غنچه زلف
و در ناله و غنچه است یعنی عشقه
فقد - از و کشاید - یعنی تفاخیر و کثرت
فقد - و غنچه - کلا با بالفتح نهاده -
فقد - فتح کیم و سه و قیل بضم عین بر کیم
و غنچه است که حوت می اذلت کشت و بستان
فقد - و غنچه - باز گویند -
فقد - از راه کرد - اسی بلند قدرت بلند
کرد و بزرگ سر ته شد -
فقد - فریفته و غمره را می گویند -
فقد - بالکسرم شاعری -
فقد - و غنچه - گویند - آسان -
فقد - بایار فارسی و در او فارسی خدا کرد
که حاجت روا باشد و غیر سخن - و در او فارسی و غنچه
فقد - بپول که افی القنیه -

فصل في العزق

فصل اول در تفسیر باب اول
توضیح اینست که پانزدهمین نوع از شکست
در بیان است.
و این نیز همانند آنکه هر کس از بطن باشد
پایه جگر و حلقه شتر
و این نیز همانند تفسیر باب اول

فصل في العسري

قاتل - سست -
 قباقر - بفرمان و دروغ گوئی -
 قباقر - پیڑی بلایت نیکو -
 قنور - سست شدن و شکست شدن گنده شدن
 و زمان میان و و پیغامبر -
 قنور - سست -
 قنار - بالفتح و التثنی و سفال و بالکسر و التثنی
 نام شهر ترکستان -
 قنار - نازیدن و افزون آمدن از کسی -
 قنور - نازنده -
 قنیر - آنکس بیافریننده و در تاج سست آنکه
 با کسی مفاخرت کند -
 قنار - گردیده و در غار سیاهی غره و در بانی
 و شکوه است چنانچه و اوقات است قنار با کسر که بیشتر
 و و اکا ویدن از پیوسته -
 قنار - معرب پرگار -
 قنار - بالفتح آفریدن و آغاز کردن و رکار
 و اختراع کردن چیزی و شکافتن پیوسته و
 بالکسر و زه کشادن و هر چه دور ساخته شود -
 قنیر - خمیر به نایه -
 قنار - درویشی -
 قنیر - درویشی -
 قنار - اندیشه و راهی و تدبیر -
 قنور - بالفتح ساعت و هنگام و بوجو شدن یک
 و نیمه و بالضم بادشاه قنوج که سلطان سکنه

دیده ان اور کشته و نیز آهوان -

فهر - بالضم کتابخانه و حیوان و بی کل و بیطیه اعتراف

فصل فی الفارسی

فاخر کل چنانکه زانی اطرب -

فخته را کشاوه کمرای فخته از کینه کشی

ابنانه کزانی الاصطلاح الشعرا -

فراخور - بالفتح لائق و زیبا -

فرخار - بالفتح هر چیزی که آریسته بود و نام

شهری مشوب بخوب و بیان و نیز نام تنهائیست

فرخورت بالفتح با و او معدله جای گذر آب -

فرور - بالفتح همان فرا وند -

فرنگسار - با کاف فارسی موقوف بگلین

که از بهر نشان و رنگ بر سر راه کنند -

فرخار - بالفتح نیکو شده و سرشته و نام ترکی

که از اسپا بکش سجا سوسی فرستاده بود تا بپایند

که در تهمیم مقدار لشکر دارد -

فرخار - بالفتح کیم و سوم و ص و زمین که آبش

گرفته جاسی مانده باشد -

فرخار - بالفتح شباب خواندن و بعبث نشستن

و با و زنده و در زمانه ایست که در دوران -

فرخار - پیروا -

فرمانبر - خدمتکار -

فرودار - بالفتح گذار و چهار چوب و خانه تابستان

که فراز با هم بود -

فر و باریم کمر یعنی خون گرم -

فر و زنده خاور یعنی خورشید -

فرور - بالفتح گیاهی است خوشبوی و بتاری

زبان گوشتی بود -

فرور - با یاء فارسی آنکه را هر است و در و درین

فرار - با کسر آلت هر چیزی -

فسار - با کسر سر انشای است -

فشار - با کسر امر از فشار و در و فاعل آن -

فغفور - پادشاه چین را گویند هر که بشد نیز

پادشاهی از اهل اسکان که از فرزندان یافت

بن فتح بود و بعد از سکندر پادشاه شد و از و جمله

تاری ولایت داشت ملوک دیگر او را خدایت میکردند

شصت و دو سال حکم اند و ملوک دیگر که در آن

ایام بودند ایشان را ملوک طاعت فرمودند -

فغار - با کسر و گمانی و کامرانی -

فغیا - بالفتح عطای شهر و مرکز گمانی و شاگردان

و با و از و زخم خوانده اند -

فکار - با کاف فارسی افکار -

فخار - معنی پیل بود -

فلاک - پرده دار - عرش و آسمان دنیا -

فلاک - ای سرچشمه -

فغور - بالضم دانی -

فور - با و و فارسی رنگ سرخ که سرخ و سرخ

سرخ باشد که سپیدی و زردی و سرخ و سرخ

در نسخه سرخ که زرد و سرخ است و بالا -

به نقطه و به است که از آنجا تعقیب -

قیاروار - بالفتح وقیل بالکسر فیل -

قیارور - مشد

قیار - بالکسر و سحر و فسوس -

باب الزار

فصل فی العربی

قار - رسته کار و سپید و زردی آستانه بلند -

قار - معرب بالینز -

قار - کسرتین گوهر گداخته که از وی لاون کنند و در شرفنامه است قار کسرتین جوهر وین مثل زرد سیاه دس و امثال آن -

قوز - بالفتح قیزوری -

فصل فی الفارسی

قار - نام مردی از رای زنان فارابی است که او را چون یک سگند و خصیت نداده -

قار - بالفتح کسرتون و بیست و یک کثا و نریک پیش و بالاد بلند و قار -

قار - نام پسرستم که سرش بن قار سیاه رنگ گرفته آخر الام از همین شاه باغی شده و چون پادشاهان لشکر کشیده و قار تر باشد و جنگ کرده بعد از قار شد و همین تمام پیش که رسم او را کشته بود و او را کرده -

قار - بالفتح یا فارسی پیوند و کشش که بیشتر است و گریان و در زاری و گریه و زاری که در لغت -

قار - بالفتح با سوم فارسی نام پسر کباب -

که در جنگ و دوازده رخ گلاب و بن و یسه را کشته و نیز نام عورتی است -

قار - بالفتح گیاهی است خوشبوی و کبابی -

قار - بالفتح عطای شمر و قرد گمانی و قار وانه

قار - بختین چیری که از خودی و غیر آن در جامه و از ارباب بزرگه زنند -

قار - یا فارسی آنکه جانش بر آید و بشد و نیز نام خرگوشی که کینه تان در کلبه و مننه کند -

باب الزار الفارسی

فصل فی الفارسی

قار - فاده که هندی بهمانی گویند -

قار - بختین گیاهی است تلخ وافع کتاک -

باب اسپین

فصل فی العربی

قاس - تیره و نازده لغام -

قاس - سوار و بار سال و در شرفنامه است

قاس - کاتی است آن چهار شهر اند شرب و از و سیاهان و گران و بزر و اغلب و اکثر در قار

استند و از فارسی خارج وزن آمده است و در خوانند که هم را ظاهر شود و هم سینه قی قیاسین

قوس - بالضم ایل فارس که افی القنیه و در

تاج ست الفرس قلی علی الذکر و الاثنی قوس بالکسر گیاهی است -

قوس - بهشت بسیار و غنیمتستان انگوته

قوس - بالفتح چهر حسن -

نویس

فطیس - بالکسر التشدید بیک انگار
 فطیس - بشکله کذا فی القنیه
 فلس - بالفتح پیشرو پیشرو سین یا آئین
 فہرس - فہرست قال ابو منصور ہر موع

فصل فی الفارسی
 فانوس - چراغی کہ از کاغذ یا تفلت
 سازند و در آن چراغ حکمت سازند و آن چراغ
 فوطوس - باو و فارسی مبارز افراسیاب
 ضابطہ چنان -
 فرور بوس - فرور بوس یکم ہستم فارسی
 و دوم با ہستم فارسی نام کسی کہ ازین پیش کند بود
 فرتاس - بالفتح نادان و نیم خفتہ و غافل و
 نیم خواب و خواب اندک مایہ -

فرکیس - بالفتح یا پنجم فارسی نام دختر افراسیاب
 کہ بحالہ سیاوش بن کیا کوس بود و کینہ و باغشاہ
 پس از دست و در ادا لغت با شین فترشت
 مرقوم است و حکیم سوزنی در دیوان خویش با
 سین مملہ آورده است -

فسوس - باو و فارسی حسرت و سحر و در لغت
 شافانہ مطہر است نیز از راه بیدار شدن -
 فلک اطلس - مرش -

فیلاتوس قلیقوس - کلابا بالفتح نام در
 ذوالقہرین کہ بعد از و نثار او یونان بود و در
 اہم قہر و یہ و دوم در روس ولایت داشت
 بروی زبان امیر لشکر را گویند -

فیاق و فیاقی است فیاقہ میں گفتہ اند از اہل امیر گویند
 و فلیق لشکر یعنی امیر لشکر یا ہاوات -

باب ششم
 فصل فی الفارسی

فماش - ہر چیزی کہ از حد گذشتہ باشد -
 فمش - سخن زشت -
 فماش - خش گوی -
 فمش - جامخانہ -
 فراسش - بالفتح پروانہ چنان و با کسر پترو
 ہر چیزی کہ گسترانند و نیز کنایت از زن است و
 بالفتح مع التشدید یا آنکہ جامہ گستر -

فصل فی الفارسی

فماش - آشکارا بود یا دات یعنی پراکنده
 و کشادہ نیز است و در قنیہ با مالہ نیز روایت است
 یعنی فماش در قافیہ و رویش و نویسی نیز استعمال
 کرده اند -

فراموش - باو و فارسی یعنی پیش -
 فرخاش - بنگ -
 فرخیش - بالفتح یا یار فارسی موسی کہ سر از دامن
 پوشتین بردار آورده بود -

فراموش فراموش - باو و فارسی
 حکیم مختصر فراموش -
 فروشک - بالفتح یا یار فارسی کاہلی و بخت
 شان در کاری و در قنیہ یعنی بیکار و بی شغل
 و در ادا کاہلی و غفلت از خود گذشتہ کار را

فرش - با کسر بای و فارسی بر این گذاشتی لکنه
والاوات و در بفرشتا - برین معنی فروپیش
آورده است و آن خطای کاتبان است که با و آ
فرنگیش - جان فرنگیس مذکور -

فرنگیش - یعنی رست دین -
فرش - بالفتح مانند مردن و شوم و م
و بالضم موی گردن است و نه با که هر چیز
و نه که جایزیش و نه گویند -

فرش - بای و فارسی مترادف این است -
فرش و فرش و فرش - آواز تیر -

فرنگیش - نام کیمی -
فرنگیش - بالهم موقوف و کاف و و فارسی
نام کلی است و نیز نام خلایق است و بیکوش نیز
درین لغت است -

باب الفصا و

فصل فی العروى

فحص - بالفتح نیک و پیر و هیدن -
فحص - رنگای کردن -
فحص - نگین و پیوسته و مسل کار
و حقیقت و کنه چیزی و بندگاه و بند کردن
فحص جمع و نام کتابی در بیان سیر حقیقت

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرشت - فرموده خدای تعالی و فرشته کردن
و عطا دادن و عطا به یقال ما عطا فی

فرشتا و لا فعل و کل جز و فرض -
فأفعل المبیض تخم سبجند -

فیض - رختن و دادن و فی شرفنامه
است رنده و در و بصره و افکار شدن
چیزی و بسیار شدن چیزی و بسیار -
فیاض - جو انداخت -

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرط - بیش و شافتن بر روی آب
شدن و تقصیر کردن -
فرق و بالفتح و لیده و گندم کوفته و در نیم کرده
و مدانی که آنرا فروخته نیز گویند کذا فی التمهید -
فرطاط - سر پرده و شهر طایع و نیز شهر است
در ولایت مصر -

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرط - درشت و محمی -
فرط - مار الفضل فی رحم الناقه -
فرط - بالفتح نردان -

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرغ - برنگاه و درین و مصیبت رسانیدن
و اندوختن کردن -
فر و الشجاع - نام کوب -

فرغ - شاخ و موی سر و اولین بچه دختر و پسر
فرغ - ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن
و بیم و ترسیدن -

فصل فی الفارسی

فصل بیج در ادوات اشغلات تمام وزیر
مارون رشید و فی الموائد نام حاج ابی الکریم
بن علی بن برنج بادشاه بن عباس که در فراست و
کیاست یگانه روزگار بود -
توقطاع - بالضم و التشدید نوعی ست از شراب
که از جو سازند -
توقا فینع - جایهای آب روان -

باب الغین

فصل فی العربی

فراغ - پرداخته ای خالی -
فرائع - فرقت و غم و دل و باد سرد و مهتر
و آب خانه و ریخته شده کدافی شرفنامه و در بیت
بیت الفرائع انحاء الفرائع الناحیه التي تصب الماء
من الدلو و کل اناء عند العرب فرغ -

فصل فی الفارسی

فرغ - ساوا و فارسی روشنائی -
فغ - بالضم آن دوست که بجای معشوقه
دارندش و نیز حکومت تراشیده از زبان فرغانه
بت را گویند فغانستان مرکب ازین است -

باب الفاء

فصل فی العربی

فافت - یعنی پس -
فوف - چرخیدن است که در ناخن پدید آید و استخوان
استخوان و از آن خبر باشد و خط سبکی که بر چیزی باشد
فیفت - بالفتح جای هموار فوف جسیع و
فیفت الریح نام یک روز است نزد عرب -

فصل فی الفارسی

فصل خمریفت - آن وقت که آفتاب در پس
و عقب و قوس باشد -
ففت - بالضم معروف است ای و میدان دم -
فیلسوف - بالفتح و باللام معروف زیر کلاه
و استوار بتبارش حکیم گویند و گویا فیلا و استاد
است و معروف حکمت بود معنی ترکیت شد است
باشد و جمعه فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست -

باب الصاد

فصل فی العربی

فالتق - در ایام جاویدت ماه رمضان الفتنه
فاروق لقب عمر بن الخطاب صنی الله علیه
و ابر جدا شده از برابر -

فارق - جدا کننده -

فاسق - بیقران و در شرفنامه معنی دروغ زنی است

فالودق - معرب باطوره -

فالوق - شکافته -

فایق - پیونگاه کردن با سر و آنچه پالان

بر چیزی باشد -

ففتق - بالفتح از هم جدا شدن و کردن و و

شرفنامه است فتمی مرضی منور نغوز بالند منهادنی
 الفتح الشانحة وروشنای صبح و فراخی سال -
 فرق - بالفتح به اگرده و کشادگی میان چیز
 و فرق بمعنی کشادگی که میان سه باشد هشتش
 باگت مند و بالضم فراق و بالکسر نه گویند و گره
 مردم و پاره از چیز -
 فراق - جدایی -

فرز و ق - بفتحین و فتح چهارم فرزند و خیر
 و نام شاعر عرب -
 فریق - گزوه اکثر من الطائف -
 فستق - بالکسر تقریب است -

فندق - کبرکیم و فتح سوم میوه است به او
 بسیاری منقذ لعل سیاه و امه باشد و در قندینه
 که کبرکیم و فتح سوم میوه است مانند کنار و نیز نام
 بازی است که بچکان بازند و معنی اخیر از لسان الشعرا
 که کبریت و آن چیز است که رسیان خام گزیده
 می چنند محکم طریقی گوی میشود بر زمین میزنند
 بکف دست و بندش گیند نامندی التاج الفندق
 فندقه و کارخانه است -

فواق - بالضم نشانه که بهندیش بچکی نامند
 و بالفتح کین اعلی و کین اعلی -
 فیلاق و قیلاق - بالفتح سیاه و در شرفنامه
 قیلاق بالفتح کشک قدیم آورده و بالکسر عربیلاق

فصل فی الفارسی
 فحل فاق و فاقی فاق بزرگ چنانچه گوی

فحول علمای علمای بزرگ و این حاصل معنی است
 اما از روی لغت فحل ترکش را گویند -

باب الکاف
 فصل فی العربی

فاره الشک - نام مشکانه -
 فادک - نام موطی که ملکه آن فاطمه زهرا
 رضی الله عنها بود که زمانی شرفنامه اما در تاج و ک
 را به نام قرینه است فذلک وزن که ذلک عافیه
 حاصل پیچری و سبزه از حساب کذا فی القندیه و در
 شرفنامه است جمع حساب بتفصیل اما معنی ترکیب
 پس از آن است -

فلاک - بالضم کشتی و بالفتح باوریش و فتمتین
 گردش آسان و پاره با زمین گردید و بلند -
 فلاک الا فلاک - عرش مجید -
 فلاب - معروف و در قندیه است فلاب
 بالفتح کبر و کسر دوم جنبه ست از پیشینه

فصل فی الفارسی

فتراک - و ده الهامی زمین که رسته است و چپا
 پس و پیش که به زمین آویخته باشد -
 فدر شجاک - بوزن و شجاک پیرامون و بان
 و نیز آن گران که مردم را در خواب فرو گیرد و
 و در لسان اشعار است با فار کسور و یو خاند -
 فدر و فک - بوزن و فک سنگی که بر ای دفع
 فصر بر سر نگاره حصار دهند باز پیش ترس خوانند -
 فترک پیشترک -



فرشتک - بالفتح باشین
 موقوف مرعکست سیاه و سپید که خانه و در
 آشیانه ساز و بامک کند تباریش خطاف مانع
 و بهندوی چمرک کنانی الاوات و در قفسه
 لغت فرسنگ گشته است که مرغی سیاه منسوب است
 فرشتک - بالفتح بشک -
 فرشتک - نام مادر فریدون شاد بن آتین
 فرخاک - بالفتح موی فروخته بود در لسان اشعرا
 فرخاک بالامست یعنی موی رست -
 فرخاک - وزن در خواب گوشه به دور
 فرخاک یا با قاف آورده است -
 فرساک - نوعی از شفتالو -
 فرش خاک - زمین -
 فرخ خواران خاک - آدمیان -
 فرخوگ - بالفتح با و او فارسی تا غیر در کار و
 در تن زدن -
 فرخمشک - فحشترین باجم معنوم استنی است
 که بوی خوش دارد و آنرا پلنگ موش نیز گویند -
 چندین کسی نامند -
 فرموک - آنچه از چوب تراشیده که در کمان
 برین چیده گردانند و در پیش انداخته خوانند -
 فرخنجک - بکسر تن و فرخنجک فحشترین است
 فرخاک - وزن فرخاک ابله و لاف دارد که در
 لسان اشعرا و در شرفنامه بالضم است و در اوقات
 بالکسر مرقوم است -

فرورک - بوزن بوسرک نام دختر پادشاه هفت
 که بهرام گور در جباله فرخیشک و رده -
 فریلک - بوزن بیلک که بیدیر شایسته او نام مقامی
 بر اه کعبه افتد کنانی شرفنامه ازین معلوم می شود
 که بهر دو معنی بوزن بیلک است زیرا که نام مقام
 فریلک است بکسر کیم فتح نسیم اما در لسان اشعرا و
 در شرفنامه که بکسر تیر در غایت بدشانی که یکبار در شاد دارد

باب الکاف الفارسی
 فصل فی الفارسی

فدرنگ - بالفتح و قیل بالکسر حوبی که در پیش
 در نهندش تا دیگر یاد کند کنانی شرفنامه و در
 لسان اشعرا و اوقات بالضم یعنی دستور زیر است -
 فرخچنگ - باجم فارسی یعنی در چنگ و قیل
 یعنی تیر کردن کنانی شرفنامه -
 فرخک - گریه زمین -
 فرنگ - بالکسر نام ولایتی مشغولیت شهرت
 بیشتر کافران دارند -
 فرینک - ادب و دانش و بزرگی و نیز کتابی
 در علم لغت و ادب و کفر فارسی باشد -
 فرزنگ - بالفتح کیم و دوم و چهارم مجب آنکه
 در ازار کرده بندند -
 فرخچنگ - باجم موقوف و ششم فارسی آنکه
 بر وجه و ششم طفر نیا بد کنانی القسه و در
 اصطلاح آنکه همیشه مظهر و مشهور بود -

باب اللام

فصل فی العربی

فقال - معروف و مرد ضعیف را می -
 فافضل - صاحب فضل و توانا و هم بچه سنگ
 که زانی حواشی ز خاک گویا -
 فیل - توب قیل باضم غل گشتی قیل خال خرا
 فصل - کی از چهار فصل سال قیل کتابت شد
 ففصل - شتر بچه از شیر باز کرده و در پاره درین
 جمار و قلعه -
 ففصل - افزونی و نام بیشتر بچی بن فاله بر کی
 که از همه برگیان کرم تر بود و نام برادرش خنجر بود
 ففصل - نام وزیر امیر المومنین بارون شد
 ففصل - بضم کیم و فتح دوم سن سار الرجا
 ففصل - یکسر کیم و فتح دوم و هر دو باز گشت
 از خلقت آدم بود -
 ففصل - که دار کو فعال که و از -
 ففصل - بضم کیم و سوم بیل و یکسر تان بیل
 و آن دو فتح است یکی در از و دوم گرد -
 ففصل - بالفتح باقله -
 فیل - بیل -
 ففصل - ماکم -

فصل فی الفارسی

فقال - بالفتح و زیت نوشانده و بالک زره
 بیدین و بدین آرم شکستنی چهری با شکستنی
 ففقال - بالفتح موی فرو بسته و در بیان
 موی است -

فغول - بالفتح همان غرغول که که در باب
 کان گذشت الی صحح بالامست -
 فغول - بالضم با و او فارسی نام مبارز ایرانی
 در لشکر کجی و شاه که در جنگ دو از ده رخ زنگنه
 مبارز تو را بی را در میدان کشته و امر فرمودند
 فغول - مرد دل و سخت دل و بی دره
 و نام عربان -
 فغول - چوب درخت آبی و نیلوفر -
 فغول - پنج بیل -

باب الیم

فصل فی العربی

فیلیم - آنچه از شیر باز شده باشد -
 فیلیم - آوایان -
 فیلیم - ایاز غلط - یعنی عرش -
 فیلیم - استقیم - آشفه و قیل کرسی -
 فیلیم - در یافتن قبیل از قیس -
 فیلیم - دریا بنده -

فصل فی الفارسی

فقال - مانند گوشت و وام که تباریش من خواند
 ففصل - بالفتح چادری که شاربچینان شاربازهر
 بر آن گیرند -
 ففصل - بالفتح یکم و دوم و چارم یکجا و گرداده
 ففصل - نیکوئی آفرین -
 ففصل - بالفتح فروماندگی و در لنگی -
 ففصل - و ندان بجام - یعنی کامیاب

گشتن و مستولی شدن -

فسروده قدم - ای ثابت قدم -

فلک کشینم گای آفتابم -

فندق سیم گای ستاره -

باب الفنون

فصل فی العربی

فغان - زگر و فتنه انگیز شیطان است

فران - بالضم فرنی کذا فی التاج و در شرفنا

که توری ست در قنیه میگوید سماع است که آنچه

انفشت رست کنند در میان آن حرج کمال

بهند فرو و چرخ آتش بنند و بالای آن کنگ

وان پزند و آن زمان فرنی گویند -

فرزان - با کسر فزین -

فرعون - با کسر نام عجمی و هو اسم کل ملک

من ملوک العماقه مثل قیصر الروم و کسری الفار

و اسم قابوس و قیل کیخاوس و قیل ولید بن

مصعب کذا فی عمدة التفسیر -

فرعین جمع فرغان بالضم قرآن -

فرقدان - دو ساره پسین بکات آتش کبری

فوطن - زیر کن فی التاج الفطنة بالکسر الخاق

خلان - بالضم کنایت از آدمی است و چون

از بهایم کنایت کنند معرفت بلام الهت آرند -

فوقه یا عین نوس بندی میگوید کذا فی الفتنه

فصل فی الفارسی

فاز شیرین - سپندان سوختنی کذا فی شرفنامه

اما در ادوات و قنیه برین معنی فاز شیرین بایشین

موقوفه بار موقوفه و در موقوفه زمین مجزوم

خا تو لیدن با به او فارسی و در تر شدن و کسود

شدن و رست شدن کذا فی الادوات و لسان الطیر

بوزن آمد دیدن یعنی رست کرون و در تر کردن

خا تریدن - بازار فارسی فاز که آوردن -

فاشقون - نام بیشه ایت در روم -

فنا لیدن - با کسر فنا شدن و بختن -

فتر و ن - بکسر کم و نفع دیدن کذا فی شرفنامه

فمتنه از جای استجایی برودن یعنی سخن چینی

کردن کذا فی الفتنه -

فراخ استپین - یعنی چو افرو -

فراختن - بالفتح و با چهارم موقوفه قرآن

یعنی بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن -

فراخیدن بالفتح برتن خواستن بتا ویش

اقشوار خوانند کذا فی الفتنه و نیز در قنیه است

فراخیدن بالفتح از هم جدا شدن -

فراسیون بالفتح گیاهی است که او را گندمگاه می

نیز گویند بتا ویش صدق الارض خوانند و

گویند که آن علقه است کذا فی و فغانکوب -

فراشتن - بایشین موقوفه بر آوردن بلند کردن

و بر کشیدن و بپای کردن -

فراگدن - بوزن خلاص بلند -

فراوان - بسیار -

فراوان - بالفتح ستواری و کار که بتا ویش

حکمت خوانند.

فرزندان بکافان با کافان تازی لفظ جمع فرزندان که
مصرف فرزند است و آنکه بکافان فارسی خوانند
زیرا که جمع بزیادت لفظ کافان در آن مختص است
بالفاظی که در آن فریش را باشد چنانچه فرشته کافان
جمع فرشته است و بیکان مع نیک.

فرزین - از بندگی شیخ واحدی که به فرسخ مهر
مهر و من و شطرنج که از او در نیز گوید و قبل از فتح
فرساییدن فرسودن - کلاه ابا الفتح معنی کینه
دوید و در شدن و گردن و کاهیدن و غل پذیر
که زانی الشرفنامه و در زغالگو یا فرساییدن یعنی
مانند شدن است.

فرستادگان - پنهان و در سولان.

فرستون - بهشتین کبان.

فرشته تمان - درویشان و خوبصورتان
و صاحب هفت و پاک دامن و روحانیان
فرغاییدن - بالفتح چیزی سخت تر کردن چه
آب و امثال آن.

فرغفتن - مختصر فرغفتن.

فرغیون - بفتح اول کسوم و قبل بفتح
معنی تا فریون کدانی الشرفنامه و در زغالگو یا
سیکویه که نام دارویی است.

فرگن - بفتح کیم و سوم جوی کدانی لسان الشعرا
و کمن - بالفتح با کاف فارسی مکس و لنگ
و فرغانه کدانی الادب و در شرفنامه نیز

همچنین است اما و معنی اخیر تصحیف کاتب است
فرغانه را خود خوانده نوشته است زیرا این
بر کب است از فرم که معنی آن فرغانه گوی
فرغوشن - بیع کردن و مختصر فروختن.

فرورین - بالفتح مدت ماندن آفتاب بهر محل
که فارسیان کیهان دانند و فرورین ماه گویند.
فروشن - یعنی متواضع.

فرورین یافتن - با واد فارسی یعنی باز گویند
یافتن و آن آنست که دست رست را وقت
تاختن بسوی اندام خود بکشی.

فروران - بالضم با واد فارسی سوزان تابان
فروشانیدن - دور کردن.

فروشیدن - نابود شدن.

فروداشتن - زدن سخت.

فرودانیدن - یعنی گشته و تحمیر شدن.

فرود آمدن - یعنی فرو گذاشتن و بیلگیدن.

فرود داشتن - نیکو و با او شدن کدانی زغالگو یا

فرهنگیان با کاف فارسی ادب آموزان و

اهل ادب.

فریدون - بیا فارسی نام پادشاه ایران زمین

که منجا را کشته بموافقت کاوه آهنگر که از منجا

روگردانیده بود بسبب کشته شدن پیشش

بسیالان با و موافقت کرد بسبب ظلم او

و اول روز هر کان بر تخت ملک نشست

خالد آن روز را مبارک گرفتند و جشن کردند

و عید شمرند و نیز او حکیم پیشه بود و شرابانگویی
و حکمت‌های دیگر ساخت و پادشاهی او مدت
پانصد سال بود.

فرزگردون - بالکسر بایز فارسی سترودن بهیم
و موسی و مانند آن و نیز نوعی از ادویه بتاویش
موج گویند.

فریغون - بایز فارسی نام مردی -
فریغیت - فریب دادن یعنی نمودن چیزی
و گردن چیزی بگردن غافل ماند.

فریغون - بالفتح بایز فارسی یعنی رشتن
فرزوان - زیادت و بسیار و افزون زیاد
چیزه نیز لغت است.

فسان - بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند
برای تیر کردن تیغ و کار و اشل آن را در
حکایت گذشتگان یعنی افسانه.

فسانیدن - بالکسر لغت است و افسانیدن
گذافی ز فغانگویی.

فسره پستان - بالکسر موقوف زن عظیم
و زن پیر که از دادن بازمانده باشد.

فسردن - بهشتین بر بسته و بنده گردان
و اشل آن.

فسون - بالکسر همان فسان مذکور.

فسون - بالکسر کلماتی که سحران بکار برند
برای حصول اثر خاص.

فسارون - بار بار موقوف همان فسارون

یعنی شپلیدن.

فشان - بالکسر ریز و ریزنده و ریزان.

فشانیدن - همان افشانیدن.

فشردن - بهشتین شپلیدن و پای حکم و شوق

فشردن بکسر کم و خیم موقوف قوس انداز
شکاران صحرا نشینان که از علف گاه به علف گاه
روند گذافی ز فغانگویی.

فضل مروان - نام وزیر امیر المومنین معتصم که
در غایت عقل و نهایت کیاست پادشاهی نمود
در درایت قصب السبق از اقربان خود می رود
گذافی ز فغانگویی.

فطره المیون - نوعی از ساروغ است.

فغان - بالکسر فریاد و بانگ و غره.

فغانستان - بهشتیم کیم و کسر و هم حرم خانه فوغ آن
و دست باشد که او را بجای مستوقه دارند و دست
ترشیده فوغ زبان فرغانه بت را گویند.

فغویان - چینیان را گویند.

فلاخان فلاخن - چیز است که بکام شنگ

سنگ و کف بدان اندازند هندی که همین گویند.

فلاطون فلاطون - همان افلاطون مذکور.

فلکیندن - چینه برزدن گذافی ز فغانگویی.

فلکون - بالفتح پنبه و پنبه و پنبه واه

جدار کردن گذافی ز لامات.

فلستین - شهر است در شام.

فلفل و قش و فگندن یعنی پیراگر مانیدن

فلک تیر عثمان - ای تیر زو -
فقدون بالضم و فقدون بالفتح مرد با عزت
فریفته شدن -

فوریان - شهری قنوج -

فوز دین - بالضم باراد موقوف جهان فرد
فوز یان - بالضم باراد موقوف و دال کسور
پنج روز آخر از ماه آبان که آفتاب برج عقرب بود
و آن روز جشن منان است -

فوریان - قنوجیان -

فوطه نان - یعنی جامه که بالای خزان اندازند
فیض دین - بوزن ریزیدن پر نعمت شدن
افسوس داشته اند کردن -

باب الفواو

فصل فی العربی

فجوة - جوانان و جوانمردان -

فجوه - کشاده سپیده شدن کمان از زره -

فرو - پوستین -

فصل فی الفارسی

فراخ رو - بالفتح و باخار موقوف یعنی شتاب
فراشوق - باشین موقوف جهان فراشک کور
یعنی شیر که در هند آزار باور گویند کدانی القینیه
فراشوق - فتمتین باسین مملکت است سیاه
منسوب بزلافت شاهان کدانی القینیه و در
شترنامه یعنی فراشک مذکور است و در ادوات
بین معنی باشین مجبه است -

باب الفاء

فصل فی العربی

فاخته - اول کار و نام سوره الحمد در پان
و در قنیه مذکور است نام حرکتی است مخصوص در
کاغذی که بندگی و الدمر قوم فقار بر بندگی
خاصی علاء الدین طوسی نوشته بود و در پیشانی
و رنجور حسین مینی و بس فاخته می خوانی
ای دوست نمیدانی که فاخته رنجوریم و در
کاغذ معنی بدین طریق نوشته بود یکی حسین که نام
درستی مخصوص دوم معنی آنکه هر که در معشام
طریقت خوی بلا در حمت گرفته است و عطا
نعمت سبب بلا میداند و از فاخته خواندن کسب
میگیرد و در قنیه فاخته را این را سوره و دایره نیز گویند
زیرا چه هنگام و دایره دو نشان برای خیریت
ایشان می خوانند -

فاحشه - معصیت وزن بدکاره -

فارو - موش و نافه رشک -

فاصله - آخر آیات در قرآن و فاصله عربی
جمع شدن سه حرف متحرک و چهار هم ساکن
مثل فعلن و چون نیم ساکن بود و از فاصله
بعضا و مجر خوانند -

فاغره - نوعی از عطرسات که دانه آن مقداره
نخود و دهن شکافته و سخت -

فاقه - درویشی و در قنیه معنی حاجت میزد
و در عرف چون شب بخورند گویند فاقه شد

میر لعل چون کیشانه روز خور و گویند فاقه شد -
فرا گهره - میوه -

فرا گهره - معروف یعنی نفع -

فقره - سستی و بدتی که میان دور و دور است
بود آنرا ایام فقرت گویند -

فقره - آزمائش و معنی و ارمیه و بلا و عشق نیز
آید و فی شرفنامه مفتون فقرت معروف نام کنیز که

بهرام گوید که پیشکار بر ابروی خود روزی بهرام
بیکت گیر شتم و سرگور و دوست او گفت که کار

بکشت است بهرام بخنید و بکشتش فرمود ملک
او را داشت در خانه بدشت بدینکه شایسته

نا ورم کرد و کنیز یک کوساله پرورید و هر روز
گرفته بالاسی بام رفیع می برد تا که آن کوساله

کاه باشد آن کنیزک سرنگ را گفت که سلطان
همان گیر سلطان چون پیش رفیع دید گفت

خوش امی است لیکن بهنگام پیری بکار نیاید
سرنگ گفت مرا کنیزکی است که کار او را گردن

گرفته بالای آن می برد سلطان تعجب نمود و
اعتدالش فرمود چون دید فرمود که کار بکشت

آن کنیزک سر بر زمین نهاد که خداوند عالم
برین سخن مرا بکشتن فرمود سلطان بدین سخن

خوش شد و او را نواخت و سرنگ انعام او
فقطیله - بالفتح قطیله که بدان چراغ افروزند -

فقره - بیرون رومندگان از فرمان خدا می نماند
فقره - بالکسر بدلی که خوشی تن را بدان نماند -

فقره - بالکسر و باذال منقوطه پاره گوشت
فرا حله - برداشته و باید کرده -

فرا حله - بالکسر کیاست -
فرا حله - بالفتح و ایرد اخته شدن از پیش

و فقرت و خوشی دل -
فرا فضله - بالضم شصت درنده -

فرا حله و فرا حله - کلاه بالفتح زیر که
فرجه - بالضم کشادگی میان دو چیز -

فرجه - بالفتح کشادی و فرج و مرد جنگی -
فرجه - بالضم معروف و نوبت آب خورد

و رخنه که بر آب جوی باشد و رازد و رخت است
که سیاهی درو بود -

فرقه - بالضم جدائی و بالکسر گروه جدا کرد
فریضه - معروف یعنی آنچه بر زنده لازم بود

مانند صلوة خمس و صیام رمضان حج و زکوة
فرضیه - بالضم فراخی -

فرضیه - بجا و ممله خون دندان نزدیک -
فرضیه - رسوائی -

فرضیه - افزون آمدن چیزی بود و بزرگی
در فضل و طاعتی که نه فرضیه باشد و نه سنتی

قطره - بالکسر آفرینش -
قطره - بالکسر زاری -

فقره - بالکسر - و انش -
فقره - منافی که اندر زمین باشد و پست

ناده و نیز علامتی که در میان تو و من است بود -

فکره - با کسر اندیشه

فکره - با و بر سه

فوارده - بالفتح با و هم شد و معروف

فوطه - بالضم فو ته یعنی ته بند

فوه - بالفتح و واس هندی مجتهد

فصل فی الفارسی

فازه - سیابان کذافی القنیه و در شرفنامه

فازه با ناز فارسی جهان فازه مرقوم

فاشیه - چرند و پراگنده

فانجه - گل جنبه و یعنی گه بند چون خوشه

بیرون آید و گلهای شکفته فانه گویند کذافی شرفنامه

و زیادت است فانه گل مینا گل کرده و شکفته

فانه - چوبی که میان شگاف چوب سطر نیست

در وقت پاره کردن کذافی الادوات و در مکتوبات

است که فانه آنست چوبی که در درهای خلعت

تا کسی در را بجهل نهد آنست که اسدی گویند

فانه بقا است یعنی چوبی که در شگافه نمند تا حکم

کنند کذافی ز فانه گویا

فتح ماده - عاتی است که بان فرج زن نام است

و چون بر مرده شود خصیه با ماده فتح ماده نیز گویند

کذافی القنیه

فتمه را پنجاه ساله ایان یافته ای

فتمه را گوشت نشین و خاوت گیر یافته

فدرون - بالفتح چیز نیست مانند بوری که از شاخ

نزار است که کشته بالای سقف خانه نیست

تا گل درون نیستند

فرازنده - بفتح کیم و چهارم بالا کنند کذافی القنیه

و قیاس تقاضا کنند که چهارم کم کسور باشد

فراسه و ده - یعنی فرسوده

فراسه - بالفتح پروانه چرخ و بالشد کینه

و مکنه جابوب که بان خاک برورند

فراهمه - بفتح کیم و سوم نیک و روف و مروت

فرهمه - شله کذافی ز فانه گویا

فرحش - بفتح تن نانی که از شاسته یا لوزینه سازند

بناز شش قلیقه که جمع آن قطاعت است

فرخنده - بفتح کیم و سوم مبارک

فروره - بوزن غرغره چوبی که پس درختند

تا دیگر باری باز کنند و در فانه گویا ز فانه نیز است

فرزانه - استه ارکا که تباریش طبع نموند

فرشاده - رسول خواجه نظامی مستطاب

فرشاده خاص پرده گار پذیرنده محبت استوار

فرشته - کبوترن مملعه پیای کذافی لسان الشعرا

در شرفنامه است فرشاده و پیغمبر رسول

فرسوده - سخت گشته و بریزیده شده و فلان نیز

فرشته - کبوترن روحانی صلبی فرشته بالیا

نیز گویند شش

فرغانه - بالفتح سرود و شعبه نهادند و نیز شمر

فرغمه - مختصر فرغمه

فرغور - بوزن غرغره چوبی مدور بریده که

بچکان در رشته پیچیده گردانند و پیش بگردانند

و با و نه را نیز گویند -

فرمان ده - بوزن و زبان ده امر فراق دادن
و فاعل آن به و در شرفنامه هست یعنی پادشاه و
نواب و کارفرما -

فرسوخه - بکترین ولایتی است بر ساحل دریا -
فرجواره - بالفتح بوزن بهاره بجهت دروایت
معنی گذاره چهار پهلوی و خاوند تائیدی که بالا
بام باشد نیز است -

فر و مانده - اسی عاجز و درمانده -
فر و مایه - یعنی بی مهر و تقیه و آنکه کار خودی کند
فر و زیننه - با و او فارسی آنچه بدان آتش فروخته
و است -

فر و منده - با و او فارسی فرشته که افی الادات
در شرفنامه -

فر و خخته - بوزن برجسته و قیل و خیمین جان
فر و خخته مذکور یعنی با او ب و فر و روی که اسف
فر و گمانا کتاب لغات فارسی -

فر و - بکترین بخت -
فر و - نفرین که تباریش لعنت خوانند -
فر و - بالفتح با و هم معجزه و با سوم جمله مفتوح
جان فر و که گذشت -

فر و - بالفتح با و از فارسی مفتوح درشت و زهر
معنی پلید یا که گدافی شرفنامه و در ادات است
درشت و پلید و زهر از صبح و در شرفنامه بجا
پلید پیل بد و متجانس آورده است نصیحت کائنات

و در لسان الشعرا مذکور است فر و بوزن زده سپینه
در و ن و پلید و پشت و غالب شدن و از فاعل
مذکور است فر و بالفتح با و از فارسی و نه بانه کلید -
فسانه - با بکسر جان افسانه -

فسرده - بضم تین بیکاری که دانی از من گویا
و در ادات است فسرده بر لبه ای نموده شده و
در ادات افعلما در حرف دال بهر دو معنی شین
معجمه نیز آمده است -

فسرده - با بکسر زده در صراح ترجمه فرآورده است
و در تاج اسامی معنی آخر زده گفته است پس
فسرده و زده بیک معنی است و آنکه جانی مذکور است
که زده و زده و عطف تفسیری است -

فصیله - بالفتح کله اسپان و ستوران و شکاری
فصله - بغير یا شله -

فوکانه - با بکسر با کات فارسی مولودی که نقش
درت زاده شود و به از انسان و به از بهائم -
فلانه - بالضم و الفتح ملوای شیر و گاو و گاو است
که در فارس آفراسیاده گویند -

فلانده - بالضم به و و به فاعله و قیل بالفتح
فلانده و فلانده - پنجه از پنجه دانه جدا کرده -
فلانده - به شد -

فله - بالضم و الفتح شیر بهیمن و غیره چون گرمی
رسد زود بند و نه پس پیوستی نامند و عرب لبار
فزانند که افی الادات و در قیام مذکور است فله
بالفتح و بالضم و اوی است که بهند بهی گویند -

فلک ساوه - عرش و کرسی -

فغوه - یعنی فرشته و مغرور -

فواره - چیزی که در میان حوض خرو بقدری

ستون از شک و یا از چوب و یا از مس بیان

شالی برای کنند و از زیر آن آب جاری آید

و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا آید

و در بعضی اوقات -

فوت - با واد فارسی و یا موقوفه از ازار ناد

فیلافه - بالفتح نام زنی که امیر ولایت برقع

بود و از او شایسته گویند -

فیروزه - جوهریت مبارک قیمتی بهرام

نایت شهرت و باداد که چشم بر آن آید و روی

بیقرار و کیفیت آن در لغت فیروزج گذشت

فیله - بالفتح رخساره و پانیز گویند که از شیر

باب الف

فصل فی العزیز

فانی - فانی گوئی -

فانی - پیر سخت و یعنی منعم بر استمال کرده

چنانچه میگردد دنیا و آنچه در دست فانی است

فتموی - بالان مقصود معروفه با باله نیز خوانند

فخمی - یعنی سخن -

فحی - معروف -

فی - بالفتح سایه از زوال و نواح غنیمت

فدائی - کسی و چیزی که از آن فدا کرده باشند

و فداستی کفانی شرفنامه و در تفسیر مذکور است

فدائی بالکسر آن دزد که بقصد دزدان جان کسی

در آرزوی بدین ش آید گویند -

فصل فی الفارسی

فر - بالفتح بایار فارسی فر به مند لاهر -

فرزانی - با کاف فارسی گشت -

فرسائی - امر فرودن چیزی که سوده بزرده

فرشته - معنوی - اسرافیل علیه السلام سبک داشت

و فریح و او چون خوانی مبنی فرشته صورت نشی

فرموشی - تلفظ فراموشی -

فروتنی - تواضع -

فرومانی - بالفتح با واد و یا فارسی مبنی درانی

در بسته زبان گردی و متغیر و عاجز شوی -

فریبی - افزونی -

فره آید می - یعنی شکوه و فداوندی -

فصل فی الف

فصل فی الف

فش کردن مبنی - یعنی فشردن بی و اندام

اسخه درون آست و حساب گوئی یعنی گوئی

فلک سحر کرده است -

وعداین از لغت بای پرگندن است -

غیر مزی - روانی حاجت و ظفر مفتح -

کتاب القاف

القاف استغنی من الرجال یعنی توانا از مردان

و بحساب اجد صد عدد -

باب الالف

فصل فی العزیز

قبا - بالفتح والمده معروف بابسته که میگویند
قزما - زنی که او را قرن باشد یعنی در فرج او
مانعی باشد از رفتن او که خواه عذرو باشد
یا گوشت یا استخوان -

قضا - حکم خدا در ازل و بعضی گویند قضا
در مرتبه اجمال است و قدر در مرتبه تفصل -
قطا - سنگ خوارک -

قضا - سپس گردن و نیز معنی سلی میخواید
گوئی از وقت خوروی -

قلیا - بخار و این را قلیه شمال کرده اند

فصل فی الفارسی

قبة سمرقند از دنیا و قبة مدینا - آسان
قرا - بالکسر مخفی -

قروانا - خوب باریک یعنی از دو بعضی
گروه آم باشد که انی القینه -

قسطا - بالضم نام حکیمی صاحب کتاب
و قیل نام کتابی در حکام دین آتش پرستی که
یونقا حکیم ساخته -

قلب ریای - یعنی ایر که معنی آن مره است
قلب شتا - آتش -

قلب غمقا - یعنی افع که معنی آن قانع است
قلما - بالفتح غاخن -

قلولا - بالفتح قنار یعنی بجا -

قلیمیا - بالکسر همان اقلیمای مذکور -

قندیل ترسا - یعنی آن قندیل که ترسایان

در بعضی لغات میگویند -

باب الب

فصل فی العربی

قواب - اندازه و فاء کمان میان سه قوم که

قاتل الکلب کرب و شتی که انی القینه -

قالب - کالبد -

قرب - بالضم نزدیک و بفتحین نام مقامی است

قرقوب - بالضم نام مقامی است که آنجا جا
خوب باشند -

قرب - نزدیک و فو شمشیر -

قصب لفتتین می و جابره که از کتان باریک

سازند و حیر و کمر بند - بالضم بریدن و عیب کردن
و معنی روده و تهیگاه و میان هم آمده است

بر سهیل ستاره -

قصب الجیب بفتحین نوعی از خنجر و قصبیل

نوعی از شمشیر و قیل نوعی از شمشیر میسموع از میان

علیه الرحمة و القدران که انی القینه اما میان شیخ

بسیار قصب نقل از میان این مذکور است که بزرگ

که قصب الجیب است که شوه مرزن را بزرگ

شوه مرگل آگنده نیز مذکور در هند که کسی نامند

اما این معنی مناسب مقام یافته میشود -

قصاب بالشدیدای زن و کاکوش -

قضیب با صا و عجمه ایر و زده و شاخ باریک

و شمشیر باریک و دیگر آردی و جران -

قطب - آن شاه که میان جد و زنت

که مدار فلک برده است و فلان قطب بنی فلان
 ای سید هم کذا فی التاج وزیر قطب سید و شهاب
 و شش تن که اختیار اند تمام عالم پیش آنان میجو
 گفت دست راست است بقای عالم زمین او فلان
 قطب - دل و عقل کل شی فالصراط الشریع
 که انی المستاج و در قنیه است قلب اثر گونه
 پیغمبری و نیز یعنی میان استعمال کرده اند و صد
 راست و قلب یعنی ناسره هم آمده است -

قطاب - بالتشدید کثیر که هندیش برده باشد
 و بالتخفیف در دول و بالفتح والتشدید قلب کثیف
 و غنا بار -

قطب - بالکسر والتشدید درخت کتب
 مصر به قبیل عربی و فی القنیه قطب شاه دانه

فصل فی الفارسی

قطب آب - بالضم والتشدید حباب
 قطب عقرب - نام شریک از منازل قمر
 در برج عقرب و فی شرفنامه قطب عقرب یعنی
 قند آب - با بوم موقوحن که چهارم است
 شراب و شربت -

قند زرشب - ای سبای شب -

فصل فی التترکی

قرب - در ویشی -

باب التبار

فصل فی التترکی

قانت - فرمان بر دار -

قوت - اسبج و روی بران بگذرانند -

فصل فی الفارسی

قابل امانت - انسان -

قبیه زربفت - آسمان در شب که پرستاره شود

قل نیست - ای صاحب نیست -

قوی دست - توانا و سخت باز و غالب

باب التبار

فصل فی العزنی

قوت - فراهم آوردن کشیدن

قریش - مارهای -

قعات - جاری است که در گردن جاری باشد

قعیث - بیخ شس بسیار -

باب التبار

فصل فی الفارسی

قائب پنج - یعنی خباب -

قنج - ناز و کثرت و آن کشیدن معشوق است

از عاشق -

قنوج - نام شریک -

قونج - بضم کیم و کسر سوم زحمتی است در شکم

که در با سوزناست -

فصل فی التترکی

قرج - فراشک -

باب التبار

فصل فی الفارسی

قج - بالضم کوپندی که کو دوکان بران هواری

آموزد و بهر دانش اریزانند و بهر لایسی بهندی بهر خدایتند
 و در شرفنامه یعنی دنیای سرزدن نیست -
 قنچ - باقیم چهار پانی که هر دو پایش از هم جدا
 بود و سر زانوی سپین او پیوسته باشد -
 قنچ - همان قنچ مذکور -

باب الحجار
 فصل فی العربی

قنچ - زشتی -
 قنچ - زشت -
 قنچ - بالفتح صندرج و بالکسر تیر که بدان
 قرار کنند و بفتحین کاسه غرد -
 قنچ - بهضم کیم و فتح دوم کمان شکل ملوک
 که در ابام به شکل آن بکرازه آسمان در آید اگر آفتاب
 طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب بر آید
 و بر عکس آن و آنرا قوس قنچ نیز نامند گویند
 که قوس قنچ بگویند چه قنچ اسم دیوانست بگویند
 قوس شد گویند غاما اساتذہ فارسی تعالی که آید

فصل فی الفارسی
 قوس قنچ - همان قوس مذکور -

باب الحجار
 فصل فی العربی

قنخ - بالکسر وزن وزن خوبه -
 قنخ - نام شاعر -
 قنخ - بانگ کردن آشنایی -

فصل فی الفارسی

قاصد حرنج - باجم فارسی قناب قبل آفتاب
 قنصنی حرنج - باجم فارسی مشری -
 قنصم حرنج - باجم فارسی و بهضم توف
 کفت وشت سنی و کریم -
 قنصم نه شاخ - آسان -
 قنذیل و حرنج - باجم فارسی آفتاب و آفتاب

باب الدال
 فصل فی العربی

قادر - مقدار -
 قاصد نه نزدیک و بطنی بر این نیز استعمال کرده اند
 قنادر - باجم کنه و سرستان -
 قنمود - باجم کیم و کوی -
 قنصید - بالکسر شست سخته -
 قنصد - آهنگ و راه بهت -
 قنود - نشستن -
 قنند - معروف و بهو عصارت قنصیب شک
 کذا فی التلج و در شرفنامه است قنذ و قنسان
 و فارس از نباتات مصری خوبتر میشود و قنذ و قنسان
 مارا آنجا قنذنی نامند -
 قنذید - بالکسر شرفانی است از اهل خیره و اگر
 بر عفران ماند -
 قنید - بالفتح بند -

فصل فی الفارسی

قناله شد - اسی از بنیاد عظیم السلام رفتند
 کذا فی القنیه و در مطلق الشجره معنی تر است

قافله رفته است و آن معنی که در قنیه گفته است
شاید از آن قافله سالاران باشد گفته اند لیکن
لفظ سال از کتابت متروکه و افتاده است
قافله آرند - یعنی روز آرند -

قافله - نام حلقه ای -

تجرا و - بالضم نام پدر نوشیروان که جلوان
و گار از آن بنا کرد و در چهل سال در ملک ایران زمین
پادشاهی داشت و بنابر چهارم و پنجم هر چه که سوخت
نام داشت و نیز او بودند و قتل نام در قنیه
با غار شتران او را بخورند مگر آن سال که باران
بارد و کثیره جمع او است معنی اخیر از زنگنه پادشاه
قبایل تنگ شده - با کاف فارسی یعنی طاقت نداشت
خوار و علم خانه او قتل و یعنی طاقت نداشت و
سپری شد که در فی المولد و علان که کنا از ویت
قیالست جویم کرده - ای قافله است چون قافله
سرم کرده و در قافله رفت و سر جیب فرو برد
قدح لا جورد - آسان -

قرص خورشید و سیاهی شد - یعنی آفتاب
فرو شد و سیاهی پیدا کرد -

قرص گرم و سرد - یعنی آفتاب و ماه تاب
قرص هفت کرد و ده - با نام و قوی و او فارسی آفتاب
قرص غنچه - نوعی از گل که هنگام شکوفه شدن
و کند باد و قریب یکدیگر میکنند و فیه شیم
منام در و سه آگند که از فی شرف نامه
کامه از سیاه نامند و در قریب یکدیگر است زرد

و در زنگنه یا معنی طاقت است این لغت خطی
قرص آگند - با الفتح با کاف فارسی شده -

قرصهای بده - ناگهان

قطره دزد - اسی دزدند و قطره و نیز کنا یا او
ابر است که آن ادر را قطره می دزدند -

تخل و کشید - یعنی محو کرد -

قلعه - بختین یعنی ناک سپید که از فی القنیه
قند ز آرند - اسی شب آرند -

قید بند - قافله حصار -

باب الدال

فصل فی العزلی

قنچه - جانور است که از غار ریش کوبند
و بهند ساسی نامند یا از تاج ترجمه باشد نوشته است

باب الراء

فصل فی العزلی

قار - نام داروئی است و از روی معنی سپید
استعمال کرده است مند قیر که از فی شرف نامه
و در قریب یکدیگر علی یکی از کور سوس که قاز سیاهی را
گنبد و در ادب نوشته قاز نام داروئی است سیاه
ولی التاج التار تیر و درخت است -

قاصر - کوتاه -

قاهر - قهر کننده -

قحیر - گور -

قحار - بالضم یا با قرشت بوی بران بوی
قشاد و احار - با کسر و التشدید بخار دشتی -

تختدار - بالضم گویند گشتن کذا فی القنیه -
 قدر - بالفتح اندازد و لیکه القدر معروف است
 و حی المتی یقدر فیہ الاشیاء و نظر و قدر بمعنی
 مرتبه نیز مستقل است و یقتضی اندازد هر چیزی که
 در اندل شد و یقتضی گویند حکم کلی از لی را قضا
 گویند و حکم جزئیات را قدر و بعضی قضا و مرتبه
 اجمال و قدر و مرتبه تفصیل استعمال کرده اند
 و بالکسر دیک -

قدار - بالضم و تخفیف دال موله نام مرد
 از قبیله روم بود که تاقه صاحب علیه السلام را سپه
 کرده بود و او را قمر و نیز گفتند -

قمار - آرا نگاه کذا فی التاج اما مستقل
 بمعنی آرام است -

قمر قمار - بالفتح شتر روشن آواز و در شتر قمار
 بمعنی گوشت و بیداری منطوق است -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قیار - برین معنی قیاس آمده است -
 قمر - ماه کذا فی التاج و در قمر مذکور است قمر
 نام چشمه آبی که در ولایت خرگوشان بود و بسیار
 آنجا بانی آب خوردن می آمدند و در صراح است
 که از سر و در تا آفراده قمر است و پیش ازین قمر
 و در شتر قمار است از شب چهارم تا سیزدهم
 قمر گویند و نام فلان -

قسط - بوزن اهرامه قطع و در وقت کذا فی القنیه
 قسطار - پوست گاو پراکنده -

قمار - شکسته کاه -

قمر - شکستن کام و در صراح بمعنی قمره شده است
 قیصر - بالفتح پادشاه روم را گویند -

قیصر - بالفتح شهر است و رای چین دیک -

دریای اخضر کذا فی الاولات و در عیال البلدان
 مرقوم است که دریای هند کوی است اگر چه
 این لغت عربی یافته نشده است لیکن هر چه
 صا و در فارسی نیامده است هم در فصل عربی آورده
 قیصر - بالکسر بمعنی کذا فی الصراح و در شتر قمار
 قیصر - بالکسر بمعنی کذا فی الصراح و در شتر قمار

قصر - بالکسر بمعنی کذا فی الصراح و در شتر قمار
 قیصر - بالکسر بمعنی کذا فی الصراح و در شتر قمار

فصل فی الفارسی

قمر - بمعنی هر چیزی و جامه -

قنقر - نام دانه ای است که آنرا کشتن خوانند
قضا - بر وزن شاهپری روی خوب گذا
فی فرنگ - قز قواس -

قلب - بر و شیر یعنی ریش پمید گذا فی القینه
قلا قطار - خاک درو -

قلعه - بنده نام قلعه امیت در شیراز بالای کوه
کذا فی فرنگ علی -

قلندر - آنرا گویند که او را بخیر و بفرید از کونین

فصل فی التترکی

قمر - اختر -
قد آور و قد آور - کاهان الفتح را بهر قیل
سواران که بیرون لشکر باشند محافل است او چند
چو کی نامند و نیز هر دو لغت باز از همه هم آمده است
قند هار - بالفصح نام شهری از ترکستان کرین
منسوب بخوب و بیان -

باب الزور

فصل فی العربی

قربان - بفتح و التندی معروف که هندوستان
قضا - بر وزن - برقع -
قنقر - بر صفتن -
قنقر - مرد فرومایه -
قنقر - ریگ پشته فرو -
قنقر - یک نوع جامه -

فصل فی الفارسی

قاع - انداز یعنی قاع دانه باز فی الفصح

قمری - روز و شبانی صبح صادق -
قندز - بنم کیم و سوم نام ولایتی است و نیز
پوشینی است کسوت سلاطین و ملوک بیشتر از
حد و ظلمات آرند و در قندز کورست مابور
کوتاه از سیاه و ترکستان نام شراب -

فصل فی التترکی

قارز - برنده است آبی سپید که اندکی برود در
لسان القنقر معنی آن بط نوشته است -

قبقاز - بط سپید -

قنر - بالضم گران بها -

قینر - دختر -

قیغنر - بنیم -

قدآور - جان فداور و مذکور -

باب السین

فصل فی الفارسی

قاس - اندازه گذا می التاج و در شر قنامه
معنی ابرو و مرقوم است و الله اعلم بالصواب -
قابوس - کنیت افغان بن منذر -
قبس - باز آتش که از بجائی برزد -
قدس - پانگی و در اصطلاح الشمر است قدس
زمین بیت المقدس -
قدوس - پاک -
قربوس - بالضم پیش کوه دین -
قرطاس - بالضم و التکر جوت تیر و کاغذ -
قساس - نام کوهی است که از آن عقیم آرند

کذا فی محاسب البلدان و فی القلج میل بنی اسد
 قوس - بالفتح کان و نام بر جی و بالضم
 سوخته ترسیان -
 قیاس - بالکسر اندازه کردن و برابر گردانیدن
 یکی را با دیگری و گمانها -
 قیس - بالکسر و اناسه
 ترسیان و در نشاندن قیس نام ترسیان
 و قیس بالفتح اندازه و نام عاشق لیلی که
 او را مجنون خوانند و نیز گویی که اگر قیس
 گفتندی که نامی شرفنامه اما در تاج بعضی نیست
 بکسر قان و کتب است و در قیس قیس بالفتح نام جان

فصل فی الفارسی

قیاس - بالضم آفتاب -
 قبله گاه مجوس یعنی آتش -
 قفص - همان قفس -
 قفص و قفوس - بالضم کرم و سیم نام
 جانور است خوش آواز که در غنچه سینه
 سوراخ دارد هزار سال بدید چون هنگام موت
 قریب برسد هزار پشتوانه هنرم جمع کند و قطاب
 باد نشیند از هر سوراخ آوازی لطیف و گرگون
 برآید و از سماع آن آوازها مست گردد و از غنچه
 مستی برزد و نگیرد و چند آنکه از پرهای او آتش
 خیزد و در آن هنرم افتد و با هنرم بهم سوخته گردد
 و خاکستر شود و چون زبان بار دهنی تحال
 از آن خاکستر بجهت پدید آرد و از آن بجهت باز

مثل آن جانور بیرون آید و آوازها را آواز میتر
 گویند و در منطق الطیر مندرج است که موازین
 گرفته آمد و صد سوراخ در منقار او است طایق
 ماده ندارد و علم موسیقی از آواز او گرفته اند چون
 مو قش رسد موازنه صد پشتوانه هنرم جمع کنند
 از آن قطبهای منقار آوازهای لطیف بهدارد
 بسیار جانوران از آواز او حاضر آیند و اکثری
 از آنجا که پیرند آوازها را از بال و آتش همدردان
 هنرم افتد با هنرم بهم سوخته خاک شود و از آن
 خاکستر بجهت پدید آید باز مثل آن جانور شود -
 قلاقیس - زاک سرخ -
 قلمیدس - جان اقیانوس که گشت -
 قندرس - قمران که بهندوی قناری نامند -
 قندروس - نام مردی -
 قیلکوس - هوشیاری -

باب السین

فصل فی العربی

قریش - نام قبیله است از عرب که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم منسوب بدوست -
 قلاش - مجروح و از هر دو عالم و گویند و بی ننگ و نام
 قماش - بالضم رخت و قماش خانه -
 قوش - بالضم مرد و فرزند نام که فی الصراح
 و در مجمل اللغات مذکور است اسپ و شتر که بهیچ
 سوار گشتند و آنرا بنیبت نیز خوانند -

فصل فی الفارسی

قاصد فی ویش - با و او فارسی یکی از خوانندگان
که با طاعت اکیل گریه کردی -
قاصد پیش - یعنی شیر
قاصد پیش - بالضم رشتی است چون که و در
کر و بر زمین باشد و از آن نام خویش بخت میوزند
بنداری گمان نامند -

قاصد پیش - بالضم پیوده و هرزه و یاوه -
قلم در کش - ای دورکن و چون و خطا گیر -

فصل فی التری

قرعش - بالفتح و عای بدر کفش ضد است
قرعش پیش - یعنی هر دو قاف برادر کلان
قرعش - برادر -
قرعش - بالکسر نزدیک -
قیسش - خوشایند -

باب اصدا

فصل فی العزلی

قرص - بالضم کلیچ و قرص کتاب هم قرص است
قرصین - تخم انجیر -
قص - سر سینه گو سفند و
موی سینه چیدن و موی بریدن نزدیک شدن
قصاص - بالضم سنگاه موی و بالکسر شستن
کسی را بدین موی که با حق باشد -
قصص - یعنی قصه -
قصص - همان قصه مذکور و در تاج است
القصص - معروف کوفیان هندی بخبر -

قیص - پراهن و خلافت دل -
قیص - شکار -
قوارص - یعنی نهان -
قیص - چینه و انهای مرغان -
قیص - و زدن اقدام و از بن -

باب الصاد

فصل فی العزلی

قحالبش - بکزه و ترک کفنه روزی -
قبض - مال قبض کرده و قیمت جمع کرده -
قرض - وام و هر چه پیش فرستاده آید از
بنکی و بدی و بریدن و گشتن و شستن

باب الصاد

فصل فی العزلی

قبط - بالکسر اهل مصر -
قحط - تنگی سال -
قوی - بالضم که شواره -
قراط - تخم نخل و بالکسر شعله آتش چای -
قسط - بالکسر کرم صاع و بهر و استی و در
شرقا معنی شش نیز است و بالضم دار و شش
هندا نرا پیکر مولی نامند و فی التاج القسطا و
جزالجر و القسط بالضم عود هندی و عریض
بزرگ و لکبه جدا و لکفصل و الهود و غیره و لک
و بالضم یک کس فی الفتق عروق و قسطا قسطا
بالفتح و قسطا بالضم جابر و عدل علی الحق و
فرق و لک -

قسط - هرگز -
 قسط - بضم کیم و فتح دوم موسی جعد کذا می شناسند
 و فی التاج القسط و سخت جعد موسی و شعر
 و گویند که مذکور و نوشت درین باب است -
 قسط - بالکسر فرقه که بچه خرد را و ران بچند
 و گاه یار و بند و پای بند و گو سفند و وقت نشین
 قیراط - نیم دانگ در قنیه ششم خبیه جو -

باب الطن

فصل فی العزنی

قرط - برگ سلم که بدان پوست پیرایه
 و در طب قحلق الاشیا و مسطور است و بگوید
 بعضی قرط هیدن ام ضیلان است -

باب العین

فصل فی العزنی

قاع - زمین هموار و نرم -
 قاطع - برنده و قاطع طریق راهزن -
 قاطع - خج برکننده -
 قاطع - کوبنده -
 قانع - خرسند -
 قزع - کوفتن -
 قطع - بریدن -
 قطاع - با بضم و التشدید راهزن -
 قلع - ازین بگیدن -
 قمع - کوفتن -
 قناع - بالکسر طبق بریه و مقنعه زرد اسی و

و طبق که در وی طعام خورد -

باب العین

فصل فی الفارسی

قلب مرغ - یعنی مرغ قیمت و مرغ یعنی
 طعامی است کذا فی شرح فنامه -

فصل فی التمری

قنبج - در -
 قنق - سخت -
 قنق - پوشش و بزرگ -
 قذع - کناره -
 قذیع - بضم کیم و سوم قنیه ایست از ترکان -
 قیلانغ - غنایک -

باب الف

فصل فی العزنی

تجاف - یکی از عیون معجزه کوه محیط دنیا
 از هر طرف و فی عجائب البلدان بالصد و رنگ
 بالاد و است کرد و گرداب دارد چون آفتاب
 بران تابد شعاع سبزی بر آب دیده و منعکس شود
 و آسمان را جو روی نماید و الا رنگ آسمان
 کبود نیست بلکه در نهایت صفایست و در قنیه
 تجاف زنی زند -
 قحفت - کاسه و او بهانه سر کذا فی التاج
 و در شرح فنامه است القحف استخوان پرده مانع
 قذوف - کوبیدن و سخت کفتن -
 قزوف - بفتح هر دو قاف می کذا فی التاج

دور شر قنانه است قرقفت لفتح و و متجانس و شمس
 کتاب ترسیان و آن سه اند -
 قوطا الف - نام حلوای است -
 قوطف - خوشه خرباز و میوه پخته
 قوطیف - نام موضعی است -

فصل فی الفارسی

قالی باغ - باغخانه باریک را گویند -

فصل فی الترکی

قفت - بالضم بر نیز -

باب القاف

فصل فی العربی

قاق - سر و بقایت دراز و احمق و نجس
 بچکان بیان بادی کنند کداسه استلج
 دور شر قنانه یعنی گوشت شک نیست -
 قلاق - بی آرامی و غلبان -

قیق - کبر القاف برهمای درست و در
 ادات کبیری لغز بلند است دور شر قنانه لغت
 ترکو آورده است و فی الصحاح القیق مثل الذی
 اذاعت له یک للسفاد و بالکسر الامق الطائر
 و الجیل المبیط الدنیا -

فصل فی الفارسی

ققق - بفتح کیم و کسر دوم ترشی معرازند
 کدانی شر قنانه یعنی مین مین کد
 فی اقمیه -

فصل فی الترکی

قچپاق - با دویم و سوم قمار سی نام بایسته
 و نیز اصلی است ترکان را که ایشان اقباقین
 و یک نفر قچپاق و نیز قچپاق گویند و نیز قچپاق
 هم درین لغت است -

قزق - بالضم فر کرده -

قواق - وید بان -

قمر قق - شیر و گنجشک -

قوسق - معده و بفتح کیم و سوم شک گویند

قور قلق - بر سنده -

قور قق - کبیرک -

قشر اق - بالکسر خانه گرم که برای درستان سازند

قراشق - کوش -

قروق - مادیان -

قیرق - دم -

قیق - لغز آلود بلند و همان مساق -

قیق - کوهی است محیط دنیا -

باب الکا ف

فصل فی الفارسی

قاضی فلک - مشتری -

قبیه فلک - عرش -

قتاب کتاب قتل کرک قیق کتاب

ققق کرک و قور کر و ققت کرک

کلم مرکب یعنی گفت که همان می آید کداسه

شر قنانه -

قراخوک - گوشتابه -

قرصک - مصغر قرص شیرینی است که بهشت
بر سر کوه نماند کذا فی شرفنامه -

قرشجک - کابیس -

قضا با هی فلک - ای سیلای فلک حواشی
قلنبک - بفتح کیم و دووم و چارم جنبی از خود
بنایت خوب چون بدست آمد و کشت شود

فصل فی الترتیب

قرصک - با فتح شست ماهی -

قراک - آبدان -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

قز انگ - بکاف اول نیز فارسی در
قلب مدنگ گندم را گویند و
قلب قلب مدنگ میانه گندم که شکاف شده باشد

باب اللام

فصل فی العربی

قایل - نام پسر آدم علیه السلام که با بیل
او را کسی که کافر شد از بنی آدم او بود و آدم علیه السلام
را او را و احفاد بسیار شدند و عبارت در عت
زمین اشغال نمودند و پیغمبر با صنع بکثرت مجامع از
مرعی و شتند روایت است که تو اوست نوبت
حاله شد و هر نوبت یک پسر و یک دختر متولد میشد
مگر شت علی السلام که تنها آدم را و او را و او را و او را
لنوزنیا اعطیاهم بعد از وصول بن بلوچ و قتر
حلی او پیشگی میدادند و وقت شریعت بود و با

اول بطنی که ایشان در وجود او قابل و توان
اقلیما دوم با بیل و خواهرش بود او او را
چنان بود که اقامت را به بیل و بیل و او را قابل
اقلیابن با جمال بود او چنان میان قابل
و بیل نماز عت بی ایشاد و کشت این چگونه
باشد بعد از این اگشت و خواهرش را خواست
و که ترب تواریخ مر و است از این عباس هر گاه که
کشت قابل با بیل او آدم علیه السلام در که بود
که روی زمین متغیر کشت مره ای طعام متغیر
ترش شد و آب بخ کرد و گفت آدم قد حدث
فی الارض حدث پس او در دهن چینه که قابل با بیل
کشت پس او آدم علیه السلام قطعه غنیمت بدیت عربی
در مرثیه او نوشت او را بن است غنیمت غنیمت الهام
و من علیها و فوجا الارض تغیر و او را غنیمت
و مالی او را جویشی تمن و با بیل قد غنیمت غنیمت
بعد از ابلیس علیه اللغه چهار بیت او را جواب گفته است
او را بن است شعر غنیمت عن البلاد و ساکنینا غنیمت
الفرودس ضائق بک التبع و آخرش این است
غلام رحمة الجبار صخی بکفک من جنان الخلد رح
تیس جواب داد او را و او را غنیمت غنیمت
تنخ فانت شیطان لعین بغیض الله جل و ان فی
البلاد الی که گفته است عدد و فیکب قد توت فترت
میگوید که آدم رفوت او متالم می بود و رفوت او
شیر بسیار می نمود و جبریل بهت تسلیم خاطر خرم او
نازل شد و او را شارت داد که حق تعالی غنیمت

بنو فرزند شایسته ارزانی خواهد نمود که سید اولاد
آدم صلوات بر او باشد بعد از انقضای مدت
پنج سال از قتل با بیل بقول جمهور شیعیه متولد
و بنیاد با بیل صد سال آدم علیه السلام زینت
و همیشه عیالین می بود و گاهی فتنه نگرد

تاققل - بضم سوم و اروی که از ان بیرون
قال و قیل - مشد

قال و قال - یعنی قولی و ویلی
قابل - سال آید و نیز هر که صلاحیت دارد

گویند که قابل نیست یعنی شایسته است و کیفیت
قابل - گویند و نام در پائی است که از انجا
مروارید بسیار از مذکذافی القنیه و قیل یعنی این ام

نهایی مردون و الفتح پیش و کسر یک و فتح دوم
یعنی نزدیکی و طرف چنانچه گوئی از قبل و فلان

چنین گفتند
قبول - بادی که از پس پشت آید چون رو
قبیل - یعنی قصبه بود و نیز پذیرفتن

قبیل - جماعت مردمان ادگر و مختلف که
از کس زیاد باشد

قتل - دشمنی که کشته شود یا کشته شود که بگفت
قیال - با کسر جنک بالفتح و التثنی یلیا کشته

قتیل - کشته
قنصل - بفتح تین و ضم چارم نوعی از خوشبوی

بضم طلام و ننگ کل کنا میشود و کیش او ننگ گویند
شکوه و فتنه است که از قصاص بیاورند

قتل - معروف
قتل - بضم شرب کذافی فرزند علی بیگی

و معنی لغوی بگوشت و نیز آواز زنجین شراب
از طری و هر که این را بنی شراب گفته است

هم بدین مناسبت
فصل فی القاری

قلب اقبال لا یتقال
قلقل - بضم هر دو تان مرد سبک نظریه

اسب سریع زنتار و نیز آواز طری که بگفتند
در پال و زنجین آید و معنی قتل بگوشت پس قتل

ای بگو بگو و در زبان گوشت قتل هم نامش
شراب نیز آید

قنصل بوزن زنبیل و ابوی است که هندوی
کنند گویند

قنصل - با کسر معروف که برای روشنائی
در مساجد و مکان فرزند از ان شیشه صاف شود

و درون آن فتنه میوزند و با کشته نمیشود
قنصل - با کسر نام پادشاه روم که کشته او

پسر کرد و باز خواست و ولایت هم در آن بود
قیل - یعنی آن قوم که برای تخریب کعبه قیل

آورده بود و قیل گفتار و در شفا معنی بیابانی
قیقال - رنگی است در دست که فصد کرده شود

فصل فی التری
قول - بفتح یکم و کسر دوم شیر و نیز نام پادشاهی

که مدوح طایفه غازی بود که از اقران ایران گویند

قل - بالضم غلام -
قبیل - اسپ کوس -

باب
فصل فی العربی

قواوم - پیش کو به پالان و از سفر باز آئیده
و قواوم انسان بر سه -

قاسیم - قسمت کننده قوام مردم -

قائم - بقسمت قوام و مردم و وقت که از انی لایق
و در شرف قیام است قائم یعنی از پستی و تنهایی
نصیر که قیمتی باشد بلوک و سلاطین از و کسوف
و در زنا گویند است قائم آس -

قائم - پاینده و استاده و میزان قانم ای کلام
رست و قائم المیر و سخته شیر و قائم العیدین
چینش بر جای باشد و بنید -

قدم - بقیمتین پیش پای یعنی از روی شایسته
و غیر سابقه از غیر و شرف و شایستگی و سابقه نیکی
و بی و اثر قدم و بقیمتین و پیش رفتن
و بالکسر و ینیه شدن و ویرینه و پیش روزه -
قدوم - بالفتح تیشه و از سفر باز آمدن -

قصر طعم - قلم معصوم -
قسم - بالکسر بهر به بقیمتین سوگند -
قسام - بالفتح و التثنی و انکه مال بخش کند
و قسمت کننده -

قسیم - مشت یعنی اخیر و غیر و بی و دور
قنبیه است قسیم یعنی کرم و سکون م خوردن و شکافتن

قضام - چیزی از خوردنی -

قضم - بالفتح و سکن و بنا و حجه خوردن سگ
طعن کردن و بدندان پیش چرخه خوردن و
بقیمتین شکسته شدن و قضم کرم و کسر و دم شکر

دست شکسته -

قضمیم - بالفتح و شکسته که ستایمی و بهمنار

دوست و کائنات سپید قیل سیم -

قلم - خانه تراشیده و تیرگی بدان قلم کنند
و تاج سکت کار و نیز چنگه بدان قلمت کردن
در جابلیت یعنی بریده نیز استعمال میکنند -

بدین که نسبت خاصه برده است -

قائم - دریا و چاه بسیار آب و نیز قائل و دریا
قائم الزم میگویند بدین که هر که بدان سوار شود
فرود و در کشتی من القایزه و هو الابرار

قائم - بوزن قائل آفتاب و بالشت

قائم - دریا و کار و بزرگ و سردار -

قوم - گروه مردمان -

قوام - بالکسر بقا و شادان -

قواطم - پاسبان -

قیام - بمان قوام -

قیوم - بایستد -

فصل فی الفارسی

قروم - بوزن و معنی طرز -

قلب نعم - یعنی رخ که معنی آتش پرست
کدانی القندیه

قلب بسم - یعنی می -
تقدیر خاتم که یعنی تقدیر شک

باب النون
فصل فی العزلی

قاب قوسین - اسی اندازہ دو کمان
و این عبارت است از سخت ترین فی شرف
و صاع ست که عبارت عرب است چون کس
عقد محبت بندند در دو کمان کمان خود با هم
کنند و در صراع است که اصل این قابی
قوسین است -

قارن - یکسر از جمله مرد با تیر و شمشیر و آنکه
جمع و عمره و لیکن کند و بفتح نام سپر کاوه از نیک
و نیز نام مردی از آن مخیر و بن سیاوش -
قارون - نام مردی کا ناز بنی اسرائیل
که چل سنج خانه داشت و با آن گنج میزد و زمین
رفت و تا به نزد میر و میگویند که اگر خلیل بود
بسوی که در کوه پر پیدا و این امت ایجابی است
قرن - بالفتح شمشیر و گیسو و کوه غر و کوه

و کوه آفتاب که اول پیدا آید و پاره جوسه
و القرن اعلی الجبل و عطاء المودع و اولی الا
ومن القوم سیدهم ومن الکلماء خیرهم و آفیه اوله
الذی لم یوطأ و المطلق من البحر و اوله من المطر
و اوله الرجل و هو علی قرنی علی شی و عمره کل قرن
و اربعون سنت او عشره و عشرون او ثلثون
او خمسون او سسون او مائون او ثمانون یا

او مائ و عشرون و الوقت من الزمان و الجبل المثل
من بحار الشجره و المثل المثل من العن و
اسفل الرجل و حلقه من غرق و اول زمان واحد
و امه بیدات و المثل علی شمس المثل من الزمان
من حجاره و میل واحد من کل و اسم للواوی المکر
و مردمان روزگاری و شاخ گویند و مانند زمین
و پنجاه سال و هشتاد سال و گویند سی سال
نفتیقین نام حلقی از زمین و با یکسر است و در حرب
قمران - با یکسر است که بدان و در و در و شتر
بسم بندند و شتر که با شتر و دیگرش قرین کرده باشند
و در مطلق منجان پرستند و در ساره بر می گویند
صاحب قران بوده و قران بالضم و الحمد یعنی
کلام ربانی که بر می آید و انال شده است -

قریان - بالضم مخصوصان و نزدیکان با شاه
و بالضم معروف یعنی رنجین خون یکی برای سلامتی
و دیگری و در قنیه است قریان بالضم کمان آن
مکان آید -

قرطبان - بالفتح قلطبان -
قره العین - مردم دیده و گرفتار آن کدانی
و در کجاست ناقه که پیش او خیمت غنائم میکنند
و میخیزند از نام و بان قوه العین گویند هم
نیز مشک چشم و روشنی دیده را گویند چنانچه در ترجمه
حدیث قره عینی فی الصلوه میگویند و معنی میگویند
از آن قره عینی بی بی فاطمه رضی الله عنها نام آورده
ازین می آید که قره عین فرزندها گویند اما این

از فرزندان چنگیز خان کنامی مشرقنامه۔

قالبون - سرمد دشت
قاضی صاحب طبکیان قاضی کروون شیرجی
قافیہ سنجان شعرا -

قائن۔ ہان قائن۔

قانون - اصل و رسم و نام کتابی و در علم طب

از مصنفات ابوعلی سینا و نیز نوعی از مضامین

که بغیر این دوازده گوشه است این لفظ اگر چه

در عربی مستقل است اما عربی نیست۔

قانون نجر آسمان منہج۔

قبا تنگ شدن سکنایه از مریضات شدن

قوتِ زمین - آفتاب -

قبل از ورود ایشان به این رقبه و دهقان است که

کتاب از قلم نیر و ششاد است

کتابخانه از جمله بر رویان است -
 قلم و قلمدان -

چند روز بعد از آنکه

قدیر خان - نام پادشاہ مرشد پور
قدیر پور - درویشانہ

قد بیان سے وجہ بیان ہے۔
قد الزم منہ کہ اور کہنا ازواجہ

قد افترقوا في يوم كرمين - لما يفرقوا في يوم كرمين -
 وقد افترقوا في يوم كرمين - لما يفرقوا في يوم كرمين -

مقدم بر جان و اموال شما یا از ترس جان و اموال

همه افشردن - گما یا انجا بخت قدم بودن -
 قدم - گما یا انجا بخت قدم بودن -

و هم بر سر کار خود نهادن کنا پر از مطلب

قد غفر له كتابه از تئيه ساختن و فائده آمدن آنگاه

قراخان ستامراو شاه چند که معاشره

میرزا محمد علی خان

قراچه زین - آفتاب -
 قریب و وسیر مکان - قریب و گوشه مکان
 قریب قباب قوسین - بمشله
 قریص زین - آفتاب -
 قریص چین - ماه -
 قریون - نام شهریت قدیم -
 قرض آسمان - شرک زهر که بواسطه شرک با
 انسان اول گذشتن نتواند -
 قلمات گلزاران - بالفتح با کاف فارسی
 نام مینویست در شیراز و روضه بندگی شیخ
 سعدی انجاست و بندگی شیخ و دیار است
 گوشتوار و زردران انداخته بودند چون
 حاجت می داشتند و این شیخ را اندر میگفتند
 چون حاجت بر می آید طعامهای نذر می نمودند
 آن حوض را میخوانند و آذکار گاه نیز گویند
 قلمب مجن - یعنی نجم -
 قلمتبان - دیوث یعنی آنکه اجرت زبان
 و دستان و فواید آن بفرزند بچهره گویند -
 قلمچین - آنکه محاسره کرده شود و در قینه
 است آنکه محسرن بخصار را -
 قلم زان - یعنی نویسنده -
 قلم گردن - تراشیدن و بریدن -
 قلم کلبان - شیرین دستان -
 قوریون کشنیر -
 قورین - مریض است که آنرا بفارسی کهنکو

و بتازی عرق النساء خوانند -
 قیرمان - کارفرما -
 قریستان - بضم قیم و کسر ذم نام وادی است
 فصل فی القری
 قازغان قزغان - دیک سین -
 قایلین - بالفتح گفتار -
 قزل سلکان - شیرین باغچه که در قریه قزاقی بود
 قلن - بالفتح بون -
 قلون - نام ترکی که رستم او را کشته هنگام بریدن
 قباد چون زهر گزیده بود
 قمن - گوزن -

باب الواو

فصل فی العرو

قنو - فراخ آوردن -
 قنو - خدمت کردن -
 قسرو - فتح جوین -
 قسو - ناسر و شدن درم -
 قشو - پوست باز کردن از چیزی -
 قصو - بضم قیم و تشدید سوم دور شدن -
 قطو - شادان رفتن -
 ققو - در پی رفتن -

فصل فی الفاری

قواسو - نام رودی که پنج کر دی خوانند سرود
 فصل فی القری
 قولانعو - بضم قیم نوعی از بیاری ستور که در

پیدا کردی کذا فی الصحاح -
 قید و - پادشاه مغلان -
 قید و - فرزوه و الله اعلم -

باب
 فصل فی العربی

قوله - طاقت -
 قاجله - پاناج -
 قاروره - شیشه -
 قاحده - پایگاه و بنیاد و دستور و زبانه
 کذا فی التاج و شرفنامه و معنی قاضی نیز آن
 قافله - کاروان آئنده -
 قافیه - قفا و قافیه شعر و سمیت قافیه لاینا
 تقصوا سائر الکلام و العربی سیمی البیت التی
 قافیه در هائیمی التیسده اخری اسی هر حرفی که
 بتکراری آید در آخر مصرع و یا آخر بیت و در قافیه
 بالای رودین نیز قافیه می آید و اگر ردیف پیغمبر
 قافیه آید معیوب باشد -
 قاصه - بالای مردم ستاده و نیز کبیر که مؤلفان
 برای لرینه -
 قائمه - یکی از بای پای ستور -
 قبض الخارجه - شکل چهارم علم رمل -
 قبض المداخله - شکل سیمین آن -
 قبه - فرگاه -
 قبه صم - چندان که در کف نگیرد -
 قبله - بالکسر کسبه سمیت لان الناس

یقبلون الیهانی صلواتهم و جهت و بالضم یوسه
 قبلیسمه - بضم کیم و فتح و هم جلوی انسان -
 قبیلله - جماعتی از یک پدر -
 قصاده - بالفتح درختی خازناک و نام مردی
 و در قنیه است خار مغیلان -
 قحبه - زن بدکاره بمنت اهل برین بقال مرآتیه
 ای فاجره کذا فی التاج و در قنیه است قحبه و بی
 قدره - توانائی و رجل ذو قمره ای بسیار قمره
 قمره - بالضم و التثنی در شنائی چشم که بسته
 شرفنامه و در تاج کست القوه کل شیء قوت جنگ
 و نیز در تاج ست در لقه القدره تصنیف القوه و
 نامه توخذ من لقسیم قیل قسمة النعام فتنه و قسول
 فیکلها الناس یقال لها قوه العین -
 قرابه - خویشان و خویشاوند و بر روی الاصل
 مصدر القراجه معروفه کذا فی التاج و در شرفنامه
 بمعنی معروف شده و معروف است و نیز قرابه آوند
 شراب را گویند -
 قراضه - ریزه نرد و در تاج ست القراضه
 آرایش پاره و زری از آن زرگر -
 قرجه - بالضم خویشی و نزدیکی -
 قرطه - بالضم معرب کبره -
 قرحه - زنده او را باشد و در قنیه است قرحه
 چوب قال از شیخ محمد خضری سماع است مشهوره
 از آن استخوان میشود مانند نرد و در آن قنای می شود
 هر رقم که بیرون آید بر قرعه مال و قلم شکل اهل می بیند

و از آن چوب هم می باشد و در عرب است بره
بطریق دیگر اندازند جاعتی که نشسته باشند
چند کسان از ایشان شت بند و گشتان خود
هر چه یکبارگی بکشایند کسی یک کشاید کسی سه
کسی چهار کسی پنج هر پنج آن همه اجمع کنند
و بر مردمان حاضر مجلس بشمارند و بر هر که عدد
منتفی شود قمره بنام او شود این نیز از تزییان
محدثی سلع است -

قمره - پوست چیزی و پوستی که در دار و
کنند کدانی التاج و در قند است درختی که طعم
او همچو قند باشد یعنی گویند پوست درختی که
برای چینی ماند -

قمره - ویه و خانه زنبوران -

قمره - طبیعت و آبی که از چاه بدر آید و در
قمره - راه نمای ورنه نگویند و معنی عکالت
بیشتر است -

قمره - سختی دل -

قمره - بهره -

قصه - بالکسر التثنية و امر و حال و سختی که در
دل آدمی برود و میخواهد اظهار آن و در استعمال
حکایت و از را گویند -

قصیده - شعر که از جهت کسی گفته باشند
کدانی التاج و در اصطلاح فضلا شعری مطلق را
گویند و نامیت یک بیت را شعر نامند چون آن
زیادت باشد قصیده خوانند -

قضیه - خبر و حکم کدانی التاج و در اصطلاح
مطهره و آید -

قضیه - ساگی یعنی قند کدانی ز فاکو یا
قطره معروف یعنی سرشک یا بدان و مانند آن
بندش بوند نامند -

قطعه - پاره از چیزی و نیز دو بیت بس یا
که در آن مطلع نباشد همچو قزل سر بریده نماید -

قطیفه - گلیم شب پوش کدانی شش فنام و در
ز فاکو یا اویم قفل و آن پوستینی است که درین
سازند اما اینجا قطیفه از شعر و بلاد است می آید

قفری و قفری نیک باشد قطیفه یک و بیست
نیز گاهی ریشم که در آن می باشد بدان و قطعه
بفایت نرم میشود و آن بر گرگها چسبیده می باشد

و بهوار -

قعد - نشستن و مرکب یعنی اخیر در بعضی

لشخ بالضم است و در تاج است القعد و بسیار شنیده

قصه - کالا دان کدانی القنیه و در تاج است

سبک و کرده بر شال کدو -

قفا خیره - بر وزن سر آیه روی که بنا و شیش

وجه خوانند این معنی از میان این قاصی نظیر الدین

گنبدی نقل میگردد کدانی القنیه و در قمره یک

با باره چون کورست یعنی خوب روی و در قمره یک

بدین معنی قفا هر وزن تا شیر با باره و بر غیر بار

اخیره است اما در نصاب بعضی گویند که صیر و زبان

بجاء این معنی قفاست مجموع یک لغت نیست و بعضی

گویند که مجموع یک لغت است بمعنی رومی مابین
وزن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه بگویند
عجمی است لیکن در عربی مستقل شده است -
قفازه - دست موده -

قلعه - بالضم والتشدید سر کرده و سر مردم و
برتر چیزی و سبوی بزرگ و در فرنگ قزوین
قلعه است را گویند اما اعراب هیچ بیان نکرده -
قلانه - بالضم والتشدید و تخفیف کینر که
بهندوی برده نامند -

قلاده - معروف یعنی آنچه در گردن بندند -
قلعه - بالفتح معروف یعنی حصاریکه بالای کوفه
قلعه - بفتح هر دو قاف آوازی که هنگام
پختن از دیگ قلیه برنج و امثال آن یکدیگر
آواز صراحی شراب کذافی شرفنامه و تاج
القلعه بانگ قفل و کلید -

قلیه - معروف بمعنی شخاریز آید اما در تاج
معنی شخار قلی نیز آمده است و در قلیه است بمعنی
گویند که کنایت از مسکرات است -

قمره - یعنی قمار -

قمره - نیز بر سر مردم -

قناعه - معروف بمعنی رضی شدن بهر چه
قنه - بالضم سر کرده -
قنیه - بالکسر سرمایه قنیه بوزن و قنیه اف
شراب کذافی شرفنامه و در نواید بمعنی صراحی
و جام است و در صراح قنیه بالکسر و التشدید شیشه -

قوه - نیروی -

قواره - آنچه بر کاغذ و چسب کذافی شرفنامه
و در تاج ست القواره بطبع پرگاه و خربزه ازین
معلوم میشود که آنچه می برند از چسب کذافی شرفنامه
و در تاج ست بالضم والتشدید معرب است اما در
شرفنامه اعراب هیچ بیان نکرده است لیکن قافی
محقق اشتغال نکرده جانی که گفته ام سر سرده قواره
را ز هر کس با حری و در موارد القواد بمعنی آیین
گفته یعنی ده ناخن خود را در کمال خوشنوازی
مانند زهره ساز و از بیتی دیگر معلوم میشود که قواره
انگشتان را گویند چنانچه گفت سه ماه شب چهارده
بر سر لال شین بر شکمش قرار با در حرکات زیر و بم
ازین ماه شب چهارده و لیره خوابسته است و از
ده لاله جلاجل که در آن می اندازند آن مراد است
آن جلاجل دیده نمیشود مانند لاله مینا بد چنانچه
در دستان درون وصل میکنند و ازین قواره
انگشتان مراد دارند کذا سمع من الخراسانی و در
قنیه مذکور است قواره پاره قواره قواره است
پاره پاره -

قوصره - بالفتح مثل تنگی از برگ خراسان زرد
خراب کرده بدریا بومی برند کذافی شرفنامه
و در تاج ست القوصره جانی خراسانی و کاک -
قوه - بالفتح شراب -
قوه - خنده یا واز باند -
قوس صاعده - نام یکی از مردمان عرب -

قیسینه بالفتح کثیره مفتیه باشد یا غیر مفتیه

فصل فی افازی

قاه قاه - همان قهقهه -

قافله - باره قافیه است که از آن ناخوش

میشود آنرا سایه پرویز میگنند بهندیش الایچی

گویند که آنست که شرفنامه کذافی فرزندک خرقه

و در قیاسیه مذکور است تا قله چیز میست که به تخم

سپندان نامد و تخم در خلایق باشد و خلایق آن

سه خاد و ارد و آنچه در خلایق باشد که از الایچی

نامند و بی خلایق را بیل وایل گویند -

قانونچه - نام کتابی در علم طب نیز نوعی از فزاد

قباچه - قبای مرو و کوتاه امضا قبا -

قبا - همان قبا زیادت -

قبحه - پیش از بی زبان قبه را گویند -

قبه گردنده - ماگات فارسی آسمان -

قد الف چو میم کرده - سای قد است که در

و خم ساخته در مراقبه و مجاهده -

قراوه - کجاوه -

قسط طایفه - لغت نیم و فتح دوم شهر است از

دارالملک روم -

قضا بیره - بوزن سر آید روی که تباریش

و چه خوانند و این معنی میان این اوقات

نصیر الدین گنبدی نقل کند کذافی القنیه در

فرنگ علی یکی با باره بوزن کورست یعنی بوزن

دور فرنگ خرقه قواس قضا بیره بوزن تباشر

با باره بوزن و بغیر باره اخیره بمعنی روی خوب است

قلب کلاه - بی بی لاک

قنیه - دارو نباتات و در آنجا خردا شده در خلایق

چون پوست مدور شده بر و رسد صریح کرد و کذا

فی القنیه -

قوت سبب - چکش قنیه - خرا -

قو قه - تکیه گاه -

قننده - خزنده -

قیداف - نوشابه را گویند کذافی عجائب البلدان

و در زنگ گویند بهیچ است که زنی بود با و شاهی

آمد و ملک بر وی و اندلس داشت و در شاننامه

است که زنی بود با و شاهی در روم و بعضی فراقه

بنام خوانده اند چنانچه گذشت -

فصل فی التری

قبحه - کجا -

قرعه - راع -

قره - اسپ سیاه -

قشقه - اسپ روی سپید -

قله - اسپ برنگ معروف -

قسمه - هم -

قول - یکبار -

قنده - کجا -

قومه - سر قه و ابات -

قیده - کجا قین اند جره -

قیسنا نه - حشور -

باب السام

فصل فی القری

قاری - خواننده و ستاره و سیلابی ازنی
قاصی - معروف بین علم کننده و تیر اواز کننده
قانی - معروف -

قبلی - معروف -
قطلانی - بالضم طریقه سنبوسه میان و عن
می نوز و در اوقات تمیبه باور و گرم و با جلا
بامیه پر کننده کذا فی شرفنامه -

قلی - بالکسر سها که بندش می نامند
در قنیه کبر تن است -
قلعی - از نیر -

قلماری - جمع قری و منسوب بسوی قمار
قمری - بالضم فاخته کذا فی التاج اما قمری
دیگرت و فاخته دیگر قمری سخت پیدا شود
و دو نوع میباشد یکی کافری دوم طوقی یا فاخته
خاستر نیکت طوق دارد و آواز کوی می تو بگوید
و بعضی که نام او خود میگوید و آواز قمری هنگام
نشاندن کوی با غنچه میگوید -

فصل فی القاری

قار قلی - رشتنی باشد مانند پستان -
قار قمری - پدید می نمای در روشن نمای
قبا جایی - بنان قباچه که قباچی گویند باشد
قبلی - یعنی که در صوم فارسی ملک است
که در بلاد پادشاهانند -

قنیه - ستر زبردستی - آسان
قراط - قشقی یعنی پیر بن بر سر و دام کذا فی التاج
قصبه - ستر زبردستی - قباچه خاک دارد

قصر - زبردستی - ماه -
قرقونی - بالضم دانه است که در عراق عرب
بافتند کذا فی شرفنامه -
قمر قری - بالضم است سرخ قمری که بکرم رنگ است
قصبه - ستر قری - نوعی از جامه که در صوم بافتند
و نیز در بلاد کثرت می شایع آید -

قصر - زبردستی - در قمری - پیشه فکر ستر زبردستی
قصر و قمری - نام نواحی است
قلب - و قمری - یعنی پای و است -

قلب قمری - یعنی هم که قمری آن در است
قلی - یعنی کیم و کسر و دیگر -
قواد - کیم - کمر و قمری قلمانی
قوامی - بالکسر خوانده و قوامی کفر نام
شاعر مشهور است -

فصل فی القری

قاری و قمری - سابقه قری و قمری شکم کذا
قنیه -
قشی - سابقه قمری و آید -
قوی - کرس -
قبا - رباشی - نام شهر -
قمر قمری - بالضم باجم قمری ملاح دارد -
قمری - ماه خوار -

قمری - و نیز شیر خوار -
 قمری - کینه نفس هوسا -
 قمری - کبر -
 قمری - بره شیر خوار -
 قمری - گو سپند -
 قمری - کد ام -

کتاب الکاف التازی

الکاف لاصلاح الامور یعنی باصلاح آورنده کار یا
 یکی از حروف بیحی که بحساب اجدید است باشد و کاف
 ساکن بر این تصغیر آید میانه چرخ مرکب می پرگ -

باب الالف
فصل فی العزنی

کتاب نامه - بافتح و التثید بماند خوک
 هندش سوال نامند -

کرا - جرت -
 کسا - کلیم -
 کشو - بافتح کماقی است کج خنذار و بر درخت
 خار دار و مثال آن که کوتا و ساق باشد تعلق کند
 کعب الغزال یعنی است در کعب الغزال -
 کلا - حرفی است برای روشن شدن
 لیل الامر که از غمت و روع و تنبیه علی الخطا
 و نیز بمعنی خفا بود -

فصل فی الفاریسی

کار گیا - باکاف دوم فارسی کار قرار -
 کالا - مستاع خانه -

کانا - ابله و نادان و چوب بن خوشه خرا
 و گویند کانا پاره از خوشه خرا و انگور است کذا
 فی الادب -
 کاسه سزگون دنیا - آسمان -
 کاسه دنیا - مشد -

گاه ربا - یعنی ست اذان و رفت و چون
 بسته میشود آنرا سبب الکباریت خوانند
 آتش در روز و دیگر و خاشاک را بخود جذب
 کند و هر گاه بار بار با خود دارد و از زیر قان
 بود و بطبع گرم است چون آنرا بکند از دنیا
 رود و غن شود و گویند در روز غن روس شمشیر است
 که می جوشد و باد بروی آید و بسته میشود
 کذا فی شرح نامه و در ادوات میگویند یکی است از
 گیا یا - باکسر دوم فارسی خواجه و ده پیچ
 مقدم ده کذا فی شرح نامه -

کعبه یا بافتح کفشی که به از ریش بجام گویند
 و هندش کوز نامند -
 کعبا - بضم کیم و فتح و هم نوع نافی است که
 از شکر و گندم پزند و قیل حلوای است که به از ریش
 طاق خوانند و در لسان الشعرا کعبا باکاف و بضم
 و یا کسر بمعنی حلو است -

کجا - کدام جای و هر کدام مقام و فردوسی
 شاهنامه و اکثر مقام و معا بها بمعنی چه مقام
 کرده است و در قنیه است کجا مختصر هر کجا
 که خداوند خداوند خانه -

که بیاید نام مبارز ایرانی -
 کیبا - با کسکه ایوان کدانی شیر خاوند و
 شاهان و کورست بدین و دقان را گویند و
 در زمان گویند کورست نوعی از حکما و دوی
 و ادوات بجا و فارسی مذکور است از بدنت
 و دیگر معلوم میشود که خطبه و مقدم را گویند
 کیبا - با فتح طباطبائی و بعد کدانی الادوات -
 کیبا - با فتح زبان شیر ازبان لغز و را گویند
 کدانی و زمانه ای اما ادوات بجا و فارسی است
 که بیاید - معرون و مکرون و حمله -

باب فی الصلوة
فصل فی الصلوة
کتاب صیغہ - بیروت - دار الفکر - ۱۳۸۵

کتاب سگ و بالترکیب سگ و دیوانه
که زانوی التیاج و در قضیه است کتاب نفیستین
و جمعی است مانند جنون که موزم است و سگ و دیوانه

او گزیدن سنگ مجنون کذافی مجمع البحرین و
 این سنگ که بطریق مجنون میگردد و از خوردن
 گوشت آدمی شود کذافی خواشی الضیاعه
 گویند و او را دوائی نیست مگر آنکه قطره خون از
 انگشت چپ از پای مردی شریف بتابد
 و بر خراش زدن و او را بخوردن و دهن را بوق
 بهتر شود و در شرف خدایه یعنی مقدار مرغان است
 و بدین معنی باب فارسی نیز است
کتاب - بالفتح و التثنی در صاحب سنگ
 و دینچه بهی خواره و آهن است که برشته
 مود را این باشد که تیگانه ستورینز بوقت
 راندن و البصر و التخیف نام شوی ستور
 صراح ست نام است

گو کسب - تبار و نقطه سپید که در سیاه چشم
 و گریه سواران و جماعه مردان و شکله
 مسمار و که آتش موقد که اکسب جمع آن

فصل فی الفارسی

کار آب - یعنی شراب با فراط خوردن -
 کار چوب - باراد موقوف و بیم فارسی
 آن چوبها را که بران بسته قرار کرده باشد
 تباری منیج بکسریم گویند
 کامیاب - با بیم موقوف آنکه حاجتش
 برآورده باشد و امر از این کام -
 کسب - بالفتح اندرون رخ -
 کبوتر و آب - ای پایاب -

کملی شیب - ای تایکی شیب -
 کرم شیب - کرم شیب که شیب آب آن کرم
 که در شب یا نیکشت سوزان روشن می نماید
 اکثر در صحرای بیابانهای باشند چگونگی
 کرده آب - با بصیرت معج آب و تخفیف و ج آب
 کذافی القنیه اقول اگر با تشدید بود این معنی
 باشد زیرا که بیخود و راسخ و موج آب
 گوی سنج اوست و اگر کرده با بصیرت و تخفیف بود
 آن هنگام فلک آب مراد بود چنانچه از کوه نش
 فلک آتش زیرا که خور و را گویند هم بدین
 گوی را میگویند و کرده چاه است یکی که در مشک
 دوم کرده با دسوم کرده آب چهارم کرده آتش -
 کرم شیب - همان که از بای نام گویند

کشتک آب - بالفتح از آرد و جوهر است که در سراسر
 که در حار و آب - ای حق تعالی کذافی الاطلاق
 که خواب - غایب است معرون کذافی زفا گویند
 که آفتاب کوه و تجویفات آن کذافی
 الاطلاق

کرم کرم نقاب - یعنی هر دو تهاش و از هفت
 کسب - فشتین گیاره است که از این
 آن برین سازند و آواز سنی نیز گویند و سینه
 رنگ را گویند -
 کند کوب - با دال موقوف تشویش و تفرار
 کوس فر و کوفته خواب - ای خواب کوب
 کرد و رفت کذافی الاطلاق

گوهر آبه - با کاف فارسی موج آبه -
که گوهر - با و او فارسی یعنی آبه ستور -

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

کب - جان کب مذکور -
گشتا سبب - نام پهلوانی از آن فردین
و منوچهر زمانه سپهر گور و مرگین پهلای شاه
ایران زمین که بعد در سه سال پادشاهی کرد
و نیز نام مبارک و قریب به بیست و بن سیاهوش -

گشتا سبب - با لغت نام پادشاه ایران این
پیش از صفیاری و زمین کن بود و در او که در
نام داشت صد و شصت سال ملک اورداد
در زمین در شصت حکیم و نام و چون در شصت را
که در زمین مبنی و دعوی نبوت کرد و در شهر بسای
شصت جا اسب حکم را که وزیر او بود و یکی
در شصت نصب کرد و او دین آتش پرستی را
آب و او در لسان اشعار با نام تازی است
فی شرفنامه اما در شصت لسان اشعار که نزد بنده
در بان با فارسی مذکور است -

کلیب - بنحیثین در تقار و با نام تازی نیز آمد
کشتب - بنحیثین جان کشتب که کافانی از آن
گوهر آبه - نام مروی که کافانی در فاکلوا -
که شمشاد سبب - با و او فارسی یعنی سبب
و قتلام در خواب کافانی در فاکلوا و در ادات
با کاف فارسی است و در لسان اشعار بدین

که شتاب زیادت با بعد شین آورد و شد علم با
که شتاب با و او فارسی اقتلام در شرفنامه است
و بنحیثین کب کب کتب که گذشت یک معنی است
که کافانی لسان اشعار نام فقط اقول این غلط است
و در لسان اشعار گفته است و بنحیثین کب کب و
کب بالاکه بنحیثین ایم بنحیثین با و او فارسی است
کیلیب سبب - با لغت نام پادشاه که در عصر
بزرگترین پادشاهان بود و لفظی که بر وزیر او کرد
مثل که قیاد و کیکاووس که بنحیثین -

باب الت

فصل فی الت

کبریت - با لکس گوگرد و زغالین کبریت
استه نیاده -
کعبیت - بضم کیم فتح دوم هزار و شان
کعبیت - بوزن کعبیت و بضم ورت شعر
مشهور هم آید چیزی که بسیاری اند و پی که فکش و
و نهال بسیار دارد و نیز نام شاعری -

فصل فی الفارسی

کار توام کار و مکر است ای کار توام
فصلت که کافانی القینه -
کاسه شست - جانوریت آبی که آنرا با نه
گویند و فلک نیز -
کاسه است - با سبب و قوت آگ که در تقصیر
کاشت - با شین و قوت ماضی کاشن
و روی برگردانیدن -

کافیت - ماضی کافیت است و در قنیه است
کافیت با کاف فارسی هم کافیت -

کجور طشت آسمان

گیت - بالفتح گیس شہد

و غیر عرق و یعنی فطری و ارادات میگردد و بعد از
اندر این کا پهل گویند -

کتاب الفتح تاج و تخت و در نورنگنا

فخر تو اس ست گشت تخت هندوان باشد

سپان یافتہ گوئی نفرسل کھت کتانی زمان گویا

کمال شریعت یعنی حضرت رسالت

گفت: بکبرتم آنکه خود را از آلاش

نجات پاک نہاد۔

گفت۔ بالکسر و فشر کہ تاز شمر کہتے ہو

گفتند که اینها را می توان کشت و از سر سبز

تکلیف است - با صلح ای مسکنت و اگر هم بدو
 کذا و ذلالت و در وقت غیبت از هر شکله

لذا فی اللغات و در شرحها مهت از هم بپایند
و از هم جدا گردانند و از هر یک از اینها

و از هم بر گردن و از هم باز شدن -

کلمات با قطع و پیوسته می‌باشد و یا بر کوی

باجهش آبادان بود و اجراب و بعضی گفته اند که

وہ کہ گوئی کذا فی الاموات و نیز نام شہرے

از قریبستان زمین کو فرو روین سیا خوش

اما در خود که چندی در نام داشت اینجا بود

کمر بست یعنی اختیار کرو و نیز کمر بستن خواب

از تقوی شدن کاری و از تمام نمودن دین کار

کنا گرفت۔ یعنی خدا کا حکم علیہ السلام کی طرف سے

کشتن و نجات کردن از کفر و شر

کے قریب کہ انور رشید قزاق۔

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

جج دیوار سبب ان جج کو دیوار ان

علیہ السلام رہت کرو۔ جو وہ فیتر فتح کہ اچھو دیوار

تقوید و انبار کرده شود

لغت بضم کیم و کسر دوم عباد کجا چو دوا

و جایی بستان خوکان است که از آنجا می توان به کوه پارسه رسید.

کشیفتہ۔ پایاد نزاری یعنی گنبد کدانی لکھنؤ

گوت۔ باد اور فاری سرین مردم۔

لو شست - باد او فارسی را و کسور ششین

وَأَنْ يَرَوْهُ جَوْهَرًا مُسْتَدِيرًا كَوُكُورِ الْكَوْكَانِ بِأَنْ يَأْتِيَ كُنْهًا

و اما پنجمی که میباید نیز گویند و فصل از احکام فارسی

کوہ رحمت کو ہی ست نزدیکیاں مکہ۔

بہارِ خرابات - ویشا۔

ایست - پنجم کمره کسب و در کمره کسب

فوقیست - حجیم و سرزوم کو مکی -

بجست معروفه دان پوست لعل
انفوسه پوست که در عین

ما فخری است و خیرست که بدو می آموزد و با عفت

پیشینہ کی طرف اشارات و درجہ نما کے ساتھ

مختصہ و کوید کہ داد اور آپ کو یہ بھی پتا ہے

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
--	---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

فصل فی العزیم

پیلور را گویند -
 گریش - بالضم گندنا و گرت بالفتح گیاهی
 که ریخ ندارد و بر درخت خار دارد و مثل آن
 که ساق او کوتاه باشد تعلق کند
 که شش به شش

فصل فی الفارسی

فی مورث کیو مورث نام پادشاست
 از فرزندان آدم علیه السلام که سکوت در کوه
 و دشت و در راه دنیا اول و پادشاهی کرد و در
 سال ملک اندیشیش از پوست پلنگ بود

باب فی الفارسی

کسیچ - بالضم زمار و فی الکلیج آنچه مفان
 بر میان بندند -

کویج - کوسه و نیزه ای است در دریا اگر
 در شب با او صید کنند در شکم او پیه بیاید و
 اگر در روز گیرند هیچ نیاید و نیزه ای است که در میان

فصل فی الفارسی

کلیج - اندک یک چیز را و میزند بتازیش اول
 خوانند و نیزه ای کاش اندک یعنی آن است
 خردم بریده و چون زیر دمان چسبند

کلیج - بالفتح درختی است که سبزش کوچه
 گیاهی که نامی طب ثنائی الاشیاء
 کج - بالفتح گشای صند است و آن آهن

سکر که بر سر چوبی استوار کنند و بدان بارهای
 ریخ از چندان کشند و ستایان نیز دارند -
 کرج - بالفتح ریخه گریبان و قبل باجم فارسی
 که تیج - بفتح تین زهر و زهرای ابو جسل و
 کرج بالفتح و قبل بالضم چریست بدان ریخ ازند

کلیج - بالفتح و باجم فارسی ریخ اندام و ریخ
 دست و معجب و خود ستا و سبک سلسله که
 فی لسان اشتر او در شرف نام این را باجم فارسی
 آورده است و در رنگها باجم تازی و فارسی

هر دو گفته است و بعضی دیگر کج و کج
 کج - بالضم مانی است که کجا لهد و روی
 می زنند و قبل باجم فارسی کدانی شرفنامه -
 کج - بالضم گوشه خانه و جزآن و بالفتح پیر

کشیده و در رنگها باجم مانی این حق و خود ستا
 نوشته است کدانی شرفنامه اما در ادوات
 کویج همان کج کدانی شرفنامه و در رنگها باجم
 معنی آن اصول و چند و پیاده و در و در ده است

در برین معنی باجم فارسی نیز است -
 کویج - بوزن و معنی حلاوتی است که سبک آنرا
 لبر خوانند و نیزه ایست که کدانی کویج گویند کدانی

فی شرفنامه ادوات معنی نخستین است
 باکاف و قاع و جمهر فارسی -
 کویج - بوزن و معنی کویج در شرفنامه معنی
 نیست اما در لسان اشتر این معنی کویج باخاست
 کویج - بالفتح یکم و کسر دوم سیاه دانه -

کلیک - نام نوازی است و سخته -

فصل فی التری

کلیک - زور -

کلیک - خشت -

کلیک - موی پیشانی اسپ -

کلیک - بگانه -

باب الحیم فصل فی الفارسی

کلیک - بسکون ثلث و کسر لام و جیم ناک

از پنج انگشت کمین پای که برنی خنجر گویند -

کلیک - بشده -

کلیک - سار که سر و لسان اشوارا کاجاتار که وسیلی یعنی قنارون است -

کلیک - بایار فارسی آن جبار که در دوزخ و کشیده گران از دلفا و سازند -

کلیک - بوزن کالیج که ترونگشت کمین پای و در دلفا گویند یعنی خود نیز است -

کلیک - جان کج مرقوم -

کلیک - بهنی فلوس می باشد -

کلیک - بالفتح ریم اندام و دست و موجب خوتا و بالکسر آن ریزه و کبر کم و فتح و دم سبکناش

و قیل بالفتح کذافی شرفنامه -

کلیک - بوزن فوج ریم اندام و در دلفا گویند که در فرفرنامه مذکور است کلیج ابق معجب

و نموده است تا بود -

کلیک - با و او فارسی بدل کرده -

کلیک - بشن باشد کذافی از فاکو یا و قریب به

در شرفنامه یعنی بشن بندها چنین که بر تخته و در شرف

نهند و بسیار زمزمه اش است حکام را و نموی کردن

اسب و ناقص قول اگر شپش بر زمین بود

در ادات نگهانی که قوی آنرا بشن گویند ازین معلوم

میشود که بشن بایار فارسی خود مشرب است الله اعلم

کلیک - بالضم همان کلیج -

کلیک - بوزن کلیج احق و نمودن -

کلیک - بالفتح باکاف دوم فارسی کنگاس

مشورت لیکن در استعمال غالب بر مشورت

عذر شده است -

کلیک - بدان شدن از منزل و نیزه با از دست

شوم که تبار پیش بوم خوانند کذافی شرفنامه

و در دلفا گویند کلیج با و او فارسی و چند و

پیاده و در دوزخ و در بعضی کجیم عربی گویند

کلیک - هر کسب دزدان را نامند و سپهر

رفتار بقواتر -

کلیک - بالضم نوعی از زبان که کجاسد و نموزند

کذافی القنیة تقول از صراح -

کلیک - بایار فارسی پراکنده و جنبی است از زبان

معنی آواز دوزخا گویند -

باب الحیم

فصل فی العزنی

کلیک - و نمون نهانی -

حیدر دہلوی

2021-2022

کامیاب و فارسی پاره نشسته

فصل فی الفاری

کلمہ مخفی - آسان سوال

پیشکش کرد

اطاعت کروید بعد واپس و اما کی دوزخ شریف

فصل فی الفارسی

کاسه و و - او او فارسی نام رود و سیت -
 کافه - شگافه و شگافه شود -
 کافور خور و یعنی سر و نام و شد و عقیم گشت
 کبیر - بافتح گوشت آور یعنی فرج -
 کبوتر و یعنی معروف و نیز نام کوی است که در
 فی شرفنامه و در قنیه است کبود کسان کون
 که تارایش زرتی گویند -
 کحلی - پرنده کنایه از تاریکی شب است -
 کما و ینده ای هر کجا که دید -
 کراو - بودن سواد جابجه گفته و پاره که در
 فی لسان الشعراء و در قنیه باز از مجله است -
 کرو - بفتح اول و سکون ثانی و دال مجید
 ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و یعنی کردار هم
 آمده است که کار و عمل بفعل تنها اندازد از تک
 وید و ساهم را نیز گویند که در وقت سیرتین است
 بریده باشند و طاقه است مشهور از سیرتین
 و ایشان در وقت پادشاهی که پیداشده بود
 و پدید آمدن و قطعه زینی را نیز گویند که کناره آن
 بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زرد
 و دیگر کنند در زمین زرع است کرده را گویند عموماً
 و گشت در عت شالی و برنج و سبزی خوردنی و
 تره و مانند آن را خصوصاً یعنی آبگیر و آب بنا
 تالاب هم است که بعضی شمه گویند و چو این و
 گویند چو این را نیز گفته اند -

کرومند نگار و مند - دوم بادال یعنی جلد
 و تند و تیز و تحیل شتاب و سخت باشد یعنی بسیار
 جلد و تند و تیز و جانی که از آب به شوری کشد
 کز و و کز و - بفتح اول بر وزن نزد شاهی را
 گویند از درخت که در وقت پیرایش و پرگارش
 از درخت بریده باشند -
 کز و ز - بره کلیدان را گویند -
 کشاو - بر وزن سواد و سخته امر را روا
 و کشافه کرد و باز کرد و خندید و از دست باز کرد
 کذافی الاوات و یعنی آخرین شرفنامه اقول
 این اصحی کشادن است و معنی آن خشنیدن
 یا فتنه شده است -
 کشید - ماضی کشیدن در شرفنامه
 کشوا و - یعنی می خورد -
 کف - بفتح قاف از هم باز شود و از هم باز کنند
 و بطرقت و بطرقان -
 کف - کنایت از برون است و نیز بهین
 یعنی معجزه موسی علیه السلام -
 کعبه جهان گرد و آفتاب -
 کله انداز و - یعنی باشتیاق تمام طلب کند -
 کلها و - نام پهلوان تورانی که در جنگ
 دوازده نوح به دست فرار برین کیکاوس گشته
 و آن رزم در کنار در بند بوده است -
 کمانه - نوعی از دست افزار آهنین نابسته
 چوبین در خایت شترت که بزرگ آن و باغبانان

و کله گران دارند -
 کلوچه نام کوبی است و کلوچه که از جوز و انجیر
 بکنند و با کات فارسی نیز گویند -
 کلمه زوجه چند یعنی کفار و منافق -
 کمنده معروف یعنی رشته چرمین و جز آن
 که بدان جنگی را پیش ازین در سیاهی گرفتند
 و در کنگره و جز آن زنند و اگر گفته بالاروند -
 کتایه یا کتایه نام مقامی است که در هیئت که کوه در شکر
 خسرو فرو آمده بود و در پیران سر لشکر او سپه
 لشکر گاه و پشت اول بیزن سپه گویان گیاره
 شصتین برادران پیران را بچند مصاف کشیدند
 بعده ده پهلوان ایرانی دیگر بدست و مبارز
 ایرانی کشیدند و همدان روز پیران آگودر
 از بلای کوه کشید و این بر لغم ابله که از پنج خوا
 کشد ماضی گندین و ترکان ده را خوانند -
 کلبه چهار بند یا لضم با چهارم فارسی و رار
 سقوت و نیاید -
 کوه چینه بند - یا لضم یا جیم فارسی بشله و یا -
 کوه چینه قتاو یعنی غریب باشد -
 کوه اسد کوبی است که از آن آتش می درخشند
 که هرگز فرو نمی آید و کوه افی محاط با ایلخان
 که پدید که در مکرین باد شاه که تبارش
 ناهد خوانند و نیز آن مرد که زو سیم و سپاه
 و او بخمر از برسانه تبارش محصل خواست که کتا
 فی المادات و در لسان الشعرا بوزن هجرت

و بالضم از نژاد و عباد در گذشته و در سدی
 و خودی که یعنی و چنان است و در شتر قنامه
 خوطه ده را گویند و در لسان اشعار بوزن هجرت
 مذکور است اما قیاس تقاضا کند بر وزن بر شتر
 باشد یعنی ثالث زیرا چه معنی آن کوه بود آمده است
 که قیقا و نام پادشاه ایران زمین که در عهد
 پیش ازین بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک است
 و قیقا و مرکب است -

باب المرام
 فصل فی المعرفی

کافور نام گردنده و جوی بسیار آب و شب
 تاریک کشاد و آنکه در زیره و جامه پوشند
 کافور معروف و آن دو گونه است یکی از
 درخت می آید که از پیشانی نامشکیلی عملی از چوب
 جوشانیده بیرون می آید و نیز یکی معبد
 استعمال کنند و نیز نام چشمه است و در پشت
 و نام پادشاه شهر سید که آدمی خوار بود در ستم
 شهر ویران فتح کرد و او در پشت -
 کبریه یعنی داروی است بخوانان طریقه
 کنگره میگویند و نیز گویند که معده است اجار کرد
 با سی لسان که از پیش کذا فی شتر قنامه فی المراتب
 الکبیر کبر و انکور و طبله و در ادوات کبریه
 شتر قنامه با کات فارسی صحیح است یعنی کافور
 و کلاه آهن را نیز خوانند و کبریه فی المراتب
 و بزرگی یعنی بلند سالی و بسکون ثانی بزرگوار است

کبار - بالکسر تیزگان -
 کمیسر - بزرگ و بزرگی باصالت بالکسر بان
 کبار - بالضم بسیار -
 کشر - بالضم و الکسر بسیار و پیره شدن بسیار
 و بختین بر درخت خراب -
 کحل الجواهر یعنی سرمه که از او دراید و جواهر
 ترکیب کن روشنائی چشم را -
 کسر - یعنی تیر و تیره شدن و بفتح یکم
 و کسر دوم تیره رنگ شدن -
 کرات بالفتح و التثنی نام امیر المومنین علیه
 السلام و وجه -
 کسر شکسته شکسته و زیر که از او گویند و تیره
 بقیه حد را کسر گویند چنانچه از دوم بیستم حصه و
 از نیم سهم مثلاً کسوج جمع و در شرفنامه است کسوة
 بالضم صرته و پر خیزی -
 کفر - بالضم معروف و پوشیدن -
 کفار - بالضم و التثنی کافران -
 کلب کجبار - ستاره است -
 کوشه - بالفتح غبار بسیار و مرد بسیار غیر شریف
 بسیار و اسم شرفی اجمعه و قیل لاسلام قیل انحرار
 و قیل لنوه -

فصل فی الفارسی

کافر سیه تان کذابی شرفنامه -
 کار - معروف یعنی صفت و هنر و پیشه و معنی
 زراعت کردن جهت یعنی بکار زراعت کن

و معنی جنگت جدال هم و معنی کاشتن نیز استقال
 کرده اند و معنی سخن هم گفته اند -
 کارزار - بار بار موقوف یعنی جنگت جدال
 کار و کار که نخستین بار موقوف و کاف هر دو کار
 و صفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند
 کذابی شرفنامه اقول معنی آن کارکنده است و
 معنی خداوندگار نیز آید -
 کار غر - بار بار موقوف فارسی و قیل تازی نام
 ولایتی است و در شرفنامه شهرست بر کتانی من
 ترو یک ختن که از نوراه ابن شافع روایت شدی
 و آنرا کاشف نیز گویند -
 کاسه - با کاف فارسی نام معطر که داخل
 قول است و نیز در کاسه شفا کاب اندازد و
 آنرا می خوانند عجائب سرود و پرده می خیزد و
 معنی ترکیب است گفته کاسه -
 کاشف - همان کار غر -
 کاشمیر - نام شهرست مشهور بخبر و یان -
 کاخذ زری یعنی کاغذی که بان زریعیب
 بکس و دهند و نیز آن کاغذ که دران مال پوشیده
 میدهند چنانچه پروان و نیز زر گرفته -
 کار قور بار - یعنی سرود و خوشبوی و برون بار -
 کام کار - با هم موقوف و کاف آخر فارسی
 یعنی خداوند مراد و کارگر را نیز گویند -
 کافور - کندی غله و آنرا کفور نیز گویند -
 کان بسیار یعنی نیک تو آمد و بخت ماه دار -

کسیک اینچیر - آنچه بدان سنگ فرستند و پیرین
تیز پلند پر و از مرغی سپید و بعضی در کج را گویند
بمنی خود مراد است -

کیمور - بافتی گرمی است که بر آب رود
و جز در شب پیدا نیاید و قبل گرمی است ماه خوار
کشی شیرینی جزائی که نک و شیرین در و
اندازند و بخورند -

کیمور - بایز فارسی باغبان و مزایع و معنی
خاندان نیز آید و قبل بافتی -

کیمور - بافتی مرغ و نام رویت بافتی توان
کیمور - بافتی مرغ چهارم راغ -

کیمور - بافتی فعل نیک و بر -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و منجم چهارم
اشکند یا ربای در و گرمی که بدان فشرده و یا
پایه سوراخ کند خام بکاف فارسی صحیح است
کیمور - بافتی زمین سخت و درشت گوشت و در و
کیمور - وار و کیمور - موسی و کیمور - سام
کیمور - زر و در و آفتاب و نیز کیمور - از
سیرین ایم اذام است -

کیمور - کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

اورا و شکر ساخت و صمت در و مین بر آه
مفتیان در میان بی آبی بدخا پر و شسته
آخرا لامین اورا گشته -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

کیمور - بافتی سواد و موقوف و کیمور -

فصل فی الترمی

کراور۔ اسپ لشکر سے باید جو بایند۔

باب الزار

فصل فی العربی

کراور۔ بالفتح والشدة یخففان کذا فی العربی
برواید و فغان و گویند کیش را گویند کذا فی العربی
کشان۔ بالفتح کنج ینان با لکشر و ده پیر
کنش بالفتح کنج ینان کنوز جمع آن۔

فصل فی الفارسی

کار ساز۔ بار بار و قوت آنکه کارهای خلافت
بسیار و به سعادت مردمان بسیار برآرد۔
کار کسی و ریاضی عین داری یعنی باهال و
مماطت کن و اورا مدوان۔
کار نیز۔ پایاد فارسی جوی سرچشیده که چون
سمج کاوند آب ان از عابی بجای برسد۔
کشان۔ صومعه که بر سر کوی باشد کذا فی الاثر
و در لسان اشعار میگویی صومعه کاف فارسی است
کشانان۔ چوب بن خوشه خربا۔
کار و۔ آفتی است آهنی چنانچه همیشه قهر
دارد و چند آن۔

کراور۔ با لکشر خرمیدن و خرمیدن امار کراور
خود قندیه خرم کور است کراور با لکشر بلی باشد برو
بسته بسته و کمن می کشند و زمین رست کنند
و فی شعر خوانند کراور بالفتح کوز و شتاب نیز آن
آیه سخت که زبان را به کام راندن از در و زده شود

[illegible]

کعبه - با کعبه دایان فارسی میثاب
کعبه - نام شهری آبادان کرد و فریدون
در تهران زمین که اکنون آنرا یکیده گویند
کعبه - نامی شیر فامه -
کعبه - با فتح و قبل با کعبه مروت که تبارش

جاری گویند و مسخران کنیزک آید که پرستار و خدمتگاران آن باشد۔

کواڑ۔ بافتح چوب دستی کہ بدان مہارپای
دشمنہ ابرائند۔

گور:- با و او فارسی چندگی شیخ سیدی در
قافیه روزگار آورده اند و می آن روز قافیه سر
کذا فی شعر قافیه و در ادوات است گور خفته است
و قافیه شده.

گویند که گوشت جاندار
که در نام شهر است
که با گوشت

کیمیای سرور و از باطن فارسی می خالی کنند
کیمیای باطن فارسی می خالی کنند و در فرزند

کیکینیزد و کافور و مسک و دبا و اول فانی است
 مستی است دبا کدالی ز قانگوریا

لیکنہ نور - آباد و غازی کینہ کش۔

باب التزام الفارسی

فلا تتركه بغير زاد وصيد تبارك من كل

لتر - بالفرض درخت و در قنیه مذکور است
کثیر بالجمع یعنی آنست که تقیض است

و غنی از ابریهیم و دروایه و لم یحیت بود که به عربی
تغزگویند

الکثر - با جود و امانت و امانت و امانت

باب في العزف

کالابوس آنکه در خواب بنیان نماید که مردی
فریاد می‌دوید و می‌تند

سرکاس۔ قلعہ ہشتاب۔
کبیر۔ الفتح جاکا اپنا پشتمن باد و سرگرم

فروکشیدن و در دستگیر می شدند چون بودند
هم آمده است و ششستین به پیشانی و در گوشه قرار

و سترش باده و بالکسر غالی که در این چهاره است
باشد و الکلیس ضرب من التمر و علی محبوب

فقط علينا دونه الكريمة التي تشرق
يوم ذاك عالم الكيس في حساب اهل اهل

و یجملونه قسمة و عشر و ان یومانی ثلث سنین

السنه ثمانون الف عام الذي مر يدون فيه اليوم
عام الكعبه -

کدیں۔ باصغر و اطفال ساکن فرسین نامہ فتر۔

کمرس - با کمرس گریش و دل کمرس یکدیگر خفیه پیدا
کند از مالتاج و زلفارسی از دهن و خفیه سر و زلفارسی

آدمه هست و در زنا گویا یعنی موی پشیده و ریزیم
قرن و حمامه است و کمان فارسی رنر است

کتابیں یا کتبہ بابہ جنکی آجنا دیہام

آنجند که بالای بام بود و مخفی در این تیر هتال
گرفتند و کاپاس شیر نامندش

کسیست که گوشتش بران آرند
که زانی الاوت و در تاج است کسیست بنده خوا
دارند

کناس۔ بالفتح والتشديد الكناجى رومى
فى الحاج وفيها الضم الكناس خانه آجرومى
بکلا ووشى وفى القفيه کناس انتم والتشديد
بتحانه کنه فى القفيه

فصل فی الفارسی

کتابیں - اپنے سخت بیمار خوا

کمالیہ - سرسبز و مقصورہ و منماک -

کام مومن - با او فارسی تمام مبارزی گیانی
که بدو را فراسیاب آورده بود و دستم خم کندش
و دستگیر کرد و گفت که او با شاه سنجاب بود
و تار و کمان داشت

پادشاهی که در آن روزگار بود و در آن روزگار
پادشاهی که در آن روزگار بود و در آن روزگار

کعبه پیش - باغچه با دو فارسی کثیری است
کرفس - اجود و گویند آن رستنی باشد از
خوشی سازند می و سرکه اندازند و خوردند و

گویند ششم آن شهوت مردان و زنان را بنگیرند
و ازین جهت نیست که زنان را که به هیچ چیز رو
از کفرش غرور نمنع کنند و گویند آن
اقسام است و فطر اسالیبون مذکوره قسم جبل
صخری اوست و جبل غیر صخری نیز می باشد
و کفرش منطبی اشتوی و مشرقی را کفرس طمیم نام
که کرس با سونم فارسی پرنده است مردانه و
که پرهای او در تیره یکبار بر دوازده بار بیشتر
است

الفهره فرم زن کذا فی القتیبه -

کلیاس باکسر در خانه کذا فی القیة
کما تسمی - کوزه گری زمین به شاک کشت از
چوب سغالی و چنان که در بیجبل اندازد اکثر
در ویشان و شبنمان وارد و ابل بند آرد
بکول گویند که فی الادات و در شرفا
بالضوالقشدر کورست -

کونکاس - بالفتح باکاف فارسی یعنی شورت
در ساج ترجمه شوری آورده است -

کوس با او خاستی کس که بر وی بود
 و سلاطین برای شرف و صفت زنند و وقت
 که با کی گید پلو با پلو با پیش بادوش بهر
 گویند آنگاه یا عدا و اندوزان و اشارت
 که از آن روزات -

کیا کاوس جان کاوس نہ کہو
کیا کاوس بالفتح چنبدہ رسیدہ غذا کا ذائقہ

کشمش - بالفتح نام مردی -
کشمش - دوم بار خسته غذا -

باب الحشین
فصل فی الفارسی

کشمش - گوشت کشن
کشمش - بکسر کیم و سوم هر دو یعنی انگور و زرد

فصل فی الفارسی
کاش - افسوس -

کاویش - آوند دماغ
کادوش - بالکسر مرغ و روغنک -

کمایش - بالفتح کوشش
کمش - بفتح کیم و دوم جانور است که بز

چون لاری است و پایی دارد و کوتاه دم سبک
رود و بیشتر میراند و باشد و هر که را بگزودند

در جای زخم اند -
کمزش - بفتح کیم و سوم نظم کردن کذا فی

شعر قناده نام در اوقات بکاف فارسی است -
کفش - جانور است مانند جربا اما ازان

کوچک می باشد چون بزندیش دم عسلیده
نیشود و تا دیر می چند و آنرا که سینه گویند

اکشته در خانه می پاشند تا حاکمی زینت شود
کریه الاقما تازیش و زغنه مانند اما بدست

کفش لغتی است و در کفش زیر پا در حدیث
هر که وزغ را بزنگونی بخت من کند مرا صند

داده باشد و این دلیل برین است که آن جانور

از موزیان است و کفش یعنی بدکوار از موزیان
نیت اما معنی کفش از موزیان است چنانچه

در لغت آن گذشت -
ککش - بکسر کش - یعنی تیرای که در ککش

گذاردند و ککش معنی تیر هم آمده -
کره کش - یعنی فلکات عنصر حرارت -

کزارش - بالضم بس لائق و در غرور و دست
کاف فارسی است -

کش - بالفتح امر از کشیدن و کشند و امر
استم فاعل خوردن شراب و نیز دست بیل

کردن دوست بر دست باد و نهان و یا
دست بر تنگناه و نام شهر است از ترکستان

زمین که از نوهاه این قطع بروشن شده کذا
فی الامات و لشر قناده و در قنیه است کش

بالفتح میان طفل و ببلوانیتر گویند و بالضم امر
کشش و فاعل آن و بالکسر شقی و طاح -

کشکش - یعنی فرایش قورقو و فرایش
در صطلاح الشعر اکشاکش فرایش ساقی ناخوشی

که از غنای بسیار زیاد و بزدن آن تعلق و امر
ملی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش

کشش - ملاح و شراب خواره -
کشش - ناز و کشم و بسیار راه رفتن و

سبیل تو از بریشان روز را بختن کذا فی ادا
و در صطلاح الشعر است کشش و ناز و

و کشادان و رقار با ناز و شادمانی

که می پریش لاون خوانند-
گوشت چهارم روز از یاد کذافی شسته فاسه
روا گوشت شدن و فاعل آن -

کونیش - با سیم موقوف نوعی از پیش له
 بودی که به دار و دنان در و بر سیر و نیا بد
 کونیش - بالفتح آوند و من
 که به - ر و ش - زین

کیش - بابای فارسی شہرست در جہان
بابای گوی و مذہب دین و تیروان کہ تیروان
عبد گویند
کین سیاوش - نام نوانی مست و مخنہ
فصل فی الکرمی
مردم

باب الضاد
فصل في العربي
كبر ص بافتح كك يميني
كصيص - جنيد بن ولز زيد -
فصل في الفارسي
كبات قاص - يميني آسپ چاش -
باب الضاد
فصل في العربي
احص - مالک - رونا الاغصه -

باب الطهارة
فصل في الغسل

کشت بافت پوست کردن و جل چار و ابرو شستن و برهنه کردن -

باب الطباء
فصل فی العزنی

کطاط - بالکسر از حد بره برون و شنی -
کظ - رخبانیدن و درازدود انداختن
کظ - دوشو آر آمدن کار بر کسی -

باب العین
فصل فی العزنی

کراع - پایچه بستور -
کرع - آب بامان ایتادون

فصل فی الفارسی

کشان و قناع - تفاخر کردن کنایه ای است
کیلاع - بالکسر بر شیر و جغرات که سبذ لانی

باب العین
فصل فی العزنی

کحاع - آواز جنبانیدن کلاه که بکشد
کحالی نامند -

کحشع - بالضم بایار فارسی که نر و گر خنجران
در اوقات بجان فارسی است -
کحشع - بالضم بایار فارسی گیاهی است که
کمانگران بر بازوی فرو آورده بزند که زانی شفت
کحشع - بالضم ذراع سیاه دشتی و بالفتح و قیل
بالضم کنکر که گرد بر گرد و قبر بر بزرگان میدارند
و آن از سنگ و چوب بود -

کنامع - بالضم قیل بالفتح تا بر شتم که از و بجا
زروا مثال آن بافتد و گرم ابرو شتم که از ابله
نیز گویند و تنه عکسوت -

کنف - بانزن پخال چشم -
کوه متع - دروشت نامی بسیار -
کوی باغ - میوه ایست مانند باد بخان -
کویغ - سیاه بوزن شیخ پخال شتم که از ابله
نیز گویند لغت اول از اوقات است و لغت اخیر
از شرف نامه و لسان اشعار -

باب الفاء
فصل فی العزنی

کاف - حرفی از حروف می و د و و میتری
که در آنهاش کوتاه شده و نر و یک آمده که
هر دو در اوقات یعنی بجان است اما برین
بجان فارسی نیز آمده است بدین معنی این فارسی
کنفت - بالفتح که کسر دوم شده -
کسوف - گرفتار آفتاب -

کشف - بایشین معجزه و قوت و در شدن
برده و حجاب از روی حسرت -
کفت - بالفتح و التثنی بر میانه و شتاب -
کفاف - آفتاد قوت که پس باشد و بالکسر
بند و گردا گرد و خیری -

کنفت - کزاند و سیاه و کفت اندر حره و
ستره و در قنیه است کفت بوزن الف علیه و زنی
کنیف - خطره شتران و شراح -

فصل فی الفارسی

کرسبی شجر اوف - نام کوهی است -
گرفت و کشف - بالفهم سیم سونته
کذا فی شرح قماره اوداوات گرفت اگاف
وزار فارسی برین معنی و معنی قنیه است لیکن
در لسان اشعرا هیچ تصریح نکرده اند در ضمن
کاف تازی نوکر کرده -

کشتی زرین کف - پای زرین که مانند
کشتی است بر کف -

کشف - فیه تین باغه و نام رودی است
کف - مخفف معروف چنانچه گویند
کف دریا و هندش چنین نامند -
کوف بالفهم بنده آیت که در روزی
و در شب بیرون آید و در ویرانه باشد بنا
بوم خاندن و نیز شانه جویند را نامند -

باب القاف

فصل فی الفارسی

کوه خجروق یعنی آن کوه که بجلی حضرت
بر آن بویجل گویند حد و این تبارش را قی

باب الکاف

فصل فی الفارسی

کاکب کابوک - آنچه در آن کبوتر را
بدارند و شکاری گنجشک خانگی و در اوست
چیزی مانند خیل آن میان حتی که در خانه اویند
با کبوتر در آن برینیه بخت کنند و بچه کشند -

کاجک - باجم فارسی مفتوح تارک سر
کارخانه فلک کارگاه فلک - یعنی دنیا
کارداران فلک - یعنی سیارات سبعه
کاوچک - باسوم و نیم مفتوح خیار بادنگ
بود که بنزد بود بود
کاروانک - باراد موقوف پنده ایست آبی
در از گردان سپید -

کاسک - مصغر کاسه -
کاف لولاک - ای مخاطب بطلا لولاک

و آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم
کاک - مردم دوم و مردم ششم که تبارش نشان آید
گویند کاسه یعنی قرص -

کاواک - هر چه از میان می بود و قیل با
کاف فارسی -

کبک - بالفتح پرنده است خوب قمارش خوا
کند پرو و در دره کوه باشد -

کباک - بالفتح آنچه از خرابی سازند و بعضی
حرف اخیر را گویند -

کبرک - گیاهی است خاردار که آفا خاک
گویند و هندش که کهر نامند -

کبوک - پرنده است آبی تیره پسندم
و از اسب قاف نیز گویند -

کبیک - بالفهم کیم و فتح دوم و قیل فتح کیم
دوم سبعه که بدان آسیا نیز کنند و قیل کتبیک
حرف دوم چو چهارم تار و قیل کنبیک

حرف دوم چو چهارم تار و قیل کنبیک

بالکسر با ووم فارسی و لون مفتوح معروف
 کشک بالفتح یا تا قرشت نوعی از گوشت
 کوتاه دست و پای که بتادیش رفت بالتحریک
 گویند کذا فی الصراح
 کجک بناجم فارسی مابورست که شک
 آب را پاره کند و نامشک در غیر گویند کذا
 فی شرفنامه اما در ادوات این ابلازم آورده است
 کراک بالکسر چیزی از اخطای رسیدنی
 و احوال تباری لغز گویند و مهندسی نامند
 کروک بهضم و قبل بالفتح برده است سیاه
 و سپید و از دم که برکناره آب نشیند و دم که بپاید
 کرک بهفتح و متجانس استخوانی است
 تباریش ناخضر و خضوف خوانند کذا فی
 زفا گویند کرک بهضم که و فتح دوم سری بود
 و کل بالفتح و نیز گویند که بهضمین مرغی بود کذا فی
 لسان اشعار و در لسان اشعار و در دست کرک
 بوزن نیک یعنی گناه مخلوق و در ادوات تحت
 لذت کرک گفته است که کرک نیز گویند این
 معلوم میشود که بعضی مرغ بهضم که و فتح دوم
 کره خاک زمین و بهضمین مایان کذا فی
 نهادن باز ایستاده باشد و تاج اسامی معنی
 مقف بهضمین طریق است که مذکور شده و در
 اجمال حسینی ترجمه مقف مایان کرک نوشته است
 و در زفا گویند که کرک بالفتح و دوم چشم
 کرسی خاک زمین

کرکس فلک و بالفتح و با سوم فارسی
 مفتوح ستاره است که از اشغری خوانند
 کذا فی القلم و در شرفنامه است یعنی فلک
 و واقع که آن مرد و ستاره اند
 کرکات بهفتح عامی است که از بطلا پزند
 کره خاک - ای عنقر خاک و زمین
 کریشک بالکسر و بایا فارسی مردی و چرخ
 هر چیزی و بالضم گویند و فلک و قبل بایا فارسی
 کریشک بهضمین بازار فارسی قلاب
 کرشک بالکسر کم و سوم کار و زدن که کرا و بسته
 کشک بالضم کم و سوم کار و زدن که کرا و بسته
 نیز گویند
 کشک بالفتح ناخوری است که از جفوت
 می یزدند کذا فی شرفنامه و در حواشی مصلح است
 آن خلای می است معروف و آن از آرد گویند
 جور است میکنند و صنی از آن از گوشت کنند
 نیز میکنند و از آرد بر هر پیدی خورند
 کعب بالفتح کعب و قبل کاک کذا فی الصراح
 کعبین کعبه کم و سوم فارسی خنجر است
 که دست و پای دارد و دمش سرخ بود و بهضمین
 نامند و بعضی گویند خنجره است که پای دارد و بین
 و بالای سز تارک تا پیشانی کذا فی الادوات و
 در شرفنامه بهضمین بلام است
 کلبیک بالضم کعبه و زمین که بدان خنجر از آرد
 کذا فی شرفنامه و در قلمه است جایی که گلهانان

آخرین و در زبان اشعار عربی و فارسی چنانست که
فرمان بدان اندازند -

کَلَمٌ - بالکسر فی کلام و کلام سازند و قلم را
نیز گویند و آتشندان گفین را هم نامند معنی این
از شعر فنامه است و در زبان اشعار کلام بود

کَلَمٌ کازمین احوال و در شعر فنامه است کَلَمٌ
بالفتح و این لغت و لغل و لغتین بی موس

و شش و پنج گوید و کسر دوم همان کوفت و در
زفا گویند کَلَمٌ بالفتح گوید و کسر دوم و ششم معنی کاز

کَلَمٌ کَلَمٌ - کسر کیم و سوم و فتح چهارم ششم
و فتح معنی کَلَمٌ -

کَلَمٌ - بوزن معنی کَلَمٌ قبل کاف و ح
فارسی و کسر اول و فتح ویم سواد کَلَمٌ و

شیل عربی و آخر فارسی -
کَلَمٌ کَلَمٌ - آلت چه بین کاز زبان گوید آن جا

گویند کَلَمٌ فی الالفاظ و در شعر فنامه کَلَمٌ
آلت و قرشت است -

کَلَمٌ گوشت کَلَمٌ - شانه زاده -
کَلَمٌ - بالفتح همان کوفت معنی بوم کَلَمٌ فی

شعر فنامه و در قیاس و ادوات معنی چشم کَلَمٌ احوال
کَلَمٌ کَلَمٌ - معنی بوج قوس -

کَلَمٌ - لغتین با سیم صله و معنی نیز
کش شکر که اجزات میکنند و کش ترش را نیز گویند

و اخیر فی شیر را گویند کَلَمٌ فی زفا گویند -
کَلَمٌ - بالفتح در و شکم کَلَمٌ مرغ خانگی

کَلَمٌ فی شعر فنامه و ادوات کَلَمٌ فارسی
کَلَمٌ بالضم با جیم مفتوح چیری نوک و دیش

عروش آید و کَلَمٌ را باده نیز گویند و غلبه را طوطی
کَلَمٌ - بضم کیم و سوم نام ریزه -

کَلَمٌ - لغتین کَلَمٌ که می تا بند رسن اگر د
که چندان فی مغز ندارد و خیل را نیز گویند

کَلَمٌ با دو هم و سوم فارسی و در قیل
با سوم فارسی لغت پر خط نخستین با ده زوج کره

را نیز گویند -
کَلَمٌ - مصغر کورست کَلَمٌ کاز و بدنه

با دو و بازی است -
کَلَمٌ کَلَمٌ - بضم کیم و پنجم و با سوم فارسی

پرو کَلَمٌ -
کَلَمٌ بالضم مرد و خد اندام که بنا و شیش

قوس بالضم خد اندک و جدت فی دیوان الالفاظ
الذی کان کَلَمٌ خد اسان مصحح فایده ایست و در

سراج ترجمه قوس کَلَمٌ نوشته است کَلَمٌ
فی القنیه و فیها ایضا -

کَلَمٌ بوزن کَلَمٌ را بلند که بنا و شیش
قوس خوانند و سوم از میان این -

کَلَمٌ - خد مکار و بند و سپر که ببلوغ
نرسیده باشد و آزاد بود بر سپیل ترجم ویرا

کَلَمٌ گویند -
کَلَمٌ بالضم همان کان و کَلَمٌ با دو و فارسی

نزه است که از خردن آن خواب یاده شود

و طبع وی مسود و ترست چنانکه از مفرودن شمشاد
 بتادی کرد آتش بر بند وی هبند گویند -
 کیکاک - بالکسر جان کاک بدو معنی نخست یعنی
 مردم و مردم ششم و بالفتح جان نور است خود
 گزیده و چیده و ککب الاخبار گویند عمرش پای
 از پنج روز بود و بتاریش بر فوت و هفت
 چو نامند و کاکسر که دوم نام میوه است کذا
 فی شرفنامه و در بزرگای علی یکی در کورست که
 کیکاک گریه که بتاریش سوز گویند و در شیه
 ابراهیم علیه الصلوة و السلام کیکاک ششم و دوم است
 کیکاک - بالفتح نام داری وی است کذا فی
 شرفنامه

فصل فی التری

کرک - البختین می باید -
 کساک - موش خوار -
 کاساک - کبک دراج -
 کیکاک - ستنه -
 کپک - فراخ -

باب الکاف

فصل فی الفارسی

گاه برگ - باب و موقوف یعنی برگ گاه -
 کرنگ - بوزن کر سنج چوب گادر کزائی
 شرفنامه انادر لسان اشعار ابا نادر مرقد است
 و در زانگو یازده کورست کرنگ کارو -
 کر ونگ - دیوث و ابله و بی ادب -

کرک - بالفتح جانور است چهارپای شکاری
 و بر پیشانی او یک شاخ بود که از آن دست
 کار و سازند و بندش گزیده نامند و نام وی
 کدایات وی مشهور است و در تاج معنی کرک زنگ
 که بفارسی کرکن گویند -
 کرنگ - پنجم کیم و فتح دوم رنگی است سپان
 کدانی شرفنامه و در زانگو یازده کورست
 گار و تراوت کرنگ است -

کلاشاک - بالضم یکی از آلات جنگ که در
 جنگ و کلوخ اندازند و از اهل خرم نیز گویند -
 کاکانک - بوزن کرنگ سوراخ کاپه آن هر
 معنی بکاف تازی نیز آمده است چنانچه کد
 و پنجم کیم و فتح دوم پرند است دران پاس و
 دراز گردن و دراز لول هندش سارین گویند -
 کدانی القنیه منقول از جواسی اصحاب البیدیان
 و نیز خروس بزرگ و نیز نام مردی -
 کنازنگ - بالضم شصت و ولایت و زمیندار که آنرا
 مزان نیز گویند -
 کورنگ - بالفتح و قیل پنجم بر چین
 کتر بارنگ - زرد و ام -

باب اللام

فصل فی العربی

کال - تمام را گویند و نام اسپ سابق که بود
 مدرسه الفیاض را -
 کحل - بالضم سر و بالفتح نام آسان سال نیک

کذا فی التاج و در قدیم بعضی کاف برین هر دو
 منقول است از سبزه -
 کسل - بختی کمالی -
 کعب القبرال نام طبری است -
 کفیل - بالفتح کشمیر -
 کفیل - میان و کوه -
 کفیل - پذیرفتار -
 کمال - تمام و نام موش عربی و غمانی
 و کمال خجندی -
 کسل - هر قدر سی سال گذشته -
 کمال - بالفتح و التثنية الکبریا و غلبه
 کفیل - بالفتح پیاده و پیوند -
 کفیل - بالفتح مع التثنية پسین مدغمی
 و فی الصراح آخر صفت -

فصل فی الفارسی

کابل نام شهر است در میان کوه میان
 و هندوستان و در اسان زمین که افی شرفنا
 و در موات است کابل نام ولایتی است در ملک
 و در شجاع خان کابل و کابل است
 کابل - باجم فارسی آلات و در و ریات
 از هر گونه کذا فی الاذات و در اسان اشعار
 و بعضی ضاع و اسباب است -
 کاجوان بر وزن شاعری حرکت دادن
 وقت رفتن و مخرجی کردن -
 کاکل - با سوسم مفتوح و قبل کسوف کاکل

میان تخی که در آب روید هندی کانس خوانند
 و فی کربان خالی او که از ان قلم سازند و اصح
 بعضی هر دو متجانس است کذا فی شرفنا
 لسان الشعر است کاکل با سوسم مفتوح و قبل کسوف
 آن کاکل چنان تخی بوزن تاقل
 که در آب روید هم لفظها قول شاید این تصحیف
 کاتب است و نیز در شرفنا کاکل و ضم سوسم
 که بر فرق سر بندند و کاکل شله یعنی ناخبر
 کاکل - نوعی از غله -
 کاکل - با دو و سوسم همان کاکل مذکور
 چاشنی کبر تر است -
 کاکل - شله یعنی انیر این هر دو لغت و شرفنا
 کاهگل - با سوسم مفتوح و چهارم فارسی کسوف
 اندایش یعنی چ و کاکل بالفتح باشد کذا
 کاهگل - زنا گوید -
 کسل - بعضی کیم فتح دوم معروف که از آب
 کتل میگویند کذا فی شرفنا -
 کجلول - با دو و و چهارم فارسی معروف کذا
 فی شرفنا اما در ادوات تحت لغت کاس
 گفته است که هندی کجلول نامند ازین معلوم
 میشود که این از لغات هندی است -
 کجل - با دو و و فارسی جابو نیست مشک
 کذا فی الادوات -
 کدامل - یعنی چه دلیری و قدرت -
 کدامل - بفتح کیم و سوسم با کاف فارسی مفتوح

جهان گردنگ مذکور یعنی دیوش و اباب و در زنگویا
 با کاف اول فارسی نیز آمده است -
 گریه یا تیل لکنیم یکی از آن دوشانند و ده که از حب
 خمیت خلط بخلط طعام روم و خند و بعضی شفا که
 شترند و در زمین را و یا تیل نام بود از جلد آن و در آبی
 که برای کشتن نسیم ایشان پیشند که مغز ایشان
 ماران را میباید و بهر روز یکی را میگذشتند
 و بهیچانند و مغز گو سپند قیسر میگردد و کسی که با
 میگرد و چند گو سپند میدارد و میگفتند که از اینجا
 بگریزد و در خرابیها متوطن شود میگویند که گردان
 از جهان و شتیان اند که گذشته شده اند -

کستل - یعنی تین خسر و دوک -

کسیل - بایام فارسی و بعضی کاف تازی و
 قیل فارسی و قیل کردن و فرستادن نامند
 و در شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است
 کشا حل - با بعضی با شین و بهیچ و قیل مضموم
 و شیه از غله است و گویند همان غله شانه است
 که دانی و فاکگویا -

کعب غزال - یعنی از شکم و نیز معنی شراب
 آید و نیز کعب غزال نام خلای است که کعب غزال
 نیز درین لغت است چنانچه گذشته است -

کفچه فول - بافتح یا میم فارسی پرنده است
 که دانی ز فاکگویا -

کل - بافتح آنکه در میان سرش موی نبود

کلال - بافتح بالای پیشانی و میان تارک

و قیل با کاف اخیر با بعضی آنکه آوند کلین است که کند
 کل کل - بفتح و دو تاجان سر معروف است ای کاف کاف
 کردن که دانی شتر نام را اکثر این لغت قیل در
 هند و سیست و در ز فاکگویا یعنی سر سینه که در
 کتخا ل قیل بهر تخی که در غش بود از زنجیر
 نیز گویند شش -

کنفکیل - بوزن بخیل ویش مهر و بزرگ

کویل - با و دو فارسی شکوفه که دانی شتر نام

ا یا این لفظ بند است اصل این کویل است و در

کوتوال - با و دو فارسی محافظ شتر و قوس است

که یرو ل - با و دو فارسی و را و دو تو و کویل

که وین نیز نامند -

کویا کل - با تا بشله بگنج و قیل و هاتوا

که دانی یعنی -

کول - با بعضی و با و دو فارسی کشت و نیز شرا

آب و جهان کنی اول و بختین و لوق کلیم که

کوه خلیل - نام کوهی که فوج آنجا خانه داشتند

آب طه فان اولادان کوه پدید آمده بود -

کویل - بفتح یکم و معنی سوم نادان و احمق

که دانی یعنی -

کویل - بالکسر آرزو مند -

فصل فی التری

کجل - بفتح تین مرد -

کویل - جان -

باب ایسم

فصل فی العربی

کامل چشم - مرد خورنده -
کامل زنی که شولیش مرده باشد یا گدشته
کامل نیز گویند -
کتم - پیشش و بختین بناتی است که غلط کرد
نیشود بوسه برای خضاب
کریم - آن را گویندگی و بزرگداری و زبانی را گویند
کریم - با کسرت کریم
کلام - بالفتح سخن و کلمه است
کایم - هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام
که او هم سخن حق بود و بی واسطه و اطلاق این
بر حضرت رسالت نیز درست است -

فصل فی الفارسی

کاف - کلام - کتابت او کل که کفایت از آن کند
کام - درون و هنر و دین و ملک که آنرا دین
نیز گویند بتاریش خبک خوانند و بدینش گویند
و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره نیز است
کام - کلامی که کام می نامند
کام - کلامی که کام می نامند
که کان - بزعم - ساقیان و شادان
کجیم - بالفتح برکتوان اسپ و اندامین
و کزین نیز گویند
کرم - زعفران
کرم - بالفتح اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم
و زخم و بهر که بر سر جوی رود کدانی الادات

وزن فاکو یا و در لسان اشعار نیز معنی کرم و زخم
و بالضم رحمت و رنج -
کمان - کرم - که آنرا قوس اند گویند و بعضی
بکاف فارسی نیز گویند کدانی را فاکو یا و در
لسان اشعار نیز معنی بکاف فارسی فقط است
و در ادب است کرم بنم کاف فارسی رحمت و
اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم و کمان رستم
که قوس است بکاف فارسی و کرم گویند
کایم - کایم - بکاف فارسی ماه شش و چهارم
کایم - کایم - بکاف فارسی ماه شش و چهارم
و بالضم نقضان و ترک و اندام و بعضی
چند تازی است و بالضم یا تشدید می کشین
فاما فارسیان بایم مخفف هم استعمال کرده اند
که کام - بالفتح و از کوی است که آنرا تازی
ضریع گویند و بعضی اندوه و طیب خوانندش
کرم - که از کافتن نقب و جزیران و نیز آفر
ال کلبه که چون بجهانند -
کمان - رستم - یعنی آن کمان شکلی که با دین
مختلف بایم بر شکل طوطی آسمان بر آید بتاریش
قوس اند خوانند و عرب قوس قزح نامند
کنام - بالضم مع التشدید و تحقیق و بیشه سباع
و دوشش
کوام - بالضم و با و در فارسی و کوم بالضم
گیاهی است خوش بوی مانند کبیل
کوم - آن گیاهها که در زمین شد پاز بانیند

و بن افریجیون فی باشد -

که هر چه نام مبارز تورانی که در میان پست پشته
پسند ان ایزانی و جنگ دوازده رخ گشته گشت
و کیفیت جنگ مذکور در شرح نامه دلفت گویست

باب النون

فصل فی العزلی

کا قومان - با ذال منقعه هر دو طرف یا لاریان
و در صراح سگ گشت بالای و دوران -
کا نون - آشنایان روین یا آشنایان کانون ال
که کانون الاثر شهرانی قلیه است ارمیت -
کاهن - قنا گوی -

کستان - معروف کستانی التاج و در قنیه است
کستان بالفتح و تشدید تخمی است که ازان پخته گشته
هندیش ای نامند و نیز جابه است که چون کستانی
ما حباب بر و افتد پاره پاره شود و قول در تاج که
معروف گفته است یعنی آنچه گفته است -
کشتن - بالفتح بازگشتن از هر چیزی کدانی آفتاب
و در تاج ست الکبن قبح الطبخ الکفان بالکس
و السواد فی الشفة و نحوه -

که کزین - یعنی اول و فتح ثانی و مع التشدید
اکنون که که با ایتها آنها تحمل القفل علی قوسها کذا
فی التاج و در بعضی نسخ که کدن با ذال است
این معرب که کدن است -
کروان - یعنی کزین جگر کدانی التاج و در
قنیه است که در ان گیاهی است که او را قوت

مفح است و مرغیت که به بماند و شبهه شمشید
کدانی زفا گویا -

که کزین آمان دو مهر و زرد که در میان کاس
انگشته و آن پاسته نر و باز بست -
کفین - دو ستاره اند که افقیه و کفیه اند
کفن - یعنی کفن معروف یعنی جامه که مرد را
بر ان پیچند و دفن کنند -

کلبان - آلتی است آهنگران را که آهنگر
بر ان گیرند و بندش سندی گویند و در قنیه
اعرابش بفتح کیم و کسر سوم صح است فی التاج
اگر کلبان باشد آلتی کپون مع الکذا و کپون
مشک کلبان و کلبان قال الاصفی هو ما خود
من الکلت و هو القناده و الیاء و النون اذین
و بی اللفظه القدیمة عن العرب فخذ بها
العامة الاولى نقالت الغلطیان حبات العامة
بالسفی نقالت القربان -

که کانون پوشیدگی -
که کزین - همان کبره کدانی التاج و در مؤلفه
مذکور است کین بر وزن زمین قصد کردن
کشتن و زمین بر سبیل خنجه -

که کورن - سب گران رو کدانی التاج
و در شرح قنیه معنی کنه طبع است منقول از
لسان الشعر است اما منخو که نزد کات است
در ان نیست لیکن در ادوات یعنی سب کدانی
کون - چیزی حادث -

فصل فی الفارسی

کامین - هر زمان و آنرا کامین نیز گویند -
کاتب جان - یعنی خداوند تعالی -

کاخ نگون - یعنی آسمان -

کار آگاهان - یعنی دانان و بخشنان اصحاب
فراست و ارباب تجربه -

کار چرخ خاوشان - فروختن بیایم کنند
ز دوده و روشن کردن تارک سوزن باه

کار شناسان - یعنی عارفان و حکما -

کارگاه کن - یعنی ای جهان و بخشنان
کار کن کون و مکان - جمله موجودات

کارشرون - بازار فارسی نام شهر است -

کاروان و کاربان - راگزری که در
سفر و برای تجارت -

کاسستن - بایستد موقوف نقصان شدن
و کردن و کامین نیز -

کاسه گردان - فلک و گدا -

کاشان - نام شهری که در آن همه و نقصان
کاشتن - بایشین مثلثه معروف که داشته

روی کاشتن در شاهنامه و محلهای دیگر هم
بر معنی مستقل است و معنی غله و بستر آن

کاشتن یعنی تخم ریختن در غایت شکر است -
کافتن - شکافتن کزانی القنیه -

کافید - کاویدن عمیق پیدا کردن
در زمین و مانند آن بر کشیدن خاک را کت

کامیدن - در هم شدن و کردن -

کامران - بایستد موقوف آنکه کار پیش
بر او بر آمده باشد و معنی امر آن نیز باید کزانی

شر قنانه و در اوقات است آنکه کار با سکه خود
بر مراد خود بکنند و هیچ مانعی پیش نیاید و معنی

ترکیب را ننده و مراد اربابان -

کان - معدن که بهندش کاهان نامند -

کان کن - اسی کنندگان و کان و کان را
بکن و نیز معنی فرود آید که ناشق شیرین بود

زیرا چه او سنگ تراش بود و به هم کاف
آن ترکیب افشانی است اضافت مشبهه

کن که همچو کان و معدن است و مراد ازین کن
که امضای کن است و وجه تشبیه است چنانچه از

معدن جدا هر گونه ناگون بیرون می آید چنان
از امر کن فیکین انواع کائنات ظاهر گردد -

کا کاشان - بازار موقوف راه شکلی که
بش در آسمان پیدا آید -

کامیدن جهان کاشتن معنی نقصان شدن
و نقصان کردن -

کیان - باد و هم فارسی ترازوی معروف
که یک پله دارد و بجای پله دوم منقذ بود که بدان

قماش و نیز آن وزن کنند و باد و هم شد و نیز
آمد و است -

ککاشستن - تکرری نمودن غصه کردن
کبودان - باد و فارسی سیاه دان -

ککاشستن

کتاب بون - نام دفتر تیسروم که در حساب
کشکاسب شاه بود کذا فی شرفنامه در فغانگویا
نام مردی در غور است -

کتران - بفتح کیم و کسر دوم نام وادی است
که بر اکثر کرکین المذاکب و شکو و عرب آنرا
قطران خوانند و آن زمین درونی است مانند
سر عریضی گویند که از درخت صنوبر پشته اند
کجین - بفتح بر کسوتان اسپ و بالکسر
و رون و نامند -

کد بانوان - عروس خانه که بزرگ صاحب
باشد کذا فی زفا نگویا -

کدین - بفتح و قیل البضم آن آلت
چنین که نزد کوبان و کاداران دارند و بدان
جابه گویند -

کدن - روستان است که آنجا ده هزار مرد
بهر عا شوره گرد آید و بهیز که عرب آنرا منشت
خوانند و بعضی کوئی گویند بجای دال او گویند
که اچیدن بفتح با هم فاری بانگ کردن
باکیان بروقت بفرود آمدن یعنی آنکه خاک خاک
کنند کذا فی زفا نگویا -

کد خان - نام پسر مترافرا سیاب -

کد زان - بالکسر خزان -

کد زانیدن - بالکسر زانیدن -
کد ویدن - بالکسر زانیدن -
کد زانیدن - تبا ه شدن کار و پریشان شدن

کذا فی شرفنامه و در قینه است که شیدان بفتح
شکستن چوب و جز آن کذا فی تفسیر الادب
فی سورت و انجرات -

کران - کرانه و دوری جبین و حد -
کر باوان - بفتح با و او فارسی نام وادی است
که آنرا بلند و زنی گویند کذا فی زفا نگویا -

کرون - بفتح کرون و درون گویند و در کندن
کرد یعنی گرد آورده کذا فی التفسیر اقول این
چه حاجت است که بکنی گرد آورده و درون گویند
زیرا چه معنی مستقیم است و آن حاصل معنی است کذا فی

کروگان - بالکسر با حارم فارسی جوز و باگان
فارسی افصح است هندش اکسروش نامند -

کرزن - بفتح کریم بجای از دیبا باشند و در
در و نشانند و بجای کران بار و در تازی معروف
گویند که هندی نام گویند و قیل با کان کاف
کذا فی الادب -

کرستون - کرستون - فریب دادن و
فروتنی کردن -

کریمون - نام مبارز افرا سیاب -

کرگدن - بفتح و با سوم فارسی پرنده است
که پیل را شکاکند و در عجب آب البر و لجه و دیده
که چهار پایه جانور است که بچه آن در شکم مادر
پنج سال می ماند اول یک سال سر دران طرک
نیکشده و علف بخورد و چون برین خط چهار سال
و یکسر میزد و بطریق نیک و در پیران می جهد

و میگردد و حکمت الهی در آن است که چهار پادشاه
 را بعد از او در زمان می ایستند و در زمان آن
 چهار پادشاه سخت بزرگ و تیر اند چون آن چهار پادشاه
 را در او بلیسید و پادشاه را پادشاه پادشاه
 و اگر اگر که نیز گویند و شرح سخن اسرار است که آن
 چهار پادشاه است که بر پشت او خاز چون ستون است
 در پیش او را که شکار کند بر پشت او را و در پیش او
 بچکان آمد چون موت و می قریب سد یک پادشاه
 بر پشت او و فراموش شود و آن پادشاه گنده شود و
 که آن پادشاه آن که بر آن پادشاه خورند بعد از آن
 با نور را خورند شروع کنند هم بدان جرات پیر و
 و در زفا گویند است که که گمان چهار پادشاه است و گویند
 پادشاه است -
 که گمان - غله و برل یعنی گندم و جو و نخود و پادشاه
 که نیم رس شده باشد و پادشاه پادشاه و پادشاه
 و پادشاه که پادشاه او می گویند و بکاف و دوم پادشاه
 و یکسور نیز گویند و پادشاه هر دو کاف فارسی است
 که پادشاه از فاکو یا مادر لسان الله را گویند و پادشاه
 پادشاه و گویند پادشاه یعنی غله و برل پادشاه پادشاه
 و هر دو کاف فارسی صحیح است و الله اعلم بالصواب
 و معنی پادشاه فاکو گندم است -
 که گمان سکات دوم فارسی نام ولایت است
 و قبیل نام بیانی است -
 که پادشاه گیاهی است که او را قوت میبخشد
 و مرغی است که به پادشاه و پادشاه فاکو پادشاه

که پادشاه - با گندم نام شهر است از ولایت فارس
 بنا کرده بهرام بن پرویز بن پرویز و جمع کرم -
 که پادشاه پادشاه - پادشاه و پادشاه نام شهر است
 که پادشاه نام پادشاه پادشاه - پادشاه پادشاه
 که پادشاه - چرخ آتشین و ملک آتش -
 که پادشاه - با الصم خدا -
 که پادشاه - بودن و معنی که پادشاه و اصحاب کاف
 فارسی است -
 که پادشاه - با فتح نام مبارز ایرانی و اگر که پادشاه
 گویند و پادشاه بن زالی بن سام بن پادشاه ابن
 که پادشاه است و نیز شهر که پادشاه را گویند و نیز
 که پادشاه معنی که پادشاه گمان -
 که پادشاه با فتح بازاد محمد پادشاه را گویند و
 که پادشاه شکسته را که پادشاه پادشاه -
 که پادشاه - با الصم چاره جستن -
 که پادشاه ان با فتح با دوم فارسی پادشاه پادشاه
 از آنکه فاکو صفت پادشاه -
 که پادشاه - با دوم فارسی نام دارویی است
 پادشاه که آنرا که گویند و نیز پادشاه پادشاه عاقبت
 که پادشاه - نام دارویی است که پادشاه فاکو
 که پادشاه معنی پادشاه پادشاه که پادشاه پادشاه
 که پادشاه بسیار جمع آید که پادشاه پادشاه
 که پادشاه - از فارسی و کاف و معنی که پادشاه
 که پادشاه -
 که پادشاه - با الصم خوردن و نگار و پادشاه

کلیه دان - گنده که در میان دروان می کنند این از
اجال حسینی می گویند قتی که دران یک برتر قتل که در پادشاه
کلیه دایمان - یعنی کلید شادوت -
کماج دان - یعنی کمال کماج -
کمان شیطانی - یعنی جان کمان رستم -
کمان - معروف که بتا زایش قوس خوانند
و در قتی که سرباز سرباز از جمله دوازده برج
فلک و نیز مرغ که مستعد می گماند -
کم زان - یعنی بار بر روی و دوات -
کم زان - آنکه از بالا می بیند بشد یعنی
آنچه باید گفت می تواند گفتن -
کم کاسکان - ای ناقصان کذا فی القتیة -
کم کاشان - باشد -
کم کافتن - ترک داون -
کند افکن - قوت با و به کذا فی القتیة -
کنبوریدن - فریفتن -
کشییدن - از عباسی کشیدن -
گشتی نمیدن - گنجیدن - رست و پذیرفتن -
در آمدن و در آوردن -
کشد لان - بفتح کیم و ضم سو یعنی است خیا
گشتان - بفتح نام بر فرود و نام شهر است
که سکونت یعقوب علیه السلام سوله یوسف علیه السلام
دران بود و نام سرفروش علیه السلام -
کن کن - امر و نسی و ترو و این لازمه صحت
کنودان - بفتح و بانون مضموم قبل مفتوح

کوارون - علت در که پوست آلوده کند
و در ادوات افضل با کاف فارسی صحیح است و
بعضی بزا و بجهت گیر گویند -
کوبین - با و او فارسی آلت روغنگران است
که بتا زایش مدخل گویند و آن چیز است چون
کن ترا زوی از غرض بافته بزرگی که آتش گرد
در و اما زنده و عصاره آن آس کرده از آن
در سکیه میزند تا روغن زرد و پیرون آید و چسبند
کوب این نیز گویند -
کودون - بفتح کیم و سوم کند و کمینه و کور -
کوب این با و او فارسی در ادوات موقوف است
کوبین است -
کوفجان - بجهت که بتا زایش قفص گویند کذا فی القتیة
و در قتی که کور است کوفجان با و او فارسی
و فار موقوف جماعتی از مردم که در کوبه های
کرمان باشند کذا فی التاج ساهی تم لفظها اما در
نسخه تاج اسامی که نزد کاتب است و مان این
نهیست است القفص کوفجان اصل کربان است
بیا لاکا لاکا و در تاج مذکور است و در حریف
القفص معروف القفص کوفجان تم لفظه قول
ازین هم معلوم میشود که کوفجان یعنی بجهت
در این معنی آنچه معروف است و در بعضی سخن
که کوفجان برادر جمله است و الله اعلم بالصواب
کوفته بر این طبعی است که کوفت را کوفته
بر این میکنند -

گو کوان - سانه کار و قیل با و او فارسی -
 گو کون - غله و ریل کدانی شرفنامه و لسان
 گو کون بوزن سو کون غله و ریل اما و ز فاکلویا
 و ادات لفظی با و ابرج است و تاج معنی ب
 و شد و هاجم که رشت و معنی ریل فاکلتر گشت
 اما و ز فاکلویا گفته است غله و ریل که به پیش
 او می گویند -

کولان - گیاهی است که در آب وید و از آن
 بویا سازند و با آنکه از بوی -
 کون - بختی که کونانی شرفنامه و لسان
 کون بوزن چمن مجبی است که بر و عا شورا
 چندین هزار مرد و آنجا جمع آیند اما در قنیه
 افسر از آن بجهت چنانکه گذشت و الله اعلم
 کونیا - خواب باشد کدانی ز فاکلویا و آنکه
 شاید چوب است زیادت اکت لبه و کاتب
 و کونیا گفتی است و کونیا که با کات فارسی
 کویان - با و او فارسی و کسان بلندی آن
 و زین سپ و آنچه از پشت شتر و گا و بر آید
 آسان هم کویان گویند بطریق مجاز -

کویستان - با و او فارسی پیش ازین ولایت
 با و او از شهر گفتندی و نیز جایی که کوی بسیار
 کوه کن - یعنی گفته کوه و فرادانیر گویند که
 عاشق شیرین بود -
 کویتن - گویند کلاها با فتح با و فارسی
 غله کویتن کدانی ز فاکلویا -

کمان - جمع کمر اسی خردان -
 کستان - همان کویستانی
 ککشان - همان کاکشان -
 کپین - خردترین -
 کیان - بفتح کیم و چهارم و قیل کبیر جیشگی
 و استواری و کار و هنرمی کار کردن و قیل

با کات فارسی -
 کیان - با فتح جمع کی و معنی آن بابو شاه
 جبار است که در روز خویش بزرگترین پادشاهان
 و در قرون سابقه پنج نفر پادشاه بوده اند که
 ایشان را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس
 و کینر و کیتیا و کی لهر سپ و با فتح نیمه
 و کرد و کرد و طاعت کدانی ز فاکلویا و آن
 و در شرفنامه است کیان با فتح شید و در
 ادات لفظی است نیمه کرد و کرد و طاعت

کیسپان - از جایی بجای کشیدن -
 کیکن - با و او کات کسور تاریکی شب و
 در شرفنامه کیکن بالام معنی تاریکی فقط است و
 و ز فاکلویا کویتن کیکن کبیر جز و توالنس و دوم
 فارسی بیل -

کیمیای خال - شراب انگوری -
 کیکن - کینه و مخفف کاین -
 کیوان - با فتح ریل که کویان فاکل ویش
 فصل فی الترمی
 کزن - راسو -

گزارش میکنم که برتر

کلامی در کس

باب سب الواء

فصل فی العزنی

گفتار در باب وصال با علم و قیل بالفتح انبار

فصل فی القاری

گفتار در باب وصال فارسی ناوان و سرشته و دیو

گفتار در باب وصال گبران و نیز گدایان که غریبند و

نیز گویند و قیل بفتحین

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

کذا فی ذلک و فی فی که شولیش مرده شد
یا که بسته و قیل کاله شد با کمره الکینه که روبرو
در افراشته بآن بردهای عالی باشد -
کدره - تیرگی در رنگ -
کدره - تیرگی در غش و آب -
کدره - بجهنم و شوری -
کدره - معروف و کذا فی التاج و در قنیه
که در است کراسه بالضم و تفتیش مصحف جامع
کدره - بزرگی و تیرگی در عروق و عادات که از اولیا
و کلاه بر شود آنرا که است گویند و نیز طبق سرش
خیم و طبق که بر سر خال و چاه نهند -
کسوه - جامه که بر پایش اندازند -
کشفه - بالکسر و التشدید روانه گندم که در وقت
بالیدن خوشه در پوست مانده باشد و در وقت
آزاد کردن تابان شود که کذا فی القنیه و در تاج
بهیچیکه از آن فرود که ده است و در ادب است
اسم در روانه باشد و در شرفنامه بهیچیکه باشد
گفاره - معروف و آنچه بعد از شست لازم شود
و بجز در آن زمانه رمضان و بهار و ماه رمضان
و هر چیزی را که فراقی معین است -
گفاله - پیز قناری -
کله - بالکسر و التشدید پرده تنگ و پرده
زمان که در او چون خانه پرده زنند کذا فی التاج
و در شرفنامه است که شیشه خانه و نیز آن کار را
گویند که بر وقت نصب کنند چنانچه از تفسیر بی

معلوم میشود و در تفسیر مشکین منها علی الارکان
و در قنیه مذکور است پشه خانه و قنیه شمشاد و
سایه بان -
کلافه - بالضم و تیرگی در روی رخساره است
تیره رنگ میشود و آنرا نیز کلافه گویند و پاره اش در کلاه
و بجهنم است و در شرفنامه است که کلافه بالضم
گویند و وی گفته است و در شرفنامه است کلافه بالضم
نفسه است از غله که در آن سیاه است سیاهی
که بر روی مرده افتد -
کلمه سخن و قنیه را نیز کلمه گویند -
کنه - بالفتح و التشدید زن و پسر و زن برادر
و جوهر خیزی را که آن زن گویند -
کداسه - خاک روبرو که بجا روبرو افتد باشد
و خانه و باه و نام جای گویند -
کفانه تیردان که کذا فی التاج و در شرفنامه
کفانه بالفتح گفته و قیل بالکسر و عادات است کفانه
بالضم گفته -
کفینه - نام پوشیده و کفینه کفشت -
کوه - بوزن کوفه نام شهر است -
کوکبه - بالفتح جماعتی و انبوهی و در نشان -
کیلک - بالفتح یعنی یک کیل -
کینه - حال و در عرف کینه آنرا گویند که کسی
آزار کسی عدل پوشیده دارد -
فضل فی الفارسی
کاپیل - و در کوب الطبا و آنچه در غله و چیز دیگر

کاهوه - جان کاهنه که آزار و سکت نکونند
کاهیده - یعنی نهنگ که افی اجل حسینی
کاه - معروف که تباریش تین فو است
وامر کاهیدن و محاطل آن -

کاهینه - بوزن آینه امر کردن بدان که
چشم از من گردان -

کیا به - بالفتح و اروی است از رستمی آن
بر دونهج ست یکی کباب و من باز که او را شخم
خوانند دوم کیا چینی که بنیت در جزیره شود
واو پیل گرد و شایست دارد و حرارت در
بیش از قاطعه است که افی طب حقان الاشیاء
کبابوه بالفتح گمان از دم که نبات نرم شود
که اسب من اهل اللسان -

کیچیه - بالفتح با سوم فارسی خرد و برید و چاک
که زیر وانش الماسد گویند کیچیه شده است کذا
فی الادوات و در قتیبه است کیچیه بالفتح با سوم فارسی
چوبی که بدان پشت بشو لایند تا زایش ببرد و کذا
کیچیه - نام چوبان افراسیاب -

کیستیه - فتح اول زمانی و سکون حسین و
فوقانی مختل و زهر گیاه است -

کجهیده - بوزن قتیبه طوای معرفت
کیچیه - بوزن کیچیه چار وانی را گویند که
نیز بدان او در رم و ناس گزیده باشد -
کجهیده بالفتح و لیده ورشته و قیل منجم
فتح دوم گزافی شرفنامه و در قتیبه است

کجهیده بالفتح است از گندم و جز آن -
کتابیه بالفتح آنرا گویند که در کاف و جادیه است
کلام الله و یا جز آن بجز لوح و قلم و غیره
و در دیوارهای عمارت قریب به حقیقت هر یک
کتابیه معروف و این لغت هندی است
بانا هندی پارسیان بانا لاری استقال
کرده اند که گزافی شرفنامه و اگر چه این لغت
ملازم نیست که ذکر کنند لیکن کاتب بدین
آورده است تا لغات شرفنامه و این لغت
مشترک بنفشد -

کفت ساوه - آنجا که پیش زمین برود و آید
کثیره - بوزن نیره صغ درخت قباد است
و آن درخت است بنار که شتر اورد و خورد و اگر آن
سیال که بدان خار و گزافی زفا گویند -

کدنگه - بالضم چوبی که بدان جابیه اکبند
کدانی زفا گویند -

کدو وانه نام حلی است مشهور -
کجاچه کجاچه - کلاه با اضم نخ پر پشت شتر بند
و بدان سوار شوند تباریش بوزن نامند -

کجهیه - بالضم باجم فارسی مفتوح پیش و او
بکجهیم و باجم فارسی گویند کدانی زفا گویند -
کج زنده - و یا را گویند -

کدو وانه نام حلی است مشهور -
کدو - بالفتح کبابان و نادر و بیتی با طیر مرکب
و استقال کجه و آنرا شکر و عسله و عسله -

گداوه - جابه کنه و باره باره -

گداوه شیده - بالفتح کار و بزان تباوه و پراشیده
گداوه بالفتح و بزان تباوه کنایه از گداخته شدن مرغی است
سیاه رنگ بطی الیسر -

گداوه - بالفتح اول مرغیت سیاه رنگ بطی الیسر
و بکسر اول اجرت بار کردن است شتر و حسیه
و اجرت شترستن در خانه و دکان مردم -

گداوه - بالکسر گداوه چلپاسه اما گداوه شتر و گداوه
سببی گرفتن است -

گداوه - بالفتح گرفتن و نباتی که بخورند و دکان
و بدین سر و دهنی در زغالگو یا بالکسر نرسند در
معینه طبع که آن گیاه را تباژی مضاف نمایند -

گداوه - بالکسر گیاهی است که از آن جار و سیاه
و در غشی است خرد و غار و بار و بالکسر چاهن تباژی
قرطه خوانند -

گداوه - بالفتح مازاد کنایه از الغنیه و در شرف
کاف فارسی است -

گداوه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث فتح
فون چوک و یکجی که گویند که بر روی زخم بسته
و سخت بوده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و
فتح ثالث و فون نام غلظت است تیره رنگ طعم
آن با بزمین ماض و معدوس باشد آنرا متشکر گداوه
نمکاد و بند گداوه را فرجه و چایچه کنند -

گداوه - بالفتح و بزان تباوه و در شرف
حرکت چشم و ابرو -

گداوه - بکسر اول - کرم ابریشم -

گداوه - بکسر اول و ابرو -

گداوه - بالفتح و بزان تباوه کنایه از گداخته شدن مرغی است
زغالگو یا -

گداوه - بالکسر و گداوه معروف کنایه از شتر و
لیکن این غلط است زیرا چه آن بکاف فارسی
گداوه - بالضم بار و اوهله گداوه و اوشه
که روی برو و اوهله گداوه تباوه کنایه از گداخته شدن مرغی است
گویند هندش کو بچه خوانند -

گداوه - بالضم بار و اوهله گداوه و اوشه
یک گداوه سه هزار گداوه است تا چهار هزار گداوه
ازین نیست و به معنی است که گداوه و گداوه
مرغان و غیره نیز گداوه است و بفتح ثانی و ثانی
و سکون ثانی و ثانی و سکون میان تخی و کاداک را گویند
و بفتح اول و ثانی و ثالث گداوه را گویند
سیاه رنگ گویند زخم آن جانور زبانه از زخم
مار است -

گداوه - بالضم و باشد به بچه است و دستور و خور
فی القینه که بالضم و تحقیق گویند که گداوه و گداوه
باز و بچه است و بزان تباوه کنایه از گداخته شدن مرغی است
آنرا گداوه گویند و گداوه چایچه است که گداوه
گداوه با و گداوه آب و گداوه آتش و در اوست
زیر لغت گداوه با و فارسی و بزمین گویند بار و اوهله
گداوه کلیدان و گداوه کلیدان و گداوه کلیدان
این در است شتر و در زغالگو یا که بار و اوهله گداوه

کشیجه - بالضم باجم فارسی کرج گذشت -

کشاوه - بازار فارسی جان تجاوه -

کرمانه - خوابگاه -

کشره - بالضم گیاهی است خوشبوی در شرفنامه است

و نیز گیاهی و آب دادن کشت را نیز گویند -

کشره - بازار فارسی خوشترین آن گوشت که درون

حلق برین زبان آویخته است و نیز بوی را گویند

که بکلیدان فروداقترا در نتوان کشاوان کدانی

شرفنامه و در اوت است کشره بازار فارسی ملاره

که عربی از الهام خوانند و بوی که بکلیدان فرودا

تا در نتوان کشاوان و بعضی گویند برابر مملکت است

و گویند کشره کلیدان و ندان کلیدان و گویند کدانی

در دست ترست و بعضی گویند کشره و ندان کلیدان

و بچم است گوی و در زانگو یا است کشره و ندان

کلیدان و بعضی برابر مملکت گویند و این درست ترست

و بعضی گویند که برای مملکت کلیدان و کشره برابر

و ندان کلیدان -

کسارنده - بالضم خورنده غم و باوه -

کشممه - بالفتح چندی از موی بریده که بر رخسار

وارند و آنرا سجد نامند -

کسمه - آسانی و قیل باشین قرشت -

کشاوه - بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام

و مردی تکلف کدانی القیه -

کشاوه - ویدبر و خفته - ای ویدبر و خفته

کشاوه نامه - بالضم چهارم موقوف یعنی منشور -

کشیجه - خوشترین کشته و ویر مرده

کشانه - کشکینه - همان کشکین -

کشاوه - نام مبارز ایرانی که از دود و زور و

جنگ پیران سنگار از اسباب بود -

کشته - بوزن پشه مکند بالان و قیل که هر اتفه نیست

نیز آمده کدانی شرفنامه و در زانگو یا مکند کشته

بالکه در اتفه نیست و شرفنامه و در اوت است یعنی تپانی

نیز است -

کشته - دار و پست که از کشته نیز خوانند و نوعی از

ساروج و در زانگو یا یعنی کشته است -

کفته و کفیده - کلاه با بالفتح از هم با شانه و کلاه

کفته - بالفتح باجم فارسی چرخ و تاب سر را

عده و نیز کدانی و در زانگو یا و نیز کفیده و کدانی

فی القیه و نیز کفیده اگر بید و معنی ترکیب کفیده و کشت

کفیده اگر کفیده بگوید هم بدین که سرش بنا سبب کشت

دار و سر مار هم وقت غصب همچون کفیده و کفیده

بدین جهت از این کفیده میگویند -

کفش - و منوره مخواه - اقامت کن و بسط عرو -

کلاه - بالفتح آنچه از میان پستان بگذرد و فی شرفنامه

و در زانگو یا کورست کلاه بالفتح قلمو در میان و

گویند چرخ جولا بکان بود که در میان بر وزنند تا از و

بکار برند -

کلاه - بالفتح ده خرو و محل را نیز گویند و در شرفنامه

بلند و پست است کدانی الاوات و در قیه است

کلاه بالفتح بنای بلند مانده قصر سلاطین

لله که را بود و گر و بر کرد و او خاندان باشند تبارش
 سرکه خوانند و در لغت سرکه با و است -
 کلاه - بازار فارسی و منم کان و قیل به فتح
 پر زده است منم و م مانند تاج و از دوا و اسب
 نیز گویند -

کلاه - بالضم نام مقامی -

کلاه - بالضم موی پیچیده -

کلاه - بالفتح جان کلاه بر بیان -

کلاه - فاعله شک و گوشه -

کلاه - بالفتح بازار فارسی چندی دارد است بود که
 ثانی را نیز گویند و معنی اخیر از لغت گویند مرقوم است
 کلاه - بالفتح اندک و ناقص و خرد -

کلاه - بالضم موی که در فتح دوم و قیل به فتحین غلوه غلوه
 که به پیش از آنکه در لسان اشترابا و فارسی
 صحیح است -

کلاه - بالفتح خیار بزرگ که به پیش از آنکه
 کلاه - بالفتح و بالضم موی که به پیش از آنکه
 پروانه و بالضم موی را گویند آن چنان است که
 موی را از کان بالای سر که به پیش از آنکه
 جوده گویند و معنی سر و بدن نیز می آید -

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 زشت گویند -

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

بر نشان گفت که به پیش از آنکه
 به پیش از آنکه
 به پیش از آنکه
 به پیش از آنکه
 به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه
 کلاه - بالضم موی که به پیش از آنکه

کنند به بضم که و قیل بفتح سوم وار و میت
تباریش غزوت خوانند کذا فی شرفنامه در قنیه
کنند به بضم که و در شنگ فخر قواس پارچه را گویند
کند امولیک: بالضم موی مادر زانو -

کنند و اله سنگ و فربه -
کنند و له - بوزن مجهول که کند -

کنند به بفتح که و در گره و حصار کاوند تعریب
آن خدمت است و بالضم بند چوبین که بر چوبی و آن
و محبوبان نهند و آن چوب کلان که قفایان
و قصایان دارند و محول بیابانی و امر و قوی -

کنند که - بالضم که بی ست در خراسان و
در پستی و یارگی یعنی شکی و چینی و قیل بفتح
کنند به - بالفتح با سوم فارسی معنوم آن محراب
که بر وزن ویدوار و منظر او گوشه و بر جای حصار
رست کنند کذا فی دفا گویند -

کنند به بفتح که مانند پیش در سنگ بهاییم
هندیش کلی مانند و فی القنیه کنه بالضم و القنیه
سایه بان -

گوارد به - چوب زیر در -
گوارد به بفتح و بالضم سد و بدین معنی باکات
فارسی هم آمده است و نیز خانه زنبور -

گوارد به - بفتح و قیل بالضم بازدار فارسی طعنه و
طعام و نان نیم خفته و در لسان اشعار مرقوم است
در و زاح کنده و طعنه زن و طعنه کننده و قیل
باکات فارسی و در شنگ علی یکی و زلف انگویا

معنی واهی هم کرده است -
گوارد به - گویند اسی صفت -

گوارد به - بر وزن شافیه یعنی سهواً آسان شد
گوارد به - بالضم آسانی کذا فی شرفنامه و لسان اشعار
گوارد به بضم کات تازی فارسی بوزن نارسه از ار
واهی و در ارات بهین معنی باکات فارسی معنوم
و مفتوح نیز -

گوارد به - بالضم و الفتح غله بالیده و کشت بالیده
گوارد به - با و او فارسی کله کا و خر -

گوارد به - با و او فارسی سوارگان و جمعی کله مردم
و قیل و شکسته کذا فی الادوات و در لسان اشعار گویند
بر وزن حصا یعنی قفل صحیح است و در زفا گویند باکات
فارسی است لیکن با را هیچ بیان نکرده و در شرفنامه
با و او فارسی و بار تازی یعنی موی کله مردم است
گوارد به - با و او فارسی گیاره است شیرین که آن را
میخورند و نیز آلت کوختن هر چیزی تباریش می خوانند
گوارد به - با و او فارسی و با و او قوت میخ کوکب
کذا فی شرفنامه -

گوارد به - بفتح که و سوم مرغی است که در آب نشینند -
گوارد به - با و او فارسی و را و به و در قوت
نام گیاره است که تباریش غزوت گویند -

گوارد به - بالضم آتش آن آهنگ و جسد آن که
بهندش بختی نامند و نیز سیلاب و سیلاب
کنده شده و گل در مانده و در قنیه بختی
بچه است و جز آن آمده است -

گوزنه - بالضم معروف یعنی پنبه نرم کذا فی شرف
و هر چیزی که آب و مانند آن نوبتند و در ادوات
این را بجاوت و دواو فارسی صحیح کرده -

گوشه - با و او فارسی بانه -

گوشه - با و او فارسی اند که ریشی و شش که در
دانش عیت و بهشت و دران بود تازیش
کوچ نامند -

گوفته - با و او فارسی دفا موقوف آورده و اند
شدن و چشیده از ناخوشش که گوشت با چربش
گوفته غلول سازند بهندش باری نامند و نیز

ازان غلول سازند و میان آتش اندازند و
برشته هم کنند و چون غلولهای بزرگ ازان
سازند گنده با کاف معنوم فارسی نامند و

چون غلول خرد سازند گوفته لک خوانند و بالای
تخم مرغ نیز گیرند که آنرا قندم گویند و گوفته با و او
فارسی گوشت که گوفته می پزند و نیز مانند راه را

گوفته می گویند -

گوفشانه - با و او فارسی و فار موقوف خوانند

گوکله - بالفتح پرنده است اجدار که بتاوش
در دزدانند -
گوشسته - دو گونه آوایی می سرین -

گوته - بالضم سرین -

گوته گرفته - یعنی دیو گرفته کذا فی لغتیه
منقول از میان این گوته با و او فارسی
پیش از هفت پس از هفتک زمین موج آب و جمله

وزن قشیه یعنی در که است -

گوپسته - بالضم دو گونه یعنی سرین و بالفتح
با و او فارسی غله گوفته و در لسان اشوار این
بوزن تربسته صحیح کرده است -

گوپشه - آوند و غی -

گولمه - بالفتح یکم و کسر دوم موی کله مردم کذا فی
شرفنامه و در ادوات با و او فارسی است -
گوپه - با و او فارسی گیاهی است شیرین که
مردان آنرا می خورند -

گوجی - حقه در راه - یعنی دنیا -

گم - بالکسر و ادر سکنه رابطه است و میان
صفت و موصوف و وصف چنان و چندان
چنانچه گوئی چنان کرده که چنان گشت مردم
و چندان و چندان بود از روشن زید که غم و

نیاده است و بمعنی صبر که در راه که و بلکه
و کدام کس آید و بمعنی نه نیز آید و بالکسر با
ساکن ضد به یعنی خرد -

گمبله - بوزن مشغله نادان و احمق مزاج -

گمره - بالفتح بزرگاله شیرست -

گمسته - بضم یکم و کسر دوم با سین مملو و
معجمه کوزه پر آب -

گمینه - کمتر -

گمسته - بالکسر بسیار بی دوک رسیده که
چندش گم می خوانند -

گیگ - و پایچه - ای بی آرامی و بیقراری -

کیوی - بیا، فارسی کفش جاکلی و قیل باکات
فارسی نعلین چرمین را هم نامند و بالفتح سبزه است
که برگ آن مقرر شود و آنرا کاهونیز گویند سبزه
آن خوب خوش می باشد -

کیه - نوعی از فلک و بی ست یعنی بی ستاره

فصل فی الترتی

کنده - خود که را چون کیس کلاه -

کیکه - کلاه را -

کجه - ویرینه -

باب الیاء

فصل فی العزنی

کاجی - بزرگ -

کاتیب و حی - یعنی امیر المومنین عثمان

رضی الله عنه -

کاغذی - کاغذ گرد و کاغذ فروش -

کافی - بسنده کار فارسیان یعنی صاحب کتابت

استعمال کرده اند و نیز نام کتابی در علم فقه و نام

کتابی در علم نجوم و در علم تکبیر و آن دو کتاب است

کافی و یوفی -

کحلی - بالضم جابه است یا که در فزنگار خورشید

کمرسی معروف یعنی فلک ششم و نیز تحت خود

را که سی نامند -

کمری - بالکسر ابر بلند -

کمر و بی - فرشته مقرب -

کمری بالفتح بکرایه گرفته و کمرای و آنکه چاره را

کبرایه و در -

کسانی - بالفت مقصوره کاپلان -

کسانی - نام مردی قاری -

کسری - خسرو و نیز طاقی که خسرو بر در زده بود

روزی که تولد حضرت رسالت شد آن افتاد

و در شرفنامه است کسری نوشیروان اگویند و نیز

هر که پادشاه فارس باشد و از نامند شخصی که بعد

یزدجرد در ایران زمین پادشاه شده آخر الامر

به نام گوز ملک از دستده است و الله اعلم -

فصل فی الفاری

کاجی - باجم فارسی موقوف کاشکی گدائی

کاخ و شتری یعنی برج قوس و برج حوت و

نیز فلک ششم -

کاکشاسی - کاشانه کار یا کار کاشای

کاروانی - بار بار موقوف و یا زبانی کاروان

کاسموی - بسین موقوف موی نوک که کاشک

باز کفش و بوزند -

کاستنی - بسین موقوف گیاهی است که

تب اناغ است هندش کسی خوانند و کسی نیز در

بفت است کدانی شرفنامه و در قتیبه است

کاشنی - شین معجزه موقوف درختی است در بلخ

که تب زده را بجهت شکی می دهند -

کاسه گروانی یعنی گدائی -

کاشکی - کایه متناس و در شرفنامه یعنی قوس

و مسرت است -

کاهوری - کل لعل و نیز هر چه سفید و ارم بود
 و سبز است که آنرا با بونه نیز گویند بنابر
 افغانان خوانند
 کاکوئی - گیاهی است که تبارش ستر خوانند
 کاکویی - باور فارسی نام پهلوان میر سید
 فریدون بنید بهر شاک کبر دست سارم نه کار کشتن
 کاکرماتی - بهرم موقوف را بدان کردن کار
 بهر موقوفه بگویند بی مواضع یعنی
 بادشاهی و دیگر کار آن است
 کافولی - سلفه اندکی اعتبار و سخره که اهل هند
 ایشان را بجا میگویند
 کبابی - آنکه بیخ کباب پیرو بفرود
 ککلی - جابوری است که در دره کوهها
 باشد بنسب بجنده شاهان در هند کشواره
 کچی - بافتح با دوم مشد و فارسی بوزنه آن
 و بوزنه میباشد بوزنه سیاه و بوزنه سپید قیل
 کچی بوزنه سیاه معنی افغان از فغانکوب است
 که با نومی عروس خانه و که با نوزیر گویند
 که خدای خداوند خانه و که خداییز گویند
 که یوری بافتح با سوم فارسی در است
 کرایمی - فتح یکم و تشدید دوم مجام
 کرتی - با لکسر گیاهی است خوشبوی که
 تبارش از خزان کدافی بعضی اوقات طب
 کردومی - با لکسر نام موچه است آن و بوزنه
 یکی مغزدار که آنرا جو گویند و دوم خدانی مغزدار
 و آنرا کنگ بافتح نیز خوانند
 کزیری - بهرم و متجانس استخوان کم که خورشیو

کرایمی - فتح یکم و تشدید دوم آنکه در یادش
 و بهر گام جناب زندهش تبارش بوق فونت
 و بهر بهر بهر نامند
 کزیری - بهرم قرینه که باز از بهر بهر میخنی که
 که قوامی از قوت گرفته و خورن شده باشد
 کزینی - نیز و خشک قیل با کات فارسی و فتح
 کزانی - الاوقات اما در اوقات با کات نازی بوزنه
 دردی است فتح هر دو دال
 کسی - بافتح گیاهی است تلخ در کاک با لکسر
 با لکسر الاول افصح یعنی با نوزنه
 کستی - با لکسر زار لغز یا این فتح است که نا
 فی شرف نام و در اوقات است کستی زار و آن کستی
 که کشتی گیران در کمر بند آنرا در عروا نشان
 که بند و نیز آنکه تر ساین دارند که تبارش کستی
 کشا و زخمی بافتح زرع است کردن زمین
 کجی - کاجی یعنی مالیدن
 کجی کشتی - با لکسر معروف و بسین مکه که خور
 غلط است کدافی شرف نام اقول کشتی گیر یعنی
 پهلوان و کشتی گیر نه و بسین مکه صح است
 بسین معر غلط است زیرا که کشتی رسانی است که
 کشتی گیران در کمر بند و با لکسر سفید و نیز سیاه
 که شکل کشتی سازند و هندوستانیان که لکسر
 میخوانند آن غلط است و با لکسر یعنی زرع است که
 و با لکسر خطاب از کشتن
 کشتی - با لکسر با شین معجم پیش از نون کسوف

کشتی یعنی درخت انبوه کدافی زفا گویا -
کشیج و شتی گیاهی است آنرا بالنگه گویند
کشور خدای یعنی خداوند کشور و پادشاه
و پادشاه هستی و خداوند هستی -

کشیده و می - یعنی دراز روی بغیر بهای
تبار زیش محروط الوجه خوانند -
کفتگی - کفیده بودن -

که در تحقیقی - عبارت از فاست زیرا که کفر
در لغت پوشیدن است و فاست که محو است محو است
پوشیده شدن و مخفی گشتن یقین سالک است
که موجب غیرت و دینی بودن و ظهور و متا
بیجا گئی حق مطلق -

کهفت موسی - یاربنا که معجزه او بود علیه السلام
کله نیله فری - فلک -
کله واری - یعنی تگبر و سرکشی و جباری
و کله دار هستی -

کله و خانی - یعنی فلک ابر سیاه و شب یک
کله سیاتلی - یعنی سیاه کلیمی بدین باشد
چه سیاه گاهی و بدینتی لاده سوال و سالتی است
در تاج ماشر و صفت هند و اکی شته است در جت
و بسیار می کلان که از بهر نور و انوار شایسته بود
بیت بهر زمین کله سالتی و بهر چشم در پس که
بر سر ایشان فرو نشسته غراب و

کلهاسی نام یکی از باریان ایرانی -
که در پیش و در پس - چو بی که بدان کفش مانند

و دال برابر کنند بتا زیش صما خوانند -
کویر کانی - باضم با چهارم فارسی سخت
کویر کانی بازار محو باشد -

کویر موی - با دوم فارسی نام با فوجی است
کی - بالفتح پادشاه و پادشاه اجبار که از دست
پادشاهان محصور میشد بزرگتر بود جمع آن کپاست
و در قرون سابقه پنج پادشاه را می گفتند
کی و مرث و کیکاوش و کینج و کیقباد و کی کهرآ
کیانی - با کسر بیای و کیانی کبیرت بود گویند
که دانی زفا گویا -

فصل فی التری

کر تی - راستی -
کر لی - خاریشت -
کندی - خود را -

کتاب الکاف فصل فی الفارسی

کرا - بالفتح بار آمدن و حجام و قیل با کاف
عربی حجام و کاف فارسی غلام هندی یعنی
کدانی زفا گویا -

گر د - مختصر گردان -

گردنا بافتح گردانک باب و با کسر گردنی
چیزی که بر آتش گیر انداخته و سرخ پیران گشتند
کدانی شرفنامه و در اوقات سنت پنج پیران و در
لسان اشعرا پنج کاف صحت چنانچه گشتند
و زفا گویا کسر کاف و دال است -

گزاره الفتح گفته ده -

کلاه سیاه - منگلی که بالای سنگ سیات و اینچوب الماز برای آس کردن -

گوشه گمان آسب - آشنایان و غریبان با گنج خضر - نام گنجی که بر پیش نهاد بود

گوشه زنا - نفع گیم و سر سوم بان گشودنای مذکور - گوهر گشودنای نانی است که اگر اعلی می گویند -

گوشه - بالغم خضر گشودنای است بهرین شاید گویند - گوارا - بالغم گشودنای شامیدن و طلق

جاسی رود خضر گشودنای - گوشتیاب - بالغم جوی است بر طریق تخم شلک

گوشه - نقطه طریقت و اشکال برع با توام از آن - گوشتیاب - بوزن جویای گوینده و سخن کننده کذا

فی القشیه - گوشتیاب - بر وزن سمن زار یا یعنی گشودنای و آن شش وزنی است که در آن تمامی عالم را

خدای تعالی آفرید - گشودنای - بالکسر به سوم فارسی طعانی است که

در میان پوتلی گویند بهرین و گوشت می برند - گشودنای - بالکسر به سوم فارسی طعانی است که

در میان پوتلی گویند بهرین و گوشت می برند - گشودنای - بالکسر به سوم فارسی طعانی است که

در میان پوتلی گویند بهرین و گوشت می برند - گشودنای - بالکسر به سوم فارسی طعانی است که

در میان پوتلی گویند بهرین و گوشت می برند - گشودنای - بالکسر به سوم فارسی طعانی است که

و قور الماز گویند بهرین سوال نامند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف و او صد

دیر خصب - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

بجمله خضر از جای بچند - گران خواب - بالکسر با بون موقوف یعنی آنکه

باب التبارک التازی
فصل فی التازی

گدشت - بالفهم ماضی گدشتن و نیز مشتق
حرکت و غیره آمده است -
گران پشت - بالکسر با چهارم موقوف و پنجم
فارسی مضبوط حال و قوی پشت -
گران دست - کسی است که کار با باب یا را
بتانی و درنگ کند -
گران سرشت - کنایه از مردم تنگ بخت و قیام
چوبین مردم کاهل و باطل -
گرخت - بر وزن سرست سستی باشد
گرفت - گرفتن و نیز بمعنی مواخذه و عتاب
و بمعنی خنوت و کسوف هم استعمال کرده اند -
گره گوشه - بالکسر کنه تباریش غده و غمزه
گریت - بالفتح اسب از عایای کفره سبیل
معین هر سالی بتانند تباریش جریه خوانند -
گشت - بالفتح ردی و رشتی و دیدن معنی
و نیز از فاکو یا است -
گشت - بالفتح پانچین توشت گردید و
گردیدن و نیز بمعنی انبار از فاکو یا است و
در فردوسی بمعنی منفل است -
گشت - ماضی گفتن و بمعنی گشتار نیز آید
گلگشت - یعنی گشتی که در گلزار یا بر آفرج کنند
گنبد فیر و رخت - آسان -
گنج دیوار است - گنجی که چو دیوار توده است

وانبار کرده بود یعنی گنج بزرگ و نیز آن گنج که
دیدار آن خضر علیه السلام است کرده بود -
گنگ سبشت - با سوم قدسی شهری است
بخت و بریان در حد و مشرق که ترکانش بدین
نام خوانند -
گنگوز و خشت - شش یکم و کسر چهارم با سوم فارسی
موقوف قبله پیشینان تباریش بیت المقدس
خوانند و بمعنی بختاگر گویند -
گوار است - بفهم یکم و کسر پنجم گویش
گویش و است بمعنی نگاه کردن
گویش سفت - عبارت از کلام سبسته و نیز
کلامی که در آن تمام استعداد خود فروغ نکرده باشد
زیر این نیم سفت نیم کلید را گویند
گویش سست - بالکسر فارسی گویش
گویشده را و هم گرفت بمعنی گوینده را خطاب
نیا - شکفت شد -

باب التاج التازی
فصل فی التازی

کرج - بفهم یکم و کسر دوم کرج
کلاچ - عاویث پاکیزه عربی و قیامک خا
کلاچ - گلزار نمیر -
کلاچ - مشله -
کج - بالفتح معروف و در فاکو یا بمعنی حق
و خود ستای است و بالفهم گنجش و مقام و
قدیه بمعنی خزینه است -

گنگر - با سوم فارسی معروف و چهارم کس
 و پنجم فارسی قبله پیشیان یعنی بیت المقدس
 گوشت است که پنج - با واد فارسی و نام موقوف
 بر آنچه گوشت بر این کنند کذافی زفا نگه یا دور
 متین است آن کرک آهنین که ازان بر کاکا
 گوشت از دیگر برکشند -

باب اجماع الفارسی
 فصل فی الفارسی

گردون گوشت است یعنی ملک گردون
 و قاصد گردون یعنی گردون گردانیده -
 گنج با سوم و چهارم فارسی نام شهر است
 گلاب - با ضم نام حلوانی است و در شرق

سمت تازی است -
 گنج - احمق و غرور است -
 گنگا - با ضم با سوم فارسی موقوف آنکه
 در زبانش سبکی بود و سخن صاف شود گوشت
 بتا و پیش رت و کند زبان -
 گوش تیج - یعنی گوشمال -
 گولایج - با واد فارسی نام حلوانی است که
 در پیشش لایب خوانند -

باب الفارسی
 فصل فی الفارسی

گنج - با الفتح نام شهر است -
 گرم و سرد و تیج - ای آفتاب و تاب -
 گوشت چا و دان -

گستاخ - با ضم دلیر و تند و شوخ کذافی
 گلو و سنج یعنی اول و دوم و پنجم مهله می گویند
 او اشال آن که جای گشتن طعام که آب است
 گل سنج - آفتاب -

گویند سنج یا دوم و چهارم و هفتم فارسی و
 سوم موقوف یعنی برج حل که برجی برین است
 و شرق آفتاب و رو است کذافی المواند -

باب الدال
 فصل فی الفارسی

اگاو و زاو - یعنی میراث رسید -
 گریه بید با ضم و کاف فارسی یک از
 هفده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی
 ازان در غیر ظلمات و این را گلی است و غریب
 و پنجاه این است به پنجه که به ماند و پشم دارد
 و این را بید طبری نیز گویند -

گر چید - با سوم فارسی یعنی هر چند -
 گرو - با ضم پهلوان -
 گرد و زنده نام مردی کذافی زفا نگه یا -
 گرو و کوفساز و طای اسباب و نیادی -
 گرو و باو - با کسر و ال موقوف با و سه که
 بر شال آسبا گرد و کذافی زفا نگه یا -

گرو - با کسر با دوم موقوف و چهارم معنوم
 سیند که بدان پیش از یازده جامه مانع کنند
 مریل با کاف فارسی که سابق و کنا به از
 پایمال -

گروه صغری - یعنی خط نو میده و سبزه که سر از
زمین بر کرده است

گروهی از طایفه گرو یعنی شایسته اند
و غضب کنند و قتل خاک در نزد شوهر
گروهی دیگر یعنی نعمت و بلا و شدت و رخا
و بدی و نیک و مشقت و راحت

گزارنده روح و برهان نور و یعنی اصل
سحق و حقیقت علییه و معنی ترکیب گزارنده که چنانچه
نیشته بری و برهانیان است یعنی محو کننده
گفتار و برهانیان و قبیل ای نگارنده نقش و نامه
و برهان و از و برهان مراد و برهانیان

گورنر رو۔ بعضی حکم فرستج و دم چارہ۔
گورنر مذکور۔ بالضرورت گرفت و جہیز فرست حکم۔

گشودید بافتح سید و آرزو و مکدر شده
و جهان گزیت ندکور و گشت و میوه و نیز آن
بدندان گرفت و برید کذا فی شرح فایده و زینا
معنی رشوت و برید و بالضم اختیار کرد و چه بیند
برگزید معنی بزرگ کرد

گل آگین گشتہ بنم کیم و سوتم تازی اسے
پیرانہ و باطل کنند۔

گلشن فیضی و صحرای و - بالضم ای تجلیت و بهار

آفتاب برآمد۔

از آنجا که مروری بر آن در مکتب شد.
که در این مکتب فارسی بنام معروف و در مکتب
که در مکتب فارسی بنام معروف و در مکتب
که در مکتب فارسی بنام معروف و در مکتب

گنج باد آورده تمام نوائی است و گنجی و نغزی
گنجی است نهاده پروردگار و در مطلق اشعار گویا
که آن گنج که لشکر پرورش از نوائی است و در مطلق
نغزی است که در نوائی است و در مطلق
گنجی است که در نوائی است و در مطلق

گنج شاد آفرینان گنج مذکور

گورکن - کهنه گوز و ابرکن و نیز مابوئی
که گورکن و نیز مابوئی گورکن و گورکن -

گویند که گوشت کباب و اوزا سی و سوم
موتور و گوشت کباب و اوزا سی و سوم

گوشتن میباشند و ای گوشتال داد

گو گو گو با دووم و سوم فارسی معروف که اینست
گن گن گن گن گن

گویی برو یعنی فتح کبر و فیروزی یافت و

کیستی تویر و میمنی جهان گرد و تکیلی فنا

سایند در انهم گویند و نیز سبب تیز و خوشی
است مثال کرده اند

فصل فی الفارسی

کار - خداوند و گرامر و این است و هر دو
مرکب استقال کنند چون کارگر و سازگار -
کار و زریه یعنی صراحی که از زر بصورت کار و ساز
و یعنی گاوی که سامری از زر ساخته بود نیز آید -
کار و سار - جابل کنانی الاصطلاح -
کار و عیش - آن گاوی که سرگینش عیش باشد -
کبر - بفتح کات کافر و خفتان کلاه آهنین
که بهنگام جنگ پوشندش و بختین خود و خفتا
و آنچه بدین مانند از آهن و نیزه نام گیاهی است
مثل ترب کنانی شرفنامه و در ادات است
کبرکات فارسی و اروپائی است در خراسان و
گویند میوه هسته که آچار کرده از حد و ولایت آن
می آید و عرب آنرا صفت خوانند و در لغت گویند
نام گیاهی است در خراسان مانند بخیل که از زمین
پیر و آن آید و برای سردی میزنند و معنی لبکون
با گویند و معنی بجا و عربی گفته اند -
گذر - بفتح سلاخی که فلان پوشندش گذر
فی دین گویند -
گر - بفتح جان کار و مختار اگر و نیز معنی یا آید
و نام رودی است بمرسد ولایت خراسان -
گرا - یعنی آنکه با و تر باشد و آنکه غنایم کثیر
کرده باشد و کسی که جنب بسیار دارد -
گرا - یعنی شکری و خیل خانه دار و بسیار
گر و کیر - بفتح باسوم موقوف و چارم فارسی

نام پسر فراسیاب -
گزر کار و ساز گزر کار و ساز گزر کار و ساز
که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود و بصورت
سیر گاوی فریدون بدان سر صفا که را کوفت -
گر - بفتح هر دو تجانس نام باری تعالی است
معنی صلح الصلح و در شرفنامه چینیان بفتح
باخ نامند و بکر همان با قلا در لسان اشوا بهر دو
کات تازی است -
اگر - مثنوی گر - یعنی دنیا -
گر - بفتح باسوم موقوف و شتاب تر -
گر - بفتح باسوم موقوف و یار فارسی آن
زمین که خاصیت او گرمی دارد -
کیر - بفتح باسوم موقوف و شیر که
در سرخ می زنند -
گر و گر - بفتح باو و کات فارسی همان گر
معنی اول -
گزار - بفتح شتر حجام و در لسان اشوا باکات
تازی تیرم قوم است و نیز نقش باریک که اول
میکنند بعد با لای آن رنگ آمیزی میکنند و
تیر معنی ادای می آید و او را کرن و او را کشته و
بیان و تغییر و با لضم با بار فارسی چینه دان مرغ
که آن را از آخر تیر گویند بازیش موصوفه خوانند
و در لسان اشوا باکات تازی مرقوم است -
گزر - بفتح دوم و فتح دوم آنکه بهندش گمازند
گزر - بفتح دوم و کسر دوم چاره گر و بفتح و ضم دوم

و از شیخ محمد خضری حج است که گزیر با کسر غارو
 سخت گیر و سبب سنگ و قیل و کسیر
 گستر با لضم و فتح سوم امر از گستر و گستر
 و خار سیاه و درز ناگویی با الفتح است
 گامبار با لضم نام شهری است
 گل خیار یک نوع گل فعل است نیز خداوند
 گل تر عارض نوبان و لب معشوق
 گلیکس با لضم و کسر سوم نام معشوقه او زکوا
 گل چتر آتش که بعر فی نار که بیند
 گل خار با لضم آن گل فعل که در بند میشود
 و دران خار با میا باشد اما در خراسان گل فعل
 با خار میشود و بوی بغایتی دارد که اگر یک گل
 مجلس باشد تمام مجلس مطهر گردد و این گل فعل
 که در بند با خار است و در خراسان بگوهرها و شبنما
 میرود که گزافی القیبه لیکن کاتب اسماست
 که در خراسان نیز گل فعل با خار میشود اما گل خیار
 آن یکت نبی از گل فعل است اندیش بخ برگ
 خارهای تنگ دارد
 گلزار با لضم جاتیکه غیر گل پیزی دیگر نه گشته
 باشند و با کسر جاتیکه گل بسیار باشد بود
 گلشن نام زن پیران و پیه که لشکر افروزی
 گلنار با لضم گل نارد و معنی گوید که آن گل
 درخت انار بری است و بغیر از گل قرمز ندارد
 و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند گنایه
 از معشوق یا پیر

گنبد آفت پذیر فلک خانی و دنیا
 گنبد خضر یعنی اول فلک
 گنبد وار آسمان
 گنبد معتبر موی دراز معشوق گزافی الاوت
 الا صطلح لشکر لیکن موی را با گنبد پیستی
 گنج با و آور همان گنج باد آورده
 گنجبار یعنی آن گنج که پریز شاه بر نهاده
 بزرگتری یافته بود دان صد قبا بر زرگران از
 و فاشن ذوالقرنین بود
 گنجور با الفتح خازن
 گنونا گوهر با الفتح گیاهی است و گویند که آن
 علقه است گزافی زفا گویا
 گوار با لضم سببی که بدان خاک و میوه و
 غیر آن بر داند و در لسان لشکر اباجان تاز
 در قوم است
 گواشیر نام ولایتی است که فیروزه سمرقند از آن
 آند و آن کم از است
 گور با و دوم فارسی خروشتی و قبر و نیز لقب یا شاه
 سیاسی که از ابرام گور گویند
 گوش بدر یعنی منتظر خبر خوش
 گوش دار یعنی نگهدار و محافظت کن
 گوشیار نام حکیم است
 گوهر تر اشک خونین شاهانه
 گوهر با الفتح جوهر معنی و اصل و در صطلح
 اسحاقیه گوهر که نایتیه از دانه شود که از اسف

فرنگ علی و نیز سر او صدف پوشیده را و چیزی
 گزیده را گوهر گویند و گویند این لغت در گوهر سلق
 می آید و گوهر بالغه گویی است که بتألیف از گوهر
 کذا فی القیقه و در ادوات برنجی گوهر باکاف تا
 و آخیریم است -

گوهر طهر - یعنی اهل سره و نفس سره -
 گوهر - بایار فارسی یا بکار ای یا بکار و جهان
 شور آب ناکور و در لسان لشعرا یعنی سخت
 باکاف تازی و باکاف تازی یعنی بیابان است -

گوهری از - ابو او فارسی آفتاب -
 گوهر گستر - جوهره و ناصح یعنی و غلط و ضعیف
 گوهر - بالغه جهان گوهر و در موائد الفوائد آورد
 که جمع گوهر است -

گوهر شیر - یعنی شیر و گیا -
 گوهر - یعنی گوهر سوم صحنی است از بیکان
 گوهر و بدکار و گوهر و کار - یعنی فرمان و بی -
 گوهر و کار - یعنی مولا زاده -

گوهر گیسو - ترمیر که بتألیف بر بر گویند
 و قیل باکاف تازی و در ادوات و در ادوات

باب الازار است تازی
 فصل فی الفارسی

کمان - برندان آفتاب و جای و مقراض
 زرد و قرمز بدان بهرند کدانی شرفنامه و در
 قلموایه کانی پیش دندان و سوی است
 و چنانچه باشد بر سر کلاه در ادوات و در ادوات

اخر باکاف تازی است -
 گران - بالغه جوهر و زو آنرا اگر از تیر گویند
 و بعضی بر مر و مان و لا و نیز اطلاق کنند و آن
 آلت چوبین و زار همان و با غلبان که دو کس
 گرفته کنند تازمین همدار شده و برای تخم پاشیدن

هندیش چو کی نامند و آنرا ایل چوبین تیر گویند -
 و نیز کوزه آب سر شکست این معنی از لسان لشعرا
 منقول است و در ادوات و بعضی باکاف و تازی
 گزیده یعنی گوهر و سوم و قیل که سوم و دهم و نیز گزیده
 و بکاف تازی نیز خوانده اند و در کما گویند

صخره بکار تیر است -
 گوهر گزیده - بالغه با سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم
 ولایت - هر کجایی که ایران و تبت و باقرا یا کجایی بود
 که هم چنین بالغه بود و توت و تخم فارسی ای جمع نیز
 و زو گویند تیر و و نیز معنی که در رفتن تیر نیز

کذا فی القیقه -
 گوهر تیر - بالغه که بخت و گر خجیت و بایار تازی
 کج و گوهر خواند کدانی شرفنامه اما در ادوات
 برنجی باکاف تازی است اقبال و گر خجیت است
 کز بالغه تیری پر که بتألیف کز گویند

کذا فی القیقه -
 و در شرفنامه است که بالغه معروف و نیشنه نام
 رفتی است که بهندش جفا و نامند کنار و رودها
 رود و اکثر و کنار گنگ میشود -

کشین - بالغه زقار یا زو شادمانی و خوانان
 و شاور رفتن کذا فی الادوات و شرفنامه

و در فرهنگ علمی است با کاف فارسی که
توجه خفای و در تقیید نیز است با کسریه و در پیش
و حنیف نامند و در شرفنامه بدین معنی با کاف تازی
مقوم است -

گویی - با کسریه با فارسی شبیه که تباریش
بناست که زانی را تقیید اما مستقل بافتح است -

گنبد اندر - باضم با کسریه و ال در شرفنامه است
مصارف که اسفند یار و ران بند بود -

گوار - باضم و یب و یی که خربا بدان نشاند
و شبیه است که شبیه زمان را وقت ولادت گیرد

که زانی لسان اشعار و ولادت بدین معنی با کاف
تازی و زانی و زشت است و بمعنی اول با کاف

تازی است -
گوار و ز - با و و فارسی نام سپهر قارن بن کاوه

آهنگ که سپاهان لشکر ایران بود و ولایت سپاهان
و اشته و نیز نام سپهر شاد در که ولایت ملک پدر

خویش بود و در عهد وی مساجد و معابد خراب
شده بود و طلم آشکارا گشت پنجاه و هفت سال

ملک انار و عیسی علیه السلام در عهد او زاد و این
هر سه پادشاهان از ملوک اشکانیان بوده اند -

گوز - بافتح و قیل باضم و ز فارسی که هندش
اکبر و شاهان و در زفا گویند و نیز هم بدین

میگویند یا تغری تغری و یا گوزان گوزی و بعضی
بضم گاف و واد فارسی گویند و بدین لغت است

که از و بر با شومر است با کاف و با و هر دو فارسی

یعنی جوز فارسی است که آنرا چار و تغری گویند -
که هر خانه خیمه - محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
نظامی گویند که بافتن گوهر خانه خیمه است
چو بواسطه را کند سنگین -

باب الحشیم
فصل فی الفارسی

گاو و ز - بفتح و او کمال و در زفا گویند
از آن که هند چین نامند نیز آمده است و در فرهنگ

فرقوا است گفته است گاو و ز غلامی که گویند
گاو و ز - آوند و ز -

گویی - بفتح و باضم و یی و یی و یی
که زانی آید که زانی شرفنامه و در ولادت است

کاف تازی و یی و یی و یی و یی و یی
بکاف عربی مفتوح که گویند

گنبد صوفی لباس گنبد طاقی و گنبد پیش
بفتح خلک -

گنج عروس - بافتح نامی که پرویز نهاده بود
گنجاس - بافتح با سوم فارسی مشهور با گنج

گورس - همان گورس با گور
گور نفس - یعنی تن مردم که زانی المومند

گویی - همان گورس با گور
باب الحشیم
فصل فی الفارسی

گاو و یی و یی و یی و یی و یی
که پرویز سلاطین ایران بود -

گاه ویش - باو او موقوف احمق -

گاه ویش - آوند و غ و در اوات بکاف تازی

گاه ویش - وقت جنگ -

گراخی گویش - بالکس کری -

گرو ویش ابدال موقوف بالیش گردان

ویش گردان کرده را گویند -

گرو ویش - بالفتح ظالم و گناهکار و متکبر -

گرو ویش - بالفتح نازی خون که تباریش تفرغ

خون و تفرغ -

گرو ویش - بالفتح بابا فارسی جانور است که

کو تاه دست و پای دارد و تنک و دو -

گزارش - بالضم تعبیر بیان کردن خواب که در

فی شرفنامه و نیز ادا کردن در جزآن -

گزارش - بالفتح در موقوف بخش قیل لضم

کش - بالفتح خوش قرار باز و شادمانی و طبع

معنی اخیر از فاعل است و نه مفعول با کاف تازی

نیز آید و بهمانی دیگر با کاف تازی نیز آید و بهمانی دیگر با کاف تازی

و در شرفنامه مذکور است کشتی طاح و بالضم و غم دور

اوات سنگ کشن بکاف فارسی بلغم و کشتی طاح

ازین معلوم میشود که هر دو معنی بالضم است زیرا چه

بمعنی بلغم بالضم است و کشت بالفتح یعنی و سوز

و مراد است نیز آید چنانچه گوئی من ویرین کار بود و

کذا فی شرفنامه و در اوات بکاف فارسی است

و نیز در فاعل است گندم با آتش لضم را گویند

گویش - بالضم و قیل با کاف تازی و غمت

گویش - باو او فارسی موقوف و تکرار و در قنیه یعنی گویش

و موقوف است مت -

گویش ویش - گیاهی است که تبار ویش

اذان الفار و هفتاد و شش موسیقی گویند -

باب الفین
فصل فی الفارسی

گزیغ سوزن و معنی گریز و نیز مگر سخت

گوی یانغ - باو او فارسی بابر شنبه که آن

خروش سازند مانند باز سخنان و هفتاد و شش

باب القار
فصل فی الفارسی

گاف - و افصح بکاف تازی است -

گرشاف - نام پوشا است -

گراف - بالضم گشاد و پیوده و موقوف یانغ

گرفت باز فارسی و کیفیت کارها بوزن

برق قیر و سیم سوخته که بالای کار بدو اند

باب القاف
فصل فی الفارسی

گنبد ازرق - آسمان اول -

گوهر سلجوق - ساسی فرزند سلجوق شاه

که از فی الاصطلاح و ازین معلوم میشود که گوهر

بمعنی فرزند تیر آید و لیکن درین لغت بافته شده

اما در احتمال که پوشیده باشد و باز ظاهر گردانند

نیز گنبد چنانچه گویند یعنی آنیکه گوهر خود پدید آید

بدان مناسبت که گوهر آهن پوشیده میباشد

چ

بعلج خطا میگوید و نیز گوهر در سنگ پوشیده
 میباشند ترشیده سیر فن می آرد اگر بدین متنا
 فرزند را گوهر گویند درست باشد زیرا چه الولد
 سر لایه لاشک فیه -

باب الکاف التازی
فصل فی الفارسی

کاو اک - میان خالی هر چه باشد چه استخوان
 و چه صوب و جزآن -
 کاو خلک - سرج نور -
 کدک - یفتخین گیاهی خرد -
 کدیرک - جان گذرند کور -
 کدوناک - بالفتح با وال موقوف معروف
 یعنی آلوده گردد -
 کدناک - یکسر کم و سوم کار و فرو با دست
 و قیل با کاف تازی -
 کلنگ - کسج خرمن بان -
 گلشاک - بالضم بازوی در -
 گنجشک - بالضم با سوم کسور جانور
 معروف در غایت شکر که آنرا مرغ ناکمی نیز
 گویند تباریش عصفور خوانند و مرغ کوچک -
 گوشخارک - با و او فارسی و شین موقوف
 معروف یعنی چیزی که گوش خا، ند و نیز خریده است
 بسیار پای که در گوش خرد -
 گوشواره فلک - ماه نو -
 گوئیاب - با و او فارسی ماده خرگه -

کره های عقد فلک - سیارات و ثوابت
 کمر فلک - شاخه ملک کدانی القنیه و در
 اصطلاح الشعرا لفظ ملک نیست -
 گیاه نمناک - همان پیرین که بالا گذشت -

فصل فی الفارسی

کاو و مشک - نوعی از صوب است چون پوست
 و در کنند بعد از مقشر ماند و او را دوشنگ نیز
 گویند کدانی زنا گویا -
 کدیرک - یعنی همان گرز کا و سازند کور
 کدیرک - بالضم جانور نیست و شنی درنده در غایت
 شتر که تباریش ونب و سحر جان خوانند -
 کدیشاک - بالضم با یا فارسی گو و مفاک و در
 لسان الشعرا با یا تازی مندرج است -
 کلناک - بالضم آواز زبیل و بانگی که فلند ران
 و در دوشان کیارگی برکشند -
 کلنگ - مرغ گلرنگ ای گلماهی رنگارنگ -
 گل شبنم - ای گل سیاه و شترانه رنگ -
 گند بارنگ رنگ - آسمان -
 گنگ - بالضم معروف و تباریش لال که تباریش اکبر
 خوانند و بالفتح چارخانه است و ترکستان زمین
 و آن کوئی است ساخته کی کاوس و نام کدیر
 معروف به بند در نایت شهرت و نام خرید است
 و بعضی بخانه رانیز گویند و نام هر چه است
 و نیز قبله پیشینیان که تباریش بیتا لغت
 گیرنگ - بالفتح اسم تبار بیت -

باب فصل فی الفارسی

کمال - نوعی از غله -

کاو و ول - یعنی بزرگ و نامرد -

کریال - بتوراک یعنی اخیر کذا فی الادات در لغت بتوراک گذشت و الله اعلم شاید که این فارسی غریب است -

کریو گکل - کاف دوم نیز فارسی البرهونی نام و گوشت و قیل حرمت اول تازی -

کسیل - یعنی باید فارسی دفع کردن قبل کاف فارسی

گکل - یعنی مطلق همین گل گل است مگر آنکه اضافت کنند به کلام گل مراد باشد چنانچه گل سرین یا گل یا سیرین و دیگر خاک با آب میخند -

گنبد گل - پیاله زرین -

گنبد نخل - فلک چهارم کذا فی الاصطلاح

گوبال - بادوم و سوم فارسی نام مبارک است که از خورشید یا دوشاه روس بود و نیز گوز و چاق در پندی و فارسی گویند تحت آفرین و چوبین باشد کذا فی و ناگویا -

گول - یعنی پشمینه است که دروشیان اریه بتازیش و لوق نامند و باد فارسی نامان و نیز

پرنده است شوم که بر دره بنید و در شب برین آید و بوی از اند بتازیش بوم بنده و نامند قیل یا کاف

باب فصل فی الفارسی

کجام - معروف -

کاف و چشم - باد و موقوف یعنی نام کلی است که بتازیش عراک نامند و اکذا در شب بوی بود و در روز

بدین جهت شبوی هم نامند کذا فی شعر فنامه در زفا گویا است گلی است زود که عرب آنرا بهی

نامند و گویند که نوعی از بابونه است و بعضی گویند نوعی است از انکور که بی هست از آنرا

عین البقر خوانند -

کاو و دم - باد و موقوف و دال مفهوم یعنی بوق و در زفا گویا است بوقی که کپاک بر شال دم کاو بود -

گر زرم - با لغت نام پهلوان ایرانی که بگفته او گشت تا سب شاه اسفند یار را بسته بود -

گر زرم چشم - یعنی بخیل فقیر و در لوق و جازده

گریم - با لغت غم و اندوه و رحمت دل که فکری و کمان رستم و با لغت معروف و بمعنی شتاب و غضب هم استعمال کرده اند -

گردن کشان نظم - شاعران نام آور -

گر و دم - بازار فارسی نام پهلوان ایرانی -

گرشم - بازار فارسی درختی است -

گشتم نام پسر نود در شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام پسر کرشم -

کاکو و اویم - آدم ای سرخ گفته روی هم کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم -

گیند خوردم - ای بیفرانی کردم و خوار
 گشتم و بیرون شدم و فریب خوردم -
 گنبد اعظم - عرش مجید -
 گنج عظیم - سوره فاتحه -
 گوهر آدم - فرزندان ذوات پاک و دانا
 گوهر - باطن گناهیت مثل کیده بوی خوش
 دارو کدانی شرفنامه و در اوت بکات تازیت
 و الله اعلم بالصواب -

باب النون
 فصل فی الفارسی

گاو آسمان - برج آسمان -
 گاو آهن - یعنی آن آلت بزرگان زمین
 زراعت بدان پاره کنند بعضی شیار گویند -
 گاو زبان - بناتی است که خامه بکام بسیار
 گاو زادن - میراث یافتن -
 گاو درین - یعنی آن صراحی که بصوت
 گاو بود -
 گاو زمین - یعنی آن گاو که زمین بیرون آید
 گاو سفالین - یعنی آن صراحی که بصوت
 گاو است کنند -
 گاو ساران - حلقه فادان -
 گاو گردون - یعنی بیج شور و نیز گاو سی که
 گردون را بدان کنند -
 گاو گلین - یعنی همان گاو سفالین -
 گاو ویزن - بایار فارسی چرخ یک از زنده گاو

بد آید هندی گاو و من نامند -
 گران جان - یعنی سخت جان و نیز با لودیا
 گویند ازین که طریقه پیران در نهست -
 گران رکاب سبک عثمان - ای آنکه
 بیانی علم بر جمله برد -
 گدا زیدن - گداختن و گداخته شدن -
 گراسیتن - بالکسر سی کردن -
 گراستیدن - بمشله -
 گریه و رانیان - یعنی گریه و حله -
 گزختن - بضم گیم و کسر دوم مختصر گزختن -
 گردان - بالضم بگردانان -
 گرد خوان - گردیده خوان - بالکسر و ال تون
 گردون - فلک -
 گردوش گردون - بر درگاه -
 گردکان - بالکسر میده است که تباریش جوز
 نامند و اهل هند اکهره گویند -
 گردان - بالفتح جمع گردن چنانچه سران جمع
 و این خیمه است بر خلاف قیاس -
 گردون گردان - فلک -
 گردیده گردان - آفتاب -
 گرده ران - یعنی استخوان آن که گوشت بدان
 گردیده بان - بالکسر بگایبان چه گردیده یعنی
 نگاه هم آمده است -
 گردون - بضم اول یعنی چاره و علاج تدبیر
 گردان - بفتح تین عرش و آسمان -

گر زن - تاجی گران بها و نیم تاجی که از دیها
 باشت و به او هر دو نشانند -
 گرستین - کبیرترین مختصر گریستن -
 گرستنه چشمان گنغان - برادران مهر و عشق
 علیه السلام -
 گرفته فرن - یعنی لاف فرن -
 گرگان - بالضم با سوم فارسی نام ولایتی و
 قیل نام سیاهانی است که تفریکان جبرگلبان
 و نیز جمع گرگ -
 گرگ بسم سیمین - اسی غالب قومی و پیران
 در دیاتنی کسکنده -
 گرگ مست من - اسی ستم گزین من کذا
 فی الاصلاح -
 گرگین - با سوم فارسی در مکن کذا سنی
 شرفنامه و الادات انا و لسان اشعر است
 کوکن بر وزن سوکن غله و رله و تراج اسبانه
 یعنی خاکستر گرم است و تحقیق این بالا گذشت
 گرگین بهنم با سوم فارسی بهوان ایرانی
 که در جنگ مذکور است در لغت کیو گفته شده است
 گرم دلان - یعنی عاشقان و سوغته دلان
 گرم روان - یعنی شباب روان عاشقان
 و ساکان و در قنیه است ساکان چالاک
 و عاشقان ناخوبور -
 گرم و سرد جهان - اسی غیر و شر و شدت
 و درشت روزگار -

گر دکان - با کسر با چهارم فارسی چتر است که
 بیدل چیزی بداند و بداند -
 گردیدن - با کسر ایمان آوردن کذا فی الاداء
 و الشرفنامه و در فغانکویا مذکور است گردیدن
 با کسر پذیرفتن و سر نهادن بدل گره بستن -
 گره ببا و فرن یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن -
 گره و بر گیش زدن - کنایه از گردشند
 و نیز گیش مالیدن -
 گره گردان - با هر دو کاف فارسی نام
 بازی است در خراسان -
 گریان - بالضم و الکس فدا و قیل با کاف تازی
 و در قنیه فخر قوا کس گریان یعنی فدا نوشته است
 کذا فی شرفنامه و در فغانکویا سیگو بیان زبان
 سیستان است و کبیر یعنی گریه کننده است -
 گریبان را کتم و سن - اسی در مراقبه شوم -
 گریختن - بالضم سکون و تازی فرار گویند -
 گریستن - با کسر گریه کردن گریستن نیز بویست
 گز ازنده ورج و هرقان - اسی نگارنده
 نقش نامه و هرقان -
 گزافه گان - با کاف دوم فارسی شباب
 کذا فی الاداء و در شرفنامه بدین معنی
 گزافه گان است -
 گزاردن - بالضم چاره کردن چاره شدن
 کذا فی شرفنامه و در قنیه است بختین با و نیم
 چاره بستن و بختین چاره شدن -

چهارم

گستریدن بهشله -
 گستریدن بالضم اختیار کردن و بالفتح تریس
 و بدندان گرفتن و پریدن و در زغالکوب یعنی
 تیشه نیز ستم -
 گسترده طاس گویون - بایا فارسی و بار موقوف
 برج عقیق -
 گسترده گستریدن - فراد کردن -
 گشتن بالضم معوض و تباریش غل گویند
 و بالفتح ابنوه بسیار و بالفتح یکم و کسر دوم شده و
 بجات تازی نیز درین لغت است -
 گلان - جمع گل بر خلاف قیاس -
 گل انگبین - تریس است معوض و انقی فاکو
 گلایین - بالضم درخت گل -
 گلخن - بالضم رفته کدانی شرفنامه و تیشله
 بضم کم و فتح دوم قاعی که اسخا رفته اندازند
 گل جان - بالضم باجم فارسی مسور و تیشله
 و حرون که بندش آموخته نامند -
 گل چین - بالضم باجم فارسی تریس و لکمه دارا
 در خوابیده بود و تیشله ترکیب خند و گل گل چین
 گلزار یون - نام شهر سیستان از ایران زمین -
 گلستان - بضم اول و کشمائی و سکون ثانی
 گلزار و گلستان و ستانده گل -
 گل شولان - ظاهر شدن -
 گل صبر بر آسمان - آفتاب -
 گل کردن - کنایه از خاموش کردن
 گلشن - بالضم جان گلزار

گلگون - بالضم با سوم فارسی فعل و نام
 اسب خسرو شیرین و این گلگون و شمشیر
 زاده مادیان دشتی بوده اند که در وشت و شگله
 بود و همدان وشت اسپ سنگین بود چون
 حاجت کشی شدی آن مادیان بدین اسپ
 سنگین آمده مفتی خوروی بقدرت الله تعالی
 آن مادیان بارگرفت و کیفیت این سپان
 بندگی خوان نظامی در خسرو شیرین مشح و
 مصحح نوشته اند -
 گلین - امی چون گل کدانی شرفنامه -
 گسن - بالکسر هر چه مرکب شود و تیشله کن خد او
 آن نیز بود و بان و خا بودند و گسن معوض و دو
 و اسپ کن پیش از بار و معنی و استعمال قبله
 یک و معوض و دو -
 گنبد آگون و گنبد جانستان و
 گنبد سیاهگون گنبد گردان گنبد کهن فلک
 گنجانیدن گنجیدن - بالضم رست و آمدن
 و چیز کدانی زغالکوب و قیل گنجیدن بالضم
 در آمدن بفرشی گنجانیدن و چیز می آوردن
 گنجران - بالفتح باجم موقوف جایی گنجینه
 گنج روان گنج قارون و آسان با سارگان
 و شراب -
 گنج شایگان - یعنی گنج بی پایان -
 گندناگون - با دو و تیشله فارسی و اول
 مستحق تیشله بهتر نگاشته

گندیدن بفتح گنده شدن -
 گوانیزون - بالضم و هو که پوست را آلوده کند
 و درشت گرداند -
 گوالیدن - بالضم و الفتح بالمیدن هر چیزی را
 نهال و درخت و گشت و بعضی بکاف تازی
 گفته اند -
 گوان - بفتح بکاف فارسی پهلوانی که
 مصیب را شکوه بود -
 گوبان - با و او فارسی جان چوپان سینه
 شبان گویند بان و گله بان اسپان -
 گوپین - با و او فارسی چوبی ستانند ترازو
 گوون - اسپ فی تازی و پالانی -
 گورخان - بکاف و او فارسی در راهل
 موقوف نام بادشاه ختن و نیز یعنی بزم گویند
 گوزامدقون - ماهی یونس -
 گورون - با و او فارسی و را و کسور کلیم -
 گوزان - بفتح گوزان و آبی چشم آو
 تر پاک زهرست -
 گوش و شستن - بشین موقوف نگه کردن
 گوخن - با و او فارسی و لام موقوف بان گلشن
 گون - صفت رنگ و نوع -
 گوناگون - رنگ بزرگ جنبه و اولین
 گوهر آسمان - کنایه از کواکب و اسرار
 جرم آسمان -
 گوهران - عناصر ربوبه -

گوهر آگین - کاف دوم نیز فارسی هر چه درو
 گوهر نشانه باشند -
 گوهر ختن - بفتح ختن عبارت از آشپزخانه کردن
 گمان - بالکسر تخفیر گمان و این بان شیراز است
 گیاهن - آهنگی و استواری در کار و بزمی
 کار کردن و قبل بفتح کاف تازی و غامی -
 گیتی بان - بادشاه هفت کشور -
 گیوگان - با و او فارسی نام سپاهیان ایرانی پیرگردان
 گیربان - جان گریان -
 گیلان - بالکسر نام ولایتی است -
 گین - جان گن -
 گیهان - بفتح این جهان کدانی الاغات

باب الواو
 فصل فی الفارسی

گا و - معروف که بتأزیش تور بنواهند و نیز
 مساجی که بصورت گا و سازند کدانی شرفنامه
 و نیز سه گروه زمین را گویند و مجموعه حسانی
 مذکور است که یک گروه سوم حصه گا و است آن
 سه هزار گوسفند تا چهار هزار گوسفند گا و نه هزار
 گز باشد تا و دوازده هزار گز کدانی القنیه -
 گرگ نیست شو - بالضم با سوم فارسی می نده
 کل شده سرو - ای عظمت -
 گلو - بالضم معروف که بتأزیش خلق گویند
 و در دهان گو یا و گوسفند بزرگ بان این بان پیراز
 گنبد شیر و - خاک -

کج گاو - یعنی آن گنج مدفون که از بهمنی
بزرگتری پرویز شاه را بدست آورده گویند
بزرگتری زراعت را آب میداد و گاه سوراخ
بهر سید و آبها تمام بان سوراخ میرفت و سدا
تجسب از آن سوراخ می آمد بزرگتر و بهرام آید
احوال را گفت بهرام با بخار فتنه فرمود که انجا را
بکشد چون کند پند فحاشی پیدا شد پس عالی
اشاره نمود که در وای باین خانه چون درآمد
و گاو پیش وید از طلا ساخته بودند و پیشهای
از با قوت قیمتی بود و گهای آنها پرازانار و سیب
و ام و زرین و درون میوای زیرین پرازانار و
ساخته بودند و پیش هر گاو پیش آخری از طلا بسته
بودند و آنها را پرازانار قیمتی نموده و هر گاو نام
جستید کننده بودند و بر اطراف گاو میشها قبا
جانور پرند و چیرنده از طلا ساخته مرصع کرده بود
بهر بهرام آورد و بهرام فرمود تمام آن گنج را بختی
فرمای و کم کفایت و او ندک در معاش و مستحق
و پریشان گمان که صانع پادشاهان شد و نیستیم
قوانی ست و کنی -

گاو - بالفتح پهلوان و مرد جنگی و مفاکح بالضم
او گرفتار و کوی که بچوگان زندش -

گوشنه بالشت - تو با و فارسی می گوشتند تو
کیو - بایار فارسی پس گودرز که بیزن پسر او بود
و کیفیت او در شرح نامه منیری مشرح است -

باب السار

فصل فی المهری

کار زرگاه - کات دوم نیز فارسی نام مقامی
در شیراز که روضه شیخ سعدی انجاست و آنرا
تزارت گاه زاران نیز نامند -

گاکاره - آنچه صیاد از شاخ درخت و گاه سازد
و پس آن نشیند تا مرغانش بنشیند و شکار
چو بین باشد و بعضی فرچکیان گویند گاکاره جزای
فارسی جایی باشد و بزار عربی در زفا گویا -
گاکا که خلوه کینه کدافی زفا گویا این لغت
هندی مشهور است -

گاکا و پیشه - با چهارم و پنجم فارسی روزگار -
گاکاوه - آهنگری که برای اصل صفاک سرخوینا
و فرزدون را پسر اختیار کرده -

گاه - جایی و وقت و پخته و تحت پادشاهان
و کرسی زرین -

گاکا واره - بایار و قوت معروف که دران بچکان
خرد و افلاطانند بچکانند تا باریش ممد گویند -

گداره - بالضم برک که با تخمه در سفت نهند -
گذشته غیر و بر گذشته نیز به معنی آمده است
و خبر سابق و قصه پیشینه -

گیراز - با کات فارسی نام بازار ایرانی که در
بنگ دوازده رخ سیاهک پهلوان نوری را گشته و
نیز ذکر -

گران سایه - بمعنی عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش

مهرش نیاید -
 گراشاید - یعنی قیمتی و بیش بها که تبارش
 نفیس خوانند -
 گریه - بالضم معروف و گیاهی است و نیز
 جسته از هضده بیدست که آنرا بید گریه گویند -
 گریه شانه - بالضم بکمال صفاست گسیاه از
 مکانی و خدای گریه است -
 گریه آلوده - کنایت از نامل اسباب نیادی
 کنایه المواند -
 گریه نامه - باوالموتون معروف کنایه شرفنا
 گریه - بالکس کلیمه دنان -
 گریه - بالضم ماری بزرگ که سرش بنایت
 کلان باشد -
 گرگ ریزه - گرگ سیاه رنگ گویند و
 جامه طلسم کنایه دغاگوایا -
 گریه و گریه ماه - معروف که تبارش حریف
 گریه و خونیاید - ای بسیاری گریه خنثی کنایه
 فی القینه و درم طلایه الشراذ که رست شتابی
 گریه و غم و بسیاری گریه عشاق -
 گریه - باو فارسی جمعی از مردم که تبارش
 آزار قوم گویند و بنشین بکام تازی سوم
 گریه و گریه - هزار گریه است تا چهار هزار گریه
 گریه بر گریه - بکترین باهر دو کاف فارسی
 یعنی پنج برخ و خفت و شکل و شکل -
 گریه و گریه - گریه و گریه

گریه - همان گریه یعنی غلوه سنگ و گل و
 امثال آن که عرب طلق و جلا بوق خوانند -
 گریه ریزه - بالضم باو فارسی نام قرابت از
 از اسباب که در کشتن سیاه و ش سیاه کرده بود
 گریه - بکترین معروف که تبارش عقد گویند
 و بنشین بالضم دوم فارسی مختصر کرده -
 گریه و گریه - بالفتح و الکسر باو فارسی و که بکترین
 و آن در کد بلند که جوی و آب باران آواره کند
 گریه و گریه -
 گریه نامه - بالضم یکم و فتح دوم مجله یعنی خواب
 و مقیبه خواب -
 گریه - بالفتح یکم و فتح دوم کشت سیراب و
 غیر گیاهی است خوشبوی کنایه دغاگوایا -
 گریه - بالفتح بزمان گرفته و ترسیده و بالضم
 بهترین چیزی و اختیار کرده شده -
 گریه - بالضم گریه -
 گل آن روضه - ای دولت مصطفی -
 گل پیاده - نام گل است که بهندش گل چنبا گویند
 گلچهره - باو فارسی نام معشوقه او زنک
 گل سینه - بالضم چند شاخ گل که بشکند و بپزد
 یکجا کرده گیاهی پندیده بدستش بر اند بویید
 گل شاه - بالضم معشوقه و اقامه -
 گلشونه و گلگو - کلاما بالضم و کاف گویند
 نیز فارسی سرخی که زنا را بر رخساره باشند
 تازنگ روی شان خوب نماید -

کامل خوانده - بالضم با و او فارسی بنده بر زود و
یکجا کرده برای رسیدن هندیش گالنه نامند و
چون کسی فرجه دست و یکجا را بود بکنایه گویندش
کامل خوانده است کذا فی القیة -

کلمه هندی - بالضم جاره مغل -

کلمه هر - بالکسر کونی و زمین -

گلو بنده - بزرگ بر تبه کذا فی زفا گلو -

گله تیر - بالضم حلقه دام و دامک و نترگان
هندش کوی گویند -

گله - بالضم حلقه موسی و قیل با کاف تاری
و در قیة است گله بالضم و التفتیح که دوک رسیا
بنازیش علامتی خوانند و التفتیح و التشدید رسیده
و شتر و گوسال و جزآن و بالکسر نکایت -

گمانه - بالضم همان گمان که بنازیش ظن گویند
گنبدیده بدر رفته -

گنبد فیروزه - آسمان -

گنج سونمت - یعنی نامی که پرورش نهاده بود
و نیز نام نوای و محلی است -

گنججه - بالفتح نام مقامی که مولد بندگان
خواجده نظامی بنده آمده -

گنده - بالضم در لغت گرفته شرح گفته شده
و بالفتح آنچه بوی زشت کند بنازیش متن گویند

که آینه - بالضم سیدی که خاک میوه و جزآن
همان بر داند کذا فی شرح قنامه و در ادوات یعنی
خاک زنبور نیز آمده است و در لسان اشعار

با کاف تاری بر وزن کناسه مذکور است یعنی
سید فقط و قیل که آینه باز آینه تاری
چوب دستی که بدان مواشی را برانند و التفتیح و التشدید
بناز فارسی مزاج کردن و طعنه زدن و مزاج کردن
و طعنه زن و طبیعت کنند و طعام نیم سینه یعنی
آینه از ادوات است و در لسان اشعار با کاف تاری
و بناز فارسی یعنی مرد مزاج و طعنه زن طعام نیم سینه
گوشت شمشیر بالضم و التفتیح و التشدید -

گوه گکله - با کاف دوم نیز فارسی چوبه شکسته کذا
فی الادوات و در مانتا بجای زنجیر و زنجیر
مقوم است و در اصطلاح اشعار مذکور است کوه گکله
چوب زگره و آفتاب -

گوشه کاهونه - با و او فارسی و را به قوت شین
مکسور یعنی کفن دزد -

گوشه گیساه - با و او و کاف دوم فارسی با و او
یعنی گیاهی که علف گور باشد بنازیش را و فر گویند
گوشه - با و او فارسی بار پنهان زمره کذا فی الادوات
و التفتیح و در زفا گویان مذکور است و توانایه -

گوشه شکسته - فلک کذا فی الاصل طلام اشعار -

گوشه سینه - بالفتح طعامی است کذا فی القیة -

گوش سیمید - با و او و چهارم و پنجم و ششم
فارسی یعنی شاگرد و گوشال و او -

گوشه جام شکسته - ای ماه نو کذا فی الاصل طلام اشعار
گوشه خمره - با و او فارسی و شین موقوف است
گوش خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

فرزنده بسیار پایی که هندش کنسلانی نامند -
گویم - شعله بزرگ شکاری که برای تخنیق سازند
کذا فی زفا نگویا -

گویم - آنجا که از گاه بندند سبب پاران هندش
شئی نامند و فرشته که تپاه سازند -

گویم - رنگ که یعنی آن گون نیز آمده است و
نوع و طریق -

گویم - امی شاهزاده و شاه ذات -

گویم - باده و کاف فارسی جوگره و آفتاب
گوی شده - ای در مراقبه شده -

گویم - ای طالب جهان جهان پناه
گویم - ای گوییتی و آن آدمیان اند -

گویم - باده و فارسی موی کلام مردم و با کاف
تازی نیز درین لغت است -

گویم - باده و فارسی زبان و قائل و قیل
گویم - یعنی گوینده و معنی چون و معنی بیان
سرود گوینده و گویند که نکره شک شینده میشود
و ذوق بدید آید -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

کازمی - کلی ست که هندش کیوڑه نامند که
فی طب حقائق الاشیاء -

کاه و سامری - یعنی آن گاه که سامری زرگر که
یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زر خاتم

فرعونیان سافته بود و خاک هم اسپ جبریل
علیه السلام که در روز غرق فرعون بدست

آورده بود و در دهنش دمیده آن گاه از زهر
گشت و خاصیت سم براق آنست که از زهر

زنده شود و بدان سبب آن گاه و بانگ کرد و بدین
وسیله نفوس مطهره را از آتش پاکیزه گرداند

کراچی - بالکسر نیز و محبوب و بزرگ و معنی غیر
از دنیا نگویا -

کران گویی - بالکسر نیز و ششم فارسی که
کراسی - بالکسر نیز از گرانیدن و حاصل آن

و بالفتح مع التثنی در حجام و در شش زنا -
بدین معنی با کاف فارسی است -

کریم - یعنی کم و کسر سوم و چهارم نیز کی
و دلیری و خردی که ذانی شرفنامه و المادرات

اما این معنی مناسب نیست و بدین شیوه
که که نام جمع کرد و آن زرا و گری بدین گفته شد

ناجی از لشکری بدین وجه این بیت در شان
پادشاه است که از عیال مال بنگلم سسته بود

و مال ز عیال بستاند نه نیز کی ست نه دلاوری
بلکه این معنی نیز میسر است و اصل

کشت این هم دلالت میکند برین معنی که اصل این
کشت این هم دلالت میکند برین معنی که اصل این

باب الیاء
فصل فی الفارسی

گرگ و زبرجود بعد بکشت استقال کاوت
 اگر زبانه و خلعت سر بعد به یار نسبت آوردند گریز
 باشد و در زبانه فاکو یا یعنی که نیز که کما به گفته است
 هم بدین که گرگ بزرا بکسیلیر و زیاده را و است
 و لسان بشیر تصدیح بجان فارسی کرده است
 گریه در زندان سراسی از غایت جمل گریه
 در بندی خاد کند

گر دوش موی - با کسر آنچه بندش بجز موی
 کسری نامی - با کسر با دال موقوف کسری
 آنچه که کان پای رفتن بدان آموزند و نیست
 چو بین که آن از میان چه پدید بچکان گیرند
 بندش اندر خواهند

گرگ آشتی - یعنی صلح با لغات و فریب
 و کسری و سید

گر گوی - با سهیم و چهارم فارسی هم بازی که
 بد و افراسیاب آمده افراسیاب از او ایاری پیا
 برای جنگ شوی و ستم فرستاد

گر گوی - با واد فارسی جان گریز زده که
 گریه کشای - یعنی آنکه شکل جل کند و کار
 بسته از و کشاید
 گریه - ای مشکل

گری - بگر ام گریستن و خضر گری و گریه
 گزای - بالفتح گزیده و ام گزیدن و از او
 باز از فارسی مرقوم است
 گزاری - گزارده

گزی - بالفتح یکم و سوم تر و خشک در شرفنامه
 بکسر فون ست و در لسان اشتر است که سب
 بوزن دزدی در فصل دی گل تر و خشک در
 شرفنامه است و قیل با کات تازی
 گستی - بالفتح گیاهی ست تلخ و با کات جادی
 گزینخت ست

گستی - بالضم بایر فارسی روان کرده و جفتان
 کسی را جانی بکسیل بالاف نه آمده است که ذاتی
 شنه بنامه
 گشتی - بالفتح شده و موقوف خوشی و رفتار
 نیاز و با باز رفتن

گشتی - بالضم حیدر خان چهار پای بر او
 گشتی درشت آنست که تلخ یک و دشت و شنه
 درشت دیگر پس کنند اما گریه و میگردد یا سید
 حضرت رسالت از گشتی درختان منع کرده و یاران
 نگردند و در آن سال و زنتان با بگر رفتند و یاران
 گفتند ای رسول ما بعد درین سال گشتی نداشتیم
 و زنتان با بگر رفتند فرمان شد انتم اهل با موزنیایم
 یعنی شما و انما ترید و کار با و و دنیا و می خویش
 بعد یاران ببقا و خویش چنانچه گشتی مسدودند
 و زنتان با بگر رفتند انفرجیل اینجا سوالی از او شد
 که در قرآن است انطق عن اموی ان هو الا
 یوحی یعنی او بیفرومی و طلق نیکشادی پس گفته
 او چگونه خلاص واقع شود جواب آنست که در او
 دینی بغیر و می بخشد و دیگرین آیت و باب

قرآن است که قرآن چه ای خود میگوید بکایه میگوید
کل و رویی بکایه است که هم رنگی دارد و هم
کل گنبد آتشین و رویی کل نشکفتی کذا
فی الاصطلاح الشعرا -

کل کنی - آن گلی که در برگهای اوسه جا
نار باشد و آن و نوع میشود یکی سفید و دوم
بزرگ و هفتاد کیلومتر نامند و نیز کل پیاده و
از روی معنی ترکیب کل زمین هر کسی که باشد
کل ناری - یعنی لعل و کل اناری و کل آتشین
و کل ناریست -

کلیم شوی - با لکسر بایر فارسی و سیم موقوف
یعنی گویند که کلیم و کلیم را بشوی و نیز است که
پیشم را بنایت پاکیزه کند و بعضی مشایخ ازان
میگویند را بشوید و گویند که آن پنج زعفران است
معنی اخیر از تقیه است -

کلین گوی - با لکسر باکات و واو فارسی مین
کم کرده بی نشان -

گنبد و ولابی و گنبد نیلوفر - گنبد ماه
گنبد و ام ماهی - ای آسمان اول چو دایره
مشبک و رنگه دار -

گنج خدای - آدم علیه السلام و فرزندان از
گنج دین و خدای - نام گنجی که پرورش نهاده بود
گوایا - یا فتح پهلوان دلیر -

گویش طبعی - یعنی داروی ست و طبعی
کذا فی سینه فنامند -

گویش گانی - با چهارم فارسی مخفیان و بافته
هر چهارم و نخستین فارسی است و قیل هر
فارسی بفصل و از معجز و قیل کاف و ل از سبب
گوشت بای - با و او فارسی را باینه گوشت
و نیز غلام و از و در شرفنامه است که غلام و کشتن نام
پیشش ماه ماده بود و صحیح آنست که سالی نر و
سالی ماده باشد -

گویش ماهی - با و او فارسی غلات مرادید و
اشا آل بن تبارش صد و نود و نود و نیز پالیه
که از صد و سازند و در قنیه ندگوست گویش ماهی
در صراح ترجمه دبل نوشته است و در صحاح است
دبل چیز است همچو دندان پیل و آن پشت باخته
و پانی است که ازان دست و سخن سازند و
در تاج نیز است الذیل دست و سخن را و استخوان
کشف دریا -

گوهر بری - یعنی نیکو کار و نه منزه عادل و فصیح
گوهری - صیل -

گوهری - اگر گفتن و نیز غلام که که چو گشتن و نند
گیتی - با و او فارسی روزگار و قیل این چنان
و در شرفنامه است که معنی زمین نیز آید و از بندر
شیخ واحدی با نام مشله محقق است ناما در
شرفنامه مشهور تبار قرشت است -

گوس - با لکسر با و او فارسی نام پهلوان کذا
فی ارباب لکبای -

گیلی - با لکسر طائفه از ترکمان است نسبت

کلب پیرا - بالغ باہم فتوح یعنی خرونی و
عالم را نیز گویند -

لے بیٹے سب سے بڑا کرنا آج کل کی دنیا کی ایک عادت ہے

لنا ہمارے کفن میں سے ہر ایک چیز کو اپنے عزیزوں کا ہونا
 چاہیے۔ ہر ایک چیز کو ہر ایک شخص کا ہونا چاہیے۔ ہر ایک چیز کو
 ہر ایک شخص کا ہونا چاہیے۔ ہر ایک چیز کو ہر ایک شخص کا ہونا چاہیے۔

4-5-6-7-8-9-10-11-12-13-14-15-16-17-18-19-20-21-22-23-24-25-26-27-28-29-30-31-32-33-34-35-36-37-38-39-40-41-42-43-44-45-46-47-48-49-50-51-52-53-54-55-56-57-58-59-60-61-62-63-64-65-66-67-68-69-70-71-72-73-74-75-76-77-78-79-80-81-82-83-84-85-86-87-88-89-90-91-92-93-94-95-96-97-98-99-100-101-102-103-104-105-106-107-108-109-110-111-112-113-114-115-116-117-118-119-120-121-122-123-124-125-126-127-128-129-130-131-132-133-134-135-136-137-138-139-140-141-142-143-144-145-146-147-148-149-150-151-152-153-154-155-156-157-158-159-160-161-162-163-164-165-166-167-168-169-170-171-172-173-174-175-176-177-178-179-180-181-182-183-184-185-186-187-188-189-190-191-192-193-194-195-196-197-198-199-200-201-202-203-204-205-206-207-208-209-210-211-212-213-214-215-216-217-218-219-220-221-222-223-224-225-226-227-228-229-230-231-232-233-234-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-1040-1041-10

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

[illegible]

تسليمه - بالقرآن الكريم

بسم الله الرحمن الرحيم

1944

لبالب است که گویا فی الساج و در شهر فراه
 بنام دولت لبالب گویا است که چند نژاد و بر
 دولت که چند نژاد افشاک گردانند و از نژاد شادمان
 نیز یعنی مغز که غریب خوانند آمد است -
 لبالب غریب خوانند و غریب

نقد و بررسی کتاب

بابتش پرستی مشغول شد

باب التكاثر
فضل في العزبي

لالت - نام تخی است که اشتیاق از ابرستیدنی
لست - معروف کذا فی التاج و در شرح نامه
مارکوست گمان و زودن و قطع کردن و یعنی
عمود نیز آید و در ادوات است لست کوزه باره
و قطع و گمان و زودن و در لسان اشعر است
قطع گمان و پاره و لست مترا و نیست اقول
لست مشدود غری است فارسیان مخفف بر معنی
استعمال کرده اند -

فصل فی الفارسی

لا بقا مقلوب قبالت ای اقبال را
چون مقلوب نویسی نقش لا بقا خیزد کنانی ^{مطلوع}
نست لت - یعنی پاره پاره -
نخت بافتج سبز و دوده و کفش پای و
پای افزار و جرم و برج ای بعض پاره پاره کرد
ولت زدن و سلاح آهین بر سر که آنرا اگر در گوشت
گشت سب و او فارسی طعنه نامی خوب و لطیف
کنانی شرفنامه و در خانگی است نان طعام -
گشت سب و او نامی معنی گشت آن صورت است
از جانه می سازند و پیش کش یا نامند -
گشت - بودن سیرت خود که بتا زیش منفرد
و خواره کنانی الادات و در لسان اسرار معنی

لعاب سبب بالفتح والتشديد يا زکریا و انزل
 من السماء ثمانية اصاب و ان لعاب الشمس
 ما يركب كرازه و اخرو و ياب و يقال لعاب الشمس
 و لعاب النمل اصل من لعاب الخبيث شيئا
 لقلب الشمسيين اسم كذا في التاج و در مجمع
 سخن يان بيان علم و لقب فرق است که در
 معنی منظور باشد و در علم نباشد
 لعاب الشمسيين زبانه آتش

فصل في الفوائد

لاب - یونانیان آفتاب کو نیند و سطرلاب
مرکب درین است چه سطرلاب در او گویند معنی مرکب
ترازی آفتاب بود۔
الاقبال مطلوب - اقبال نیر یا چه الاقبال
قلب کنی اقبال شود۔
لبک قلماب - شعاعی که متصل بنایه بود۔
لبا لب - یعنی لب بر لب و پیر با لال -
لعل خورشید لب با او بعد و لب ششوق
لعل مذاب بفتح الیم می منج و ام و چون کند
فی القنیه الماشهور یا میم مضموم است
لکد کوب - اسی لکد بال -

باب البار الفارسی

فصل فی الفعاسی

لحمه سپ با لضم نام بادشاه ایران زمین
که خیز و شاد او را ج و تحت راوه بود و آخر
حکمت گشتن سیاه پسر بزرگ پسر و خود در

اینست و در حواشی ملتقطاً تحت غداره است
و آن جنبی است از ادانی اقول این معنی غداره
با هر دو را مملک است و آن ملائم مقام است در
ظن من این غداره با غنیمت و غنیمت و غنیمت
و آخر و ال مملک که معنی آن جنبی از سلاح پوشیدن
ست و این ملائم خودست -

باب الشارح
فصل فی العزلی

لوث - قوت کذا فی التاج و در فارسی
بجای آرایش و آلودگی مستقل است چنانچه
کونی فلان را درین باب هیچ لوث نیست و از
لوث معاصی و ذنایم پاکست
لیث - شیر و عجبکوت مکرر گیر

باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی

لج - ستیزه کاری -
لجلج - مرد و شر و کد و برانیش گیر و در سخن
کذا فی التاج و در شرحه فنامه است نام و در
شطن و در تفسیر لجلج نام واضح شطرنج

فصل الجیم فی الفارسی

لج - کد -
لج - فحمتین در اک سیاه که رنگ از آن
بکار برند کذا فی شرحه فنامه و در فنگویا بکون
جائزه است و در ادوات جیم فارسی -
لج - بالفتح بکون فافزوده است آب سیراب

و کسیکه بخیم باشد و آب را فرو برد گویند لفتح
شده است و بعضی لغتچین گویند و جیم فارسی
نیز درین لغت است کذا فی زفا گویا و در ادوات
و شرحه فنامه جیم فارسی فقط است و در لسان
فرق کرده در جیم عربی گفته است لفتح بوزن نج
اول آب سطر جیم و عربیت و پارسی هم آمده است
و کسی که مشتم باشد لفظها -

لج - بیرون روی چون منی در منی فروخ و در
دست بکار معنی اینم از زفا گویا است و بارخ
بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای -
لج - نام ولایتی است از ایران زمین -
لج - لغتچین سازگار و قیل باضم -
لیلج - نیل کذا فی القنیه -

باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی

لج - بالضم بهمه مادر و در زفا گویا است
لج بالضم رخ و گویند رخساره و روی عارض -
لج - لغتچین جان کج مذکور -
لج - بالفتح آب شتر و مرکب کاه گوشت بی استخوان
و آنکه لب فروشته باشد و کسیکه بخیم شود و لب
فرو برد گویند لفتح کرده است کذا فی الادوات
و در زفا گویا و لسان اشترای جیم تازی نیز آمده است
چنانچه گذشت -
لج - بوزن کون احوال -
لج - ملوای مت که بهندیش لایبر فواید

باب الحمار
فصل فی العزنی

انقلج بالقم سائیه برک کذا فی القنیه
انقلج بالاسر و شبنویه و گدوی که بادشاه را
فرمان برزد و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار
وسیه نکرده باشند -
لوح بالفتح تخمه و استخوان پهن تخمه شایه و سنگی

باب الخمار
فصل فی العزنی

لحم الخمر جمع لحمه است -
خمر بالفتح بسیار شک شدن چشم -
لحم - آلودن -
لحم و خمر و اودی که جسمه بر بالند -
لحم عابی را گویند چنانچه دیو لایع می عابی بود
و سخت و سیاه گویند شک یعنی زمین سنگستان
کذا فی زفا گویند و در ادوات و شرفنامه معنی همین
است سنگستان و بیابان و قلم و یوان است -
خمر بالفتح گیاهی است که در کباب روید و آن را
میخ نیز گویند بنا ویش حصیر و میزد بقیه انا منند -

باب الدال
فصل فی العزنی

لد - اسم موصوع در شام که مهر می باشد
عالیه السلام و جالی لعین را در آن موصوع
غذا می پختند -
لد نیز بالفتح نادیده عری عروفت -

لحم معروف کذا فی النج یعنی گوشت که در آن
مروده را و عین کنند و درین زمان در عروفت لحم
آزما گویند که در آن مروده را غسل دهند -

فصل فی الفارسی

لاو - و سار تنگت نرم و پشاده و دیوار
لاجو درو لادو درو سار و افک رسی معروف آن
ببکی است که از سنگ مخصوص می کشند و آن
سنگت از کوه های آوند و یک نوع دیگر علی شوی
گویند که با واد فارسی در ارمنه قوت پشته که
آزما سیلاب بالک بکنیده باشد و زمین
که بگرد آن گوشه باشد کذا فی شرفنامه -
لوند بالفتح آنکه در ایتیان را همان باشد
کذا فی الادوات و در عین لوند سر سنگ بیا که
گویند که در آن ترس خدای دزد شرم خاق باشد
و منق مردمان و منق خود و بلع پندارد -
لوح بالفتح ایاب فارسی و یک سین بزرگ کذا
فی الادوات و در لسان اشتراب کسر لام نیست
لکد - بفتحین با کاف فارسی کت است یعنی
زدن پیای -

باب الال
فصل فی العزنی

لحذ - بسیار حبس کردن -
لاو - مرد خوش مزاج -
لذینه بالفتح با مزه -

باب الزا

فصل فی العربی

لسان العربیه - درخت او بزرگ و برگ
بزرگ آلوده است و اند چون خوشه او بکنند
پیشینه و پر بنیه از وی بیرون آید تخم او در میان
آن باشد و درخت او را باندوی گویند خوشه
و بار او را از جو نامند که ذاتی طبع حقائق الا

فصل فی الفارسی

لار - نام شهر است -
لاشته زیر شکر - کینه -
لاله زار - مانی که در آن لاله بسیار است
لتیر - نعتین کامل و بسیار نوار -
لر - بالضم نوعی از جمله های مردم و کام و
و بره گویند که نام شهر است که از لوزیز گویند
و نیز آنکه از سیلاب در زمین پوشیده باشد -
لریم - بالفتح پر بین کار و بزرگ و هو شمنه -
لعل آبدار و لعل شکر بار - لب عشق
لغیر - بفتح کیم و سوم آنکه بر سرش موی باشد
زیر که معنی لغ آنجا که موی نباشد است که ذاتی
لغیر - مردم فریه -
لنگر - با کاف فارسی بدینچه کشتی بدارند و از
هر چیزی و بنا برین خالقان را نیز لنگر گویند
که ذاتی زنا گویند -

لور - باد و فارسی نام شهری که آنرا لوه نیز
گویند و نوعی از جمله های مردم و جزایات میکند
لور آور - باد و فارسی و به برخی بزرگ و

دیار و عن نیز

لها - بالضم نام شهری که ذاتی فرنگ -
لها و - بالضم شهر است و در حد و دیند و ستا
که هندش لها بن گویند -
لیسار - بالکسر با سوم لها می که از جفت
پزند مهر رنگ که نواهند -

باب الزا

فصل فی العربی

لغز - لغزین شکل و در زغالگو یا ست لغز و
خزیدن باشد -
لوز - جوز و بادام -

فصل فی الفارسی

لب - چشمه مختصر سار - یعنی در ام شیر آب
ملودار که ذاتی المود و هم در و اند سوال که در
که لب چشمه گفتن توجیه کلام نیست زیرا که از
چشم چری خارج میشود و در اصل و در تشریف اصل
میشود که خارج پس لب چشمه گفتن محض بی توجیه
باشد جواب ما سجا گفته است که لب چشمه با اعتبار
خروج و دخول کرده است بلکه با اعتبار مجزای
خوانده است ای همواره آب را بشرب ملودار که ذاتی
فی القیله اقول لب چشمه مختصر مذکور بان گفته اند
که صفت احضار اموات و زندگی آن در و هر که نوشد
لر - لرزه -
لعل طراز یعنی آفریننده لعل و نگارنده آن -
لیر - آمیخته و دست افرا کشیده و پیر

کذا فی شعر فخر -

باب فصل فی العزنی

لا یاس - یعنی باکی نیست -

لباس - هر چه پوشند و لباس التقوی البیا
و لباس لاصل مراد و زوجه الباس که فی التاج
و در زاهدی مذکور است لباس هر چیزی بدست
آسایش و لذت باشد و بدان را که لباس مرد
و مرد را لباس زن هم بدین معنی گفته است و شبیه
که لباس گفته اند هم بدین که در لباس مرد است
کما قال الله تعالی و جعلنا ایل لباسا
لبوس زره -

لباسه - بناتی است که در دین و دهر
یا فتنه شود و گویند که گیاهی است همیشه در غندق
یا شاه شاهی او میان تنی شهر خرمی که در آن است

باب فصل فی الفارسی

لا اس - جنبی از ابریشم گفته -

لا خوس - خرگوش این لغت رومی است
لا قیس - نام دیوی که در نماز و طهارت و سجده
لحقوا پس نام عجمی -

لوس - بار و غارتی که در بان و خلال کس
از وی بدستواری توان کشید و بهندیش چکه بهند
و در لسان اشعار یعنی فریب و اود و فروتنی
کردن نیز مرقوم است -

باب فصل فی العزنی

باب فصل فی الفارسی

لاش - کم خرد و بی اعتبار -

لاش - کشتند -

لاشکریش - کشته لشکر -

لاش - گوهر پوش لب مشرق -

لاش - پیرایه طایس -

لاش - بار و غارتی جان لوس بدین معنی است

باب الفصل

باب فصل فی العزنی

لخاص - بفتح کیم و کسر چارم سختی -

لخص - تنگ -

لخص - پرگشت شدن -

لخص - دزد -

باب الفصل

باب فصل فی العزنی

لضامن - زیرک و دانا -

باب الفصل

باب فصل فی العزنی

لضطر - حرام زاده و غایب نوکر و غیر

بچه افکنده و جز آن که بر و اراد را -

لوط - نام عجمی که قوم وی بلوط مشهور

باب الفصل

باب فصل فی العزنی

لفظ - معرود یعنی چیزی که تلفظ کنند بآن

باب العین
فصل فی العزنی

لاغ - مریدین -

لاصع - ورنشده -

لذرع - سوزانیدن -

لج - گزیدن -

باب العین
فصل فی العزنی

لاوئع - گزیدن -

لثغ - سرین بین تا و روی را عین اللم گفتن

لثغ - گزیدن بار و گزیدن -

فصل فی العزنی

لاغ - بازی کذا فی القتیبه -

لثغ - بالفتح موسی و اثرا از لثغ گزیدن -

لوع - با و او فارسی شامیدن و ویشیدن و شیدن و شیدن

باب العین
فصل فی العزنی

لحاف - بالکسر فرکاند -

لطف - بالضم یافت و رفیق -

لطیف - رفیق و کمال و لطیف اللم

ما تمض مناه عنی لطیف باریک پاکب و

نیکو کار کذا فی التاج و نام باری تعالی -

لثیف - دوست -

لث - سچیدن -

لثاف - بالکسر چادر -

فصل فی الفارسی

لاجوری - کتایه انرا سمانی -

لاوت - کلام پیوده کذا فی عرقنامه و در

زفاگو یاست لانت کلام فقول و عبارت

کشاد و خوشین ستانی و بنایش معنی موسی

لشکر شکوف - ای لشکر شکفته -

لیفت - نهالی -

باب الفارسی
فصل فی الفارسی

لاحق - نام سپ معاوی و نیز انکه در شتار

صلوة افرا حدث لافق شود و بعد او سپر

توضی رفته باز آید باقی نماز را بقیه قرأت او کند

لخلق - بالفتح زاین -

فصل فی الفارسی

لحق - بالضم لغ -

باب الکاف
فصل فی الکاف

لک - بالضم لک لاک مغزوت یعنی جرم سرخ

مخضوب که بمخچه و لایفه شیم نماید -

لمبیک - جواب مذمت بر وجه تعلیم معنی آفتاب

استاره ام تر استادی -

فصل فی الکاف

لاک - چنان لک که بدان هر چیز که گفته

و کاسه کذا فی زفاگو یا فورا و است لاک موسی

انرا لوان منج که بدان چشم و او چشم و دهانه یک گفته

و آن صفتی است که بیان دنیا از کار و متغیر و مثال
آن در دسته استوار کنند تا بجنبند و لک کاه
نیگونی در بشر قمار یعنی تنگنار است -
لک لک ستاج فروس کذا فی القتیبه -

لشک - پاره پاره -

لک - بالفتح غول و سرخی که در آن هر چیزی
رنگ کنند گویند رنگ لکی است و هر چه گنده و
تاریک و پشه و گره پاره ای که در اعضا باشد
و آنکه کسی فریب خورده زودتر در چیزی نیست
و در سدی است که بن لک و نکا باشد که آن
پس مانده باشد و در بن و ست کار و مثال آن
نشانده از بن ساخت گیر و این هر دو معنی اخیر از
ز فاکو است و بالفتح مرد و پاره گوی و ابله و نادان
و احمق و صدمه از راه گویند یعنی عدد هر چیز که بصد
رسد و دشمنان پیوسته و هر نه و نه این را نیز گویند
و مایه و لکه گنده پاره پاره شده و زشتی و لایبی
که مردم روشتا پوشند و بپاشد خواه گنده و داغ و
لکه چاه و عرب آفتاب می گویند و نام طائفه باشد
از که در آن هر چیزی در آن موی و صاف را نیز گویند
و معنی شال لک نیست که معنی کعب گویند
صنع گیاهی هم هست که در شب در حق دارد و سرخ
میباشد و پیشی را نیز گویند که در شکم یا شومست که
شکم را سوراخ کند و آنرا جری بپایه گویند و یکسر اول
جای گوشت است که گوشت کزیدار و در آنرا خراش
نموانند -

لک و یک - پایه فارسی یعنی بی هنری
و بضاعت و مزاجات چنانکه گویند لک و یک
آورده است و در لسان اشعار یعنی تنگاپوش
آورده است -

لشک - بکسوف جوارت که ناک و شیشه
انوارند و بخورند -

لشک - بفتح اول نام مقامی که در عهد
بهرام گور بود و بهرام را همانی کرد و بهرام تمام
و اسباب را با هم میوادی را با برادر و ضمیمه اول
مردم فرید و پر گوشت و باجمه وار -

لورک - با و او فارسی و را بر مفتوح کمان نداشت
و قیل با و او تازی و در ز فاکو یا معنی شیشه
آورده است -

لورک - با و او نوعی از شران کم موی بارش
و هر چیز حقیر و زبون -

لیاک - بفتح اول نام برادر پیران که پهلوان
تورانی بود و در جنگ دوازده رخ گریخته و ستم
اورا تعاقب کرده و کشته و بنام اول علت و
ماده چیزی را گویند کذا فی القتیبه و در شرح
مخزن است لیک پایانه است که بیان ناله و فریاد
و چنان بر پیانند و مختصر لیکین -

باب الکاف الفارسی
فوصل فی الفارسی

لک - با و او فارسی جابوری بر نه و معنی
لک - بالفتح بند و پنج و لک کذا فی ز فاکو

لنگ - بالکشتا لنگ پای و بالغ معرون
که تبارش را عرج گویند -
لوح و وزنگ - زمانه -

باب فصل فی العربی

لال - بد و التثید لال الف صاحب لولو
کنز لایزال - همیشه باد -
لالیل - شب تاریک -
لسان احمول - زبان برده و آن گویا است
که اطلاق شکم باز دارد
لیل - شب لیل جمع آن و فارسیان
جمع لولو هم لیلی و روانه و این خلاف قیاس است
زیرا که جمع آن لالی آمده و در لای اگر لال گویند
بجای یاد است باشد چنانچه در متعالی متعال
و در تعالی تعالی آمده است -

فصل فی الفارسی

لال - لنگ -
لعل - گوهر است قیمتی در نشان بدین حد
نیفتد بگرسیب اندیپ و آنرا گاهی کردا اطلالیات
و در زمین میگردد و بصورت بر و شنائی آن
حلقه خور و مردم گمین کنند و گل تر بر سرش نهند
گاو باگ و زاری کنان باز بدیدار شود و مردم آنرا
بر دارند و معنی سرخ و لب معشوق نیز آمده است
شرفنامه سوال از کلامه جوابه لطافی معلوم شود
که جایی لعل گوهر و رنگ است چنانچه در لغت

حضرت رسالت میفرماید لب و دندانش
زان در سنگ و چنگ و در لعل گوهر است
در سنگ - و درین بیت در مجلس نصیر حسنان
دو پیش کرد و یکی میان را نو پس رسیدند که
لب و دندان کجا چنگ بسنگ زدند بلکه سنگ
چنگ زد و دندان این را جواب گفت که ازین
چنگ زدن ساس کردن مرا دست اراکام بگویم
عبارت محمول بر قاب است و نکته قلست
و نکته قلست عبارت از دست زیر آیه این است
نیست که گویم سنگ بدندان رسید و پیش
دوم میان متعلق امام نصیر خان میگوید
و دندان حضرت رسالت مجروح شده بود لب
پس این بیت چگونگی است آید کاتب جوهر
گفت میان لب و دندان بعد نیست ممکن است
که میروید رسیده باشد لبه ایشان کنند که این
مروی نیست که سنگ لب رسیده اما لب بهارک
لباس رسیده بود که بجز اسود بود و او این
ایشان گفتند و پسند کردند و این جواب
اول هم و بار و پیش و الفرض درین بیت
که جایی لعل و گوهر در سنگ است و موید است
و این را آنچه در طب تعلق الاشیاء کور است که
لعل در قدیم نموده است بنا بر آن در کتابها نیامده
و گفته اند چون کوههای بدیشان زلزله سخت
پدید آید و کوهها بشکافتند لعل پدید آید و اول
یا فته شود و سرخ است بعد از زلزله و از سرخ

محکم تر است و دیگر بزرگ پوست پاز است از
 فعل پاز می خوانند و بهای او نزد کثرت است
 زمزمه به پنج تیره رنگ هم باشد این بخت کثرت
 اگر بر کوک چند بنوعی نکند -

گنگل - کسر کم و فتح دوم مراد و تبارش مرد
 نامند که از الی زنگار بیا -

فصل فی العربی

لا اسم - با و نیندارم -
 لام - زده و نام کی از حروف سنجی و این را
 تشبیه بگویند که ده اند و بوجت یکی بسبب شدن
 و دوم بدین که موی چو زره می پوشد اندام را
 چون بر آن در برتن خویش چنانچه زینت می آید
 نموده اند و چون بگویند که ده بود و هنگام که نظر
 بر سالت می رسد فرمود اللهم ثبت قلبی علی دینک
 و در شتر نامه است و نیز سید سوختنی که معتدا
 بالیده و رنگ گوش بچکان مالند و دفع چشم زخم را
 و آنرا نیک نیز گویند -

لجام - گام و لغام باضم کفایت بان شیر را
 که نامی التاج و بعضی گام را لغام هم میگویند
 و از تاج اسامی در افت صر که نوشته است
 با گام لغام و بگ لغام و بگ و دو و سلم
 شتر و تعلیل و آنچه بدین ماند -

لحم - بالک -
 لک - بالک -

فصل فی الفارسی

لکام - باکاف فارسی معروف نیز نام گویند
 لوح و آنخ تو ساید و دو و دوم - ای ورنه شده
 و نادرده بنده تو و ملوک است -

فصل فی العربی

لبدین - لبتین شیر و با کثرت
 لبدین - بچه شیر آنچه دو ساله باشد
 لحن - بالفتح معنی سخن و راه که برگزیند یعنی سر
 و در قنیه است تلی در زبان و آواز
 لحيان نام شکل و دانه هم علم مثل که آنرا الحیان
 الضامک الشبلی نیز گویند
 لسان الغنیم بالفتح آنچه میگویند با پی کنند
 و همان گشت امرغان بترسند و رانده شود
 و معنی قلعون -

لقمان نام حکیمی معروف و معنی گویند هم میگویند
 لون - بالفتح کون -

فصل فی الفارسی

لاون نوعی از معجزات عطر مانده و شتاب
 و خوشبوی و گویند که آن غنیمتی است که چند از
 غنیمت و گویند لاون یکی است که نامی فنا گو
 و در شتر نامه است نوعی از معجزات عطر مانده
 و شتاب و معنی است از غنیمت -

لاغول - ز گوش بلغت رومی که نامی لغت
 لان - گوی باشد در زمین و هر چه در وی باشد

الان - کوی است نزدیک روس -
فرانکون - کفین در خاک گویاست هر دو ملک
یعنی بیود و کوی -

لباس راه بیان - یعنی لباس سیاه -
لبان - بالفتح کند روان و ختی دارد مانند
پسته نیو و ختم برین باشد و جمع لب غلامی
لب تش تشان - ای دهن مشوق
و کذا به از لب تش تشان که از زبان او آه سوزناک
بیاید و آن برآید و طعمه زنده را نیز گویند
مطلبه ان آهن -

اشایان - فارسیان و محل است
استقال - کنند و از میان این قول است
که بهایان را گویند -

اشکایان - بالفتح اقادون کدانی خاک
اشکایان - یعنی ولادان -

اشترین - بالفتح یکم و کسر دوم نشان بی خشونت
لباب کوزن - یعنی روشنائی بعب
روشنائی آفتاب -

لباب لعل سان - می سرخ -

اجهت ان - جمع لبست که فخر کان بصورت
آدمی از جابه یا زنده بندش گزینا شد -

فخریدان - فرادقادون و فرودیدان کذا
فی شرفنامه والادات و در خاک گویا بهیست
و شنیدن و آشنامیدن است بلفظ تاور اللفظ
گفتن - یعنی تکی که شمع در آن است

دیوارش بلند باشد و آن ارسم و در و غیر آن از
و از اطشت شمع نیز نامند -

لبخان - نام شهر است نزدیک غرین
لنگهن - باکات فارسی فاخته کدانی القندیه -

لو سیدان - با و افارسی و سیدان همه فرسیدان
و فرودنی کردن کدانی در خاک گویا -

لو غیدان - با و افارسی برانو و دست فرزند
خرد و غیر آن و بسیرن رفتن کدانی القندیه -

لوتین - آنچه بدان پنبه و اندک باشد -
لوتقان - یعنی جمع لوت که آن اعتبار و خیرگان
و بازی بچکان یعنی بازی دخترکان و در قفسه
سوار محلی نیرست -

لوتقان - درخ خوار -
لوتشیدن - بتازیش بود اگر کدانی را
لیان - با کتایش و فرغ که از پیش یکدیگر باشند
لیترین - یعنی -

لبق وان - دوات و صدق و شکر کدانی القندیه
لبق وان -

باب
فصل فی العزنی

لغو - سخن نافرجام -
لولو - مراد و نام غلام -

لوه - بازی و شغل کننده از کما فی لاله و لوه

باب
فصل فی الفارسی

لعاب گاو - باکات فارسی ای کاغذ سپید
برق و روشنی بهیچ کدانی القندیه -

لیمو - با کسر نون معروف در نهایت شهرت
و آن دو نوع میشود ترش و شیرین کذا فی القنیه

باب فی العربی
فصل فی العربی

لبسم - بالفتح والتشدید سینه و وضع
گردن که گشتن گاه است -

الحاجه - شیره گردن -
الحاجه - لقمه در دهن گردانیدن -

لجه - بالضم والتشدید میان دریا -
لججه - ریش -

لخاخه - بالفتح معجم فی خوشبوی کذا فی التاج
و در زفا نگویا مندرج است گوی عینین چاپ
خوشبوی آمیز چون عود قماری و مشک اری
و عنبر اشوب و کافور نامی -

لحمه - بالضم چیزی که بوی بازی کنند کذا فی التاج
و بالفتح یکبار بازی کردن با کسر کایع بازی کردن
لعلجه - شکستن و در کشیدن سراب بیابان

لعنه - لفرین یا نفرین کسی را لعنت -

لقطه - بالضم چیزی که افتاده یا بند -

لقمه - معروف و معنی پاره طعام که بر آس
و بان انداختن معین کنند -

لقوه - بیماری که روی کز کند و آئینه بکبت
می سازند چون در آن بیند بعنایت الله تعالی
دفع گردد -

لوعه - سوزش دل -

لوحش الله - بالفتح و عمل تنی استمال کنند
لماه - طازه -

لوجه - جایگاه بهر آهن گوشت میسان
دو استخوان نرخی و گوشت کذا فی التاج و در
فرسنگ علی بیکی یعنی نوک زبان است در عت
لوجه طرز نواختن خراسان را گویند -

لعمه - طعام ناشتا و نیز بیماری -

فصل فی الفارسی

لاچه - اطهارا خلاص یا نیاز تمام و بازی کردن
و چیز است که از سر آدم به چپند کذا فی شرفنامه
و در زفا نگویا لاه یا بلوسی و خوشی و نوشانه
لاشه - معروف یعنی لاغر و ضعیف -

لاشسته - تنج -

لاؤنه - گیاهی است که بهندوی را شنی گویند
کذا فی زفا گویا -

لالله - هر گل خور و زانامند فاما چون لاله تنها
واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه وی

مقارری سیاهی است و آن سیاهی البسواندول
نسبت کرده اند و آنرا لاله بلغان نیز گویند و چون

موسوسه واقع شود مثل لاکه کبود و سبز آن کرم گاه
لاله دیگر مراد بود و لاله با بهفت رنگ اند لاله کوه

ولاله صحر اولاد شقائق ولاله در وی لاله لوسوز
ولاله لوسوز ولاله نجان لاله خطانی هم مستعمل

لاله - کاهل و یکبار و آنچه در و شهر می باشد
و آنرا زنبور خانه نیز گویند -

الباح - بالفتح معون
 لب کشتی کاه - کدز آب که تبارش معبر خوانند
 لیبیش - بالفتح بابا فارسی سنی که در مین
 اسب و جز آن میندازند و هر دو طرفش کشیده
 چون غنای سازند کدانی القنیه و در زلفا گویا
 با سیدن جمله است -

لتره - باره پاره و دریده و رانده و کینه
 لته - بالفتح پاره جامه تبارش طریقه خوانند
 لخشه - بالفتح شعله آتش و سرشکان
 لعبتان ویده - اسی مردمان ویده -

لقونه - بالفتح آرایش
 لقمه - باجم فارسی سر بر این کلمه برانی
 لقمه خلیفه - ایک نوع حلوائی است -

لقوما - نام برادر اسباطا لیس -
 لکامه - بالفتح اسماء گویند بگوشا بهر کرد
 و در دود و شالی آن و در لسان اشعار لکامه
 بوزن بهاد مرقوم است -

لقنبه - بالفتح مرقوم
 لکسجه - خراسیدن بنانه و لکسم -

لکویه - لویا -
 لکوزینه - بالفتح حلوائی است که در آن مغز بادام
 کرده باشند و از مغز بادام سخته ساخته طعام سازند
 لکوره - باوا و فارسی و در ارمه سیلاب گند
 و زمین کوشه کدانی زنگنه -

لکوله - باوا و کاشی که در کوزه و لکسجه و غیر آن

لوشاوه - باوا و فارسی زمین گوشه سیلاب گنده
 لوشابه - باوا و فارسی هر چه بر پشت شیرین بابا
 چه خن و چه لقمه و در لسان اشعار باوا و تازیه
 مرقوم است یعنی فریب و فرودنی که در نیر آید
 لوشیه - غلجه کوفته -

لیوه - بالکسر لکین و گال فرمیده و قیل و یال

باب الیاء
 فصل فی العزنی

لاآبالی یعنی بانه ارم من و در شمال کسی ما
 گویند که بی بابک باشد -

لاوی - نام پسر یعقوب علیه السلام
 لای - گل انزان که آن جلپش نیز گویند
 کدانی القنیه و در شعر قنای لای از جامهاش
 که از پیشین و رنگین است و آب باران که در کوچه
 روان شود و معنی خوانند نیز آید -

لیلی - بالفتح نام زنی معشوقه قنای کدانی القنیه
 لیکن نام عشوق قنای که مجنون لقب داشت

فصل فی الفارسی

لامانی - معنی زرد پوشی -
 لایینی - یکسر کم و سوم و چهارم نوعی از جامه که
 کوتاه که در رویشان پوشند کدانی مشرف است و در
 لسان اشعار بابا و حلی است و وزن و زلفا گویند
 لابی بر وزن آبی از آمدن و معنی جامه سوزنی که
 در رویشان پوشند کدانی القنیه -

لباس زنگاری - بکاف فارسی یا می بنه

تخلیج نامی غنبری - با فتح دوم لام مهر و
 خانه مجید یعنی سادات شب - معنی تخلیج غلو که بگویند
 خوشبختی که بدست گیرند که نامی المواند -
 تختی - با فتح قدری یعنی از گل ابوی
 لعل پیازی - بایار فارسی نوعی از لعل که
 رنگ و باسپیدی و سرخی آمیخته باشد -
 لعل قبائی - کنایت از جگرست -
 لوح خاموشی - یعنی خاموشی با ستاره آرز
 لوح می خوانند -
 لوری - با لضم با و خوره و علقی که تبارش
 جذام گویند و بوا و فارسی طائفه اند که کما بچه
 زنند و جهات نیز کنند و اکثر از ایشان
 سیاه پرده باشند -
 لولی - با و او فارسی سرود گوی درویشان
 دگدای که چه گرد و معنی ظریف و نازک نیز آید
 معنی ایله از شرفنامه است
 لفته جان گزای یعنی آن شک موج گاه
 دریای عظیم است و آب آن دریاچه سیاست
 و آفتاب چه که آن غروب می کند هرگز آن را
 به بیند از شادی خندان بخندد که بگوید که زانی
 شرفنامه و لسان الشوا -
 لسی - فصل طاعت بازی کردن که نامی فاکو
 کتاب المیم
 المیم لفظی است یعنی شراب صاف المیم ساکن
 و میسر که معنی من در او نماند و میسر که میسر

باب الالف
 فصل فی العزنی

ما - اب -
 ما - لسماء - لقب مردی وزنی -
 ما جرا - سرگذشت -
 ماوا - حای بازگشت -
 مقبنا یعنی کم و فتح دوم و سوم و چهارم
 شد و بالفت تقصیر می خوانند -
 متکا - تنگیه گاه -
 متوضا - آب خانه -
 محجرا - با فتح حای روان شدن جای
 و با لضم روان کرده شده و رانده شده
 محبابا - با لضم هر محبت که در دل می افتد
 مختصر محبات است و معنی آن فوجتینی کالای نو
 بانگ جهات بر معنی و ثوابت جابین -
 مدارا - مصاحبه و آشنگی اقول اصل این
 مدارات است و معنی او با یکدیگر پوشیدن صدا
 و نری کردن است -
 مدارا - ترتیب کرده شده و نیز نام طوافی است
 مدارا - بالکسر ستیزه و در شرفنامه است با کسی
 به سری و مرتبه به لوندون -
 میسیحا - عیسی علیه السلام
 مطرا - تازه و آشکارا
 معلما - آوم علیه السلام
 ملا - صوا -

طبا - مای پناه -
 - مای - نام مقامی است که باز از آنجا می شود در
 ایام حج -
 هوا - کما در شتی و بلور -
 مینا - گوارد گواردانیده و مبارک یاد کرده شده
 و ابو المینا شراب -
 مینا - آماده و ساخته و موجود -
 مینا - گوهر آگینه و آنجا که کشتی باز دارند
 بر لب دریا و در قنیه یعنی شیشه مندرج است
 ادا و استعمال فارسیان در مقام سیرت -

فصل فی الفارسی

ماخولیا و مایخولیا کلاهما با و اب فارسی
 خلل و مانع و سوزدای خام -
 مار قسا - آنکه در هر مرد و زن غیر آن مملک کند
 مار ما - طاقه اندر کوه البر که بسوزد و
 انسان باشد و باقی بصورت اردو بپزد
 مار برادر و نسلبینه و سم -
 مار شیدا - مار که اصلا از نگر و بیخ فسون
 او را آرام نتواند کرد و هر کس که بکشد و زبان
 ملاک شود -
 مار قشیشا - واری است کانی که بندش
 سوزناک و مایه گوید که زانی القنیه و در لب
 خاتون الاشیا رنگی است که چون او را بچسبند
 مانند زچها در وی پیدا می شود و بندش سوزناک می شود
 ماستیا - آتش جرات -

ما پیشا گیاهی است که در آب باشد و بی مزه بود
 مانا - پندار و فکر -
 ما جلا ای ماه و چندی از جنس خوشیان -
 مرموم گیاه - باکات فارسی یعنی گیاهی است
 که در حدیچین بصورت مردم بر آید که آن
 بکند میر و عند الحاقه یک تنی در میان می کشند
 بنزد و مردم آنرا در آن گیاه است و اگر در ده بند
 پس گوشت بپاک نمایند چون سنگ بسوزد گوشت
 قند کند مردم گیاه کند و در شود یک میوه و در
 کتب طب مذکور است که به پیش کهنه ها میزدند
 کهنه را کاتب دید و استیج او مشا بهت
 آدمی دارد و درین علامت ذکر می باشد و در آد
 بر علامت آن هرزنی عظیمه که با شیر ماه و گاو و
 یک تنه بخور و در دهند فرزند شود اما در وادی
 آن تفرقه توان کرد اگر از نر بخور و فرزند نر و
 اگر از ماده بخور و فرزند ماده -
 مرغوا بفتح یک و سوم صومر لال بد -
 مرغیشا همان مرغیشا مذکور -
 مروا - بفتح خال نیک -
 مسافران الا یعنی اولیا را الله و مساکین
 راه خدا و طالبان موی
 مرغیشا بفتح سنگ سیلانی که یک رنگ
 مشورت و شیشه گران بکار برند و بعضی
 گویند گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان
 آورند و آن مرغیشا نامند بود -

ملکوکا بالفتح یا سوم فارسی قصد
 نام مودی صاحب قصد مذمت سایل
 و فقیه و مجتهد ملت ایشان
 منتهای با کسر شرب که افی و فربنگ علی بیگی
 موقی یا با سوم موقوف و چهارم فارسی
 نام گیاهی است
 مها با کسری یعنی اسی بزرگ
 همد منیا یعنی فلک
 مهر ا- نیک بخت
 مهر گیا با کسر بار موقوف و کان فارسی
 کسور نام گیاهی است

باب الحار
 فصل فی الفارسی

باب - عاری باز نشسته
 متقارب با بکسر میوسته و نام بحر
 معروف که قطیع و جز آن قعولن چهار بار آید
 مجیب نام بار می تقالی و غیر جواب دهند
 مجبوس با ساد و کرده و کسی گرفته شده
 مجبوب دوست داشته شده
 محبوس دوست دارند
 محقق سب معروف یعنی که حساب سنگ
 میزد و از و کاندازان باشد و محافطت شرح کنند
 منجوس با نینا و پیاده کرده شده
 و آنکه ممنوع از میراث شود بمعنی ارضی دیگر
 محراب معروف یعنی طاق مسجد

و شریف ترین جای شستن
 محضوب باضم و التشدید صا و حاکم
 که سنگ ندارد بلکه
 محلب با کسر پس بی و دانه و نیمه پنجر
 و چکال مرغ دنده
 مذنب باضم و کسرت ثلث گناه کار و با کسر
 بفتح ثلث کفیلند و راه گذر آب
 مذنب باضم بافتح راه و روش و آبخانه و ضم
 یکم و فتح دوم و سوم شد و نراند و کرده شده
 و استقاره راه دین را مذنب گویند و صاحب
 مذنب با نینا و عظم ابو صنفه کوفی است که در آب
 او حدیث رسول است لولم ابدث بیا نفعان
 من ثابت و مذنب با اتفاق علماء چارست
 مرکب بافتح است شتر و جز آن و باضم
 باثید ثلث ترکیب کرده شده و نیز نیای
 که بدان می نویسند و نیز میوه است مانند گریه
 بلکه از آن خرد و نیز بلوش می باشد
 مضرب با کسر و ضم رباب و عود و طنبور
 و حلقه چوب که بگویند از آن گیرند و نیز که کدانی
 شرفنامه و معنی ترکیب همچنین که در نزد و در قینه
 معنی عقاب است
 مضرب باضم و ثلث مودون یعنی
 سر و گوی و معنی ترکیب ضرب آرنه
 مطلب نام مردم
 مشغوب باضم و ثلث کرده شده

مخرب - بالفتح جایی فرو شدن آفتاب
 و بالغیر نام کتابی در لغت -
 مسکاتیب - بالفتح چهارم آن بنده که خوشتر است
 مکاتب - بالفتح دبیرستان و بفهم کیم و کسر
 سوم جایی نشب و صدور و در استعمال بسیار
 مسند برآمده است و یکسری که منتهی به
 رگ مایه آهین -
 منکب - بالفتح کیم و سر و سر آویخته عارفان و قوام
 و کرانه زمین و جایی بلند و باری که فرقی
 و من الجبال کل نایه منها منکب المنکبان
 سر دم بازوی در مکتب آن
 موبکب - آن مرکب سوار که با اسب سوار
 کذا فی التاج و در تائید است پاره لشکر و سواران
 میزاب - ناودان -

فصل فی الفارسی

مارعقوب - نام مردی که صاحب برتیبانی بود
 ماه آب - مدت ماندن آفتاب برج آب
 که از آبان خوانند و آن از ماههای خزانست
 بادای بی منفعت در آن می وزد -
 ماه تاب - بر قوماه و نیز اسب از شوره کند
 رست میکنند و کاغذ پیچیده در محاسن می سوزند
 خصوصاً دین دیار و شب برات رست میکنند
 روشنائی ماهی نماید -
 ماه شش - آن ماه را گویند که این متعین
 از کوه سیاه از میان چاه برآورده بود چون ماه

نور و منی آن ماه برآمدی چنانکه چهار شهر و شش
 مسج - سلسب یعنی سنج پوش -
 مکیب - بالفتح بایر فارسی از راه بی راه و
 وارز استی بگری می شود -
 ملخ آب - نوعی از ابی خز که تاریش
 ارسان و پندوی جبهینک نامند -
 منزل بهر مویب یعنی دنیا -
 مهراب - بر وزن محراب یعنی محراب است
 نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن
 آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب بنام آن است

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

مسب - بر وزن اسب باسین معنی یعنی نفس
 باسکون و این لغت معلوم است این است
 اوشخ فرمان و ایشان اسلاع است از مسافر
 بالادستی کذا فی القتیبه -

باب التاء

فصل فی العربی

مات - یعنی فرو و نیز در شطرنج گویند شده است
 یعنی هیچ خانه ندارد -
 مبهوت - میزان کرده شده است من بهت اگر
 از انحصار -
 مقالات پاکسرتاب -
 مکافات - بسندگی یا پوشش -
 ملکوت - بادشاهی و در اصطلاح صوفیان

عالم ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم منوی -
 موت - مرگ -
 موات چیزی بی جان و زمین و آسمان که ملکوت
 میست - مرده -
 میقات - وقت و آنجا که احرام بندند -

فصل فی الفارسی

یاسست - چمن - ستر - آذین - آینه آب کوه -
 فی شرفنامه و در زنگویا است یاسست با سیرین جمله
 معقون عبارات و گویند آنچه عبارات بدان بسته شود
 و آنچه هر عبارات بسته میشود و ملک رومی را
 یاسست گویند -
 با قوت نام ملوانی که آنرا موقوفی نیز نامند -
 فرکت - بوزن - یعنی مسجد -
 مست - مشیت - کلاه یا باضمم پنج گیاهیست
 خوشبوی که آرزو شک نیز گویند من شکل مؤخر نامند
 مشک - شپش - باخه کدافی زنگویا -
 مفت - باضمم سیر و زیر و بست -
 مطران چاکدست - ای مطران چالاک
 و در قدیم است ای مطرانی که در زخمه و شک
 جنبانی گشتند -
 ملکوت - بالفتح پای افروز و هم هست و تر آرد
 این است -
 حضرت شریف - یعنی حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم -
 می پرست - یعنی دایم انحر -

مید بهشت - یعنی چاشنی گیر و خادم تو
 میرزشت بهشت - کنایه از صنوان -

**باب الثانی
فصل فی العربی**

مشک - سه کرده شده و سه یک گرفته
 و مشرانی که شیره او پیچیده شده باشد چوب اندک
 مشک آن رفته باشد و مشک ماند و مشتی باشد
 از مشک و عود و غیره کدافی الستان و در
 شرفنامه است سبکی و سترار رسن و در جوا
 ملقطه بقلم معصفت است سبکی یعنی جفته از
 شایها معطر و اگر اسه یک نیز گویند -
 مخش - معروف است یعنی آنکه لو اطلت کماند
 و آنکه نه مرد باشد نه زن -
 معموره عمر و لیث - یعنی شیراز و عمر و لیث
 پادشاهی بود که شیراز را آبادان کرده است
 مغاث - بالفتح پنج انار و شتی و شسته
 سنبل را گویند -
 مکث - بالفتح و زنگ -
 مکیش - بالضم مروی با و غا و هسته و کارا
 مگوشت - مروی که در وی نرمی باشد کدافی
 فی التاج و نیز خندند که -
 میراث - بالکسر معرون یعنی متروکه مرد
 که زنده را برسد -
فصل فی الفارسی
 مرکز مشک - و آن چهارمانی مرکز مشک -

آتش و دووم مرکز شلت نامی و سوم مرکز شلت
بادی و چهارم مرکز شلت ابی -

باب
فصل فی العربی

ما جوج رجل من الناس كذا في استاج
وز نقل است كذا جوج و ما جوج مخلوق
آدمی در آخر الزمان پیدا خواهد شد و قد
مقدار یک شهر خواهد بود و سکنه را کند پاره
ایشان بیرون خواهند آمد -

محتاج - نیازمند -
مزاج - با لکسیر شرب و آنچه قیام آدمی نسبت
از طبائع -

معراج - با لکسیر زبان کشاده و نیز قرب
حضرت عزت و معراج نام پنجاه گفتار معراج
موسی بر طبر بود -

معراج - بالضم نام جایی است که نقش و نیز نامی
که بای را کر گرداند کذا فی القیة -
منطقه البروج - کرسی -
منهاج - راه روشن -

موج - جنب آب -

فصل فی الفارسی

ما زواج - ما بایده و آن چیز است که
مخ - بالفتح راوی یعنی انکه روایت کند
نام رودی است معنی آخر از زمان گویاست -
مغریکین تاج فرس که تبارش نیک خواهند

موج - بالفتح معنی ستابی و نیز شرب است -
مشیج - بالفتح کسی است که در آن برگشت نشیند
مکروشت - رکنه کند و گرم افکند -

مشراج - بالضم یعنی شرب
مطالع - با لکسیر کسی که در وی چوگان بازی کنند
و در ادوات با جمیع فارسی مشراج است -

مشج - بوزن مشج وادی که آنرا بریند نیز گویند
و در آن مشج و کس شود و در قیاس مشج بالضم معنی
بک نیز آمده است -

میدان علاج - منظره و دوق پیچید -

باب
فصل فی الفارسی

معالج - زبان معالج -
مخ - گیاهی است که در میان مسجی است -

باب
فصل فی الفارسی

معالج - شب و روز -
میاذه ارواح - ساختن کند و جانها پیوسته
حضرت عزت چهل ماله و هم نوال -
موج - ستوده -
مراج - بسیار شنایند -

مراج - نام کتابی در صورت و عیال و روح و غیر
با لکسیر شادی -
مشرج - بالضم بخانه -
مصح - سودن -

مسح - دهم بی نقش و خوی و پیزی مایه
و آنکه زمین را مساحت کند و دست تار و دست
و مروی که مجامعت بسیار کند و نیز عیسی علیه السلام
و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و نوعی
و جال کذاب را گویند که در و جال علیه اللغات نهیم
علامت خواهد بود از بیعت نام او و جال شد
مصباح - چراغ و نام کتابی -

مصطح - جایی افکندن شکار یعنی دام -
مصطح - جایی نظر -
مفصل - کلید و نام کتابی در معانی -

مطح - بالکسرتک و آب شور -
منصوح - آن واری که مقوی دل و شاد کند
آن باشد که نانی الموائد -

ملح - بالضم یلح و بالفتح و التثنية کیشتیان
ملوح - نوعی که بر دام بندند تا غارن گیرند و اگر بپزند
و آن آشپزی است که فرو نشود و بره و نیز غاله که در
مقام شیر بندند تا نزدیکی آید و او را کشند -
ملیح - بالفتح شکین ابو الملیح چکاوک -

فصل فی الفارسی

مهره مسیح - اموات بد عازنه و نزول
ماده از آسمان -

ملجای نوح - کوه جودی -

باب النجاء

فصل فی العزنی

مخ - بالضم مفروق کل شیء خالص و غیره

کذا فی التاج و در شرفنا مساحت مخ گاهی است
شکین که بر سر اسبان کش گفته نامزد شوند -
و بالفتح زنجیر و در لسان اشترابهر و معنی بالضم
تصحیح کرده است و بدین هر دو معنی این لفظ

فارسی است -

مخ - بالکسر مخ ستاره حسن آسمان نجم -

مسخ - معروف و آن در امم سابق بود که چون
کسی از مانی کردی خدای تعالی او را بشت و دیگر کرد
چنانچه شکار کردند بدان شومت ایشان همه بصورت
شدند و قوم مسخ از سر و پیش نیزند -

مسلوخ - معروف -

مطلخ - جایی و یک پنجن -

مطلوخ - پنجه شده -

ملخ - چراوه -

منمخ - بدنه آهنگران -

فصل فی الفارسی

ملخ - سیم ناسره و هر چه ناسره باشد مملو
ما شکم سور آخ - یا سیم موقوف کنایه از ناسله
هفت بند است که استادان نامی نوازند -

معجز زربخ - گلهای زرد و اوراق زرد
مخرانی و شعلع صبح -

ملخ - نام مقامی است -

ملخ - کبیر کم و پنج سوم سنگ فلاخن -

منخ - نام مقامی است و قیل منخ بر وزن معنی
فراخ است که کشاده یا بمینی تنگ هم آمده -

باب فضل أبي العزيمى

طایفه و بر وزن ناور و گلاب در اصل ناور و
بوی بکشت استعمال لازم ترین حذف شد و اور و گلاب
ماند و کلمه سوم را وزن و ستمه و و بوی ستمه

مستتر صمد ای منتظر

مجاہد۔ غازی۔

مجید۔ بزرگوار و شکوہ کار۔

مجدد و دینک بخت و تیر نیک و زری۔

مَجْرُور۔ بِالضَّمِّ تَنَاوَلَكُمْ اسْبَابُ دُنْيَاوُمِ

سجده نماز

محفوظ و خدایوده شده۔

مجموعہ سنیوہ و نام حضرت رسالت

علی اللہ علیہ وسلم وامام علی -

در باضم سیر و ملت باشد و ان سیر

[illegible]

وتمت وحمد و بجا ز سلطان عند العرفان
كلما يعلم و به ابرو الصداق

یہاں سے ہر جہاں سے
میں نے اپنے لئے لیا ہے

ہا۔ او۔ لاکھ سب سے زیادہ

مداو کنند خون روغن جراحان را

در پیر - در از و با کسر نام مجری

فما علمنا من دو مبار آید۔

مراود - بالخر خواسته شده و نیز قبله ازین

و با فتح کردن کتاب را عشق نیز نامند

مستند - از زمین برگشته -

مردود و فوٹو لکھ کر دے۔

میرزا بافتح بیوک اراک وفارسپان

زینب! یہ تمہارا کردار ہے۔

مرصد البقیع حاجی ویدیان و بالسترا فرج

مرصا و بالسرقة بمعنى الخسر

— ۱۹۰۵ —

عمریہ بالظہر مدون، وین لریں میپی

کامیت میں بدی نفسان بھی مرید رہے

الکیمیای جہانگیریا شرح در پوئستہ بہ قلم بابا
برہمچاری

برای

منہ سے نکلتی ہوئی کہ وہ شہر و نام نہا

مسند باقیہ الشریعہ و زمانہ کشف و کبریا

وحدانہ اور دو

منه

و در قفسه پندال محبوبه و دوست

مشهد معروف و جابی گروا

مصدر۔ بالفتح جابی برآمدن و بلندی۔

مطرو۔ با انعم جاری۔

معاونہ بالفتح جابی باورشتن۔

معبد۔ باطنی مباحی پرستش۔

مستند: آنکه بر استواری دارند و نیز نام حلیفه

معتمد و مستقره شد

سید - ساجد و سید

مصر و با هم روح سومینا و بیست و دوم

گفتند بی عمر -
 معصوم - باز گردانیده و نام باری تعالی -
 منتهی شود - کم کرده شده -
 منقید - بالضم فائده و دهنده -
 منقعه - بالفتح جایی نشستن -
 منقلد - گیرنده قول و گیرای بی دلیل -
 منقلد کلید -
 ممر - غایب شده -
 من بعد - ازین پس -
 من برید - استعمال این کلام در کالاف و ختنه
 میکنند چون نفیس و پیش بها بود که دست
 و در طلب آن همه کس باشند و معنی آنست
 هر که زیاده کند بهای بتانند لیکه زیاده میکند
 بها نیز کنایت از بازار کنند -
 موجود - درست و هست کرده شده -
 موجود - پیدا کنند -
 مورد - بالفتح نام درختی است و در زبانگویان
 که برهمنش مورد گویند و در طلب خالق الاشیا
 که مورد مورین و در تاج است مورد آب غور -
 مورد - جایی و عده -
 موجود - عده کرده شده -
 مورد - وقت زاد و جایی زاد -
 مورد - بالضم با سوم شد و کسور قوت دهند
 و با سوم شد و قوت داده شده -
 مورد - گاهواره -

فصل فی الفارسی

مهند - تیغ هندی -
 میعاهو - وقت و عده و جایگاه و عده
 میلاو - وقت دادن -
 مار اسپند - بیت و نیم روز از ماه پاکیا
 بر در کنند یعنی از غایت بجل پاکیا آن بد کنند
 مانند - بوزن مالید معنی مانند -
 مانند - انداختن نون ل لفتی ست در مانند
 چنانچه خواج عطار است شجر صدر ناران
 خلق حیران مانند اندرین ره ناز و گریان
 مانند - چون بد و فرسنگی شیخ آمدند و اسپا
 شان جمله درده مانند -
 ماه آفرید - سر ایچ که بعد کشتن ایچ معلوم
 شده که محل دارد آن دختر آورد که پس آن منوچ
 شاه بود و آن دختر تو نام داشت -
 محراب شبید - آفتاب آفتاب و جام جهان نامی
 مجبوب احمد - اله احمد -
 مجنید - بالفتح جنید -
 مد - بالفتح روز ششم از ماه کذافی ز فاکل
 مراد و ماضی که کشید - کی مراد و سلاک
 زاولان در آورد و زاولان نوعی از بند است
 آهین که در پای مردم گیرند -
 مروار - بالضم مدت مانند آفتاب برج
 که هزار سیان مروار ماه نامند و هشتم روز از
 معنی اخیر از فاکل است -

مرغ کا زرافرو زو - یعنی پر زاده -
 مرو او از یو - یعنی فرو او بش مباد -
 مرو و رو - باو او اول موقوف و او ثانی
 فارسی نام مقامی است -
 مرو و - بالضم باو او فارسی نام صیغه است
 که آنرا امر و دیگر گویند -
 مرو - بالضم امرت کار -
 مس بند - بالکسر یعنی کسی که پای بند کسی شود
 که بدان سبب جانی نتواند رفت -
 مستمند بالضم حاجت مند و نمکین
 مشتقی زیاده یعنی گروه مخالفان سر
 مشکاک کاغذ گرد یعنی موی سیاه سفید گرد
 مشکک بید - بالضم کاف موقوف یا نیم
 فارسی عود -
 مصحف عید - ای عید -
 مغرما بر و - یعنی سرا خالی کرد -
 مکر و سر و رو و فتنه باو و فارسی است
 که او فتنه می ترسد -
 ملک را فرو بر کند - ای قوت و بهر و نیز
 ملا یک بی اند - یعنی مبارک قدم اند -
 مند - بالفتح بوزن فتنه یعنی صاحب خداداد
 باشد و نیز استعمال این در آخر کلمات آید همچو
 دولت مند یعنی صاحب دولت و در چندین
 صاحب نصیب خداوند قدرت و قسمت
 و حاجت مند و غایت مند و در و مند هم درین صفت

و نام نوعی از حبش عنبر هم هست آن سیاه و
 سنگین و گران میباشد -
 مویدر - بهضم کیم و فتح سوم و فتنه مغان حکم
 آفتاب پرستان و دیگر دار معنی اخیر از زنا گویند
 مستور است -
 ممد - مرفد و جایی بودن را گویند کذافی
 فرنگ فخر قواس -
 میدان بیکر یا بی عریسری شود یا قیامت
 تمام گردد -
 میزو - بایا فارسی و فتنه تین مهاغنا مجلس و
 خائیهانی و عشر نگاه و در فردوسی است همان
 می سپرد و پس برود -
 میلاد - نام شهری که کید را می هند و ران
 و ار الملک داشت و نیز نام سپهبدان ایرانی
 که چون کیکاؤس بایزندان ز فتنه آن را برود
 سپرده و گر گزین پسر او بود -
 میمند - بهج هر دو متجانس نام مقامی حسن میند
 منسوب بدوست و این سهوع از بندگی شیخ اشباح
 میان عبد الغنی است کذافی القتی -
 می نیار و - ای نمیتواند -

باب الدال الحجة

فصل فی العزنی

مستعبد - بازیکر کذافی القتی -
 معاف - بالفتح بجایی پناه گرفتن و معاف از الله
 معناه اعوذ بالله -

مشافه - همان مغاش یعنی جایی فریاد کذا فی التاج
 مردنیه است بالتشديد کذاب -
 مشفق - بامی نناذ و مخرج -
 موبد - بالضم حاکم منان کذا فی التاج -

فصل فی الفارسی
 تذکر - بالفتح صاحب خداوند و استعمال است
باب الکرار
المحصل فی العزنی

ما هر استناد و بر کار خویش -
 بسیار شمر - با و یان نوحاسته که قصد کشن کنند
 کذا فی التاج و نیز گفته کار و اصل استعمال این
 و جماع کردن است -
 محبا هر بلند سخن -
 مجبور - مضروب که بضر بشل حاصل آید -
 در اضرب کریم چهار شد این چهار را
 مجبور گویند مال هم -
 مجبور - بالکسر شکست دادن و آنچه بر آتش نهند
 کذا فی التاج و در استعمال معنی عود و سوز است -
 محنت - اسباب روار -
 محشر - جایی گرد آمدن -
 محشر - جایی حاضر آمدن -
 محشر - بالکسر قطب یعنی آن چوب که چرخ بر او گردد
 و چون بنات با ت و خط محو خطی است و فلک
 از شمال به جنوب -
 محشر - نام پرده ایست که مهندس تو نوی

محمور - خمر زده -
 محشر - بجهت شده و سرشته -
 محشر - بجهتین کلون -
 محشر - بضم کیم و فتح دوم و کسر ثالث مشهور
 تدبیر کننده و فتح سوم نیز از او گرفته پس هر
 و بالضم سوم کسور مختلف بدوخت ضد قبل
 مذکر - ضد نوشت یعنی نرینه -
 محشر - بالفتح و التشديد کائن -
 محشر - بفتح اول و سوم سنگ رخام کذا
 فی التاج و آن سنگی است سپید و ام بدین
 هم چنین نرم می نماید که گویا پای در آن خواهد گریخت
 محشر - بضم کیم و فتح دوم نیز عفران بجهت
 محشر - بالکسر نامی کذا فی التاج و در زمانه گویا
 یعنی درنده گلگون و نیز آواز ساز از طربان -
 محشر - آشام گوهر یعنی را در هند چنانچه درین
 ولایت از برنج و شکاک آشام میسازند و در خزان
 از شکوفه باران دانه دهند و در نیز گویند -
 محشر - کسر کیم و فتح سوم بریط -
 محشر - طلب طلوع کنند و قوت یابند
 و یعنی با و نیز آمده -
 محشر - بالکسر معروف یعنی چیزی که بدان سطر
 به است شود -
 محشر - بالکسر بند و پنج آهنی -
 مشیر - بالضم خداوند مشورت و شایسته کنند
 محشر - بالکسر نام شهری معروف اکنون شهر را

مستزاد مندرج میان دو چیز و بالفتح بقیه شیر
و سرگشتان ووشیدن و تمام شیرستانان
ووشیدن

مستزاد بالفتح جایی صدر و در تاج بمعنی جایی
بازگشتن است و بضم یکم فتح دوم میشود و بعد
نشانده شده و در تاج بمعنی سخت شیر و شیرداز
مستزاد بالضم و فتح دوم و سوم مشهور در نام
خدای تعالی و صورت کرده شده و بکسر ثالث
تصدیر کننده

مستزاد بالضم و کسر دوم زیانکار
مستزاد بالضم و بیاره شده و عاقل گشته
مستزاد بالکسر فنیان
مستزاد لغتین باران
مستزاد فتح یکم و سوم گذرگاه
مستزاد فتح شش را از ایام مجوز

مستزاد جایی ظاهر
مستزاد بکسر یکم عشرت کننده
مستزاد بالکسر وانی
مستزاد معروف
مستزاد بسیار عمارت
مستزاد آبادان

مستزاد غیر آینه
مستزاد بالکسر ترازوی زر
مستزاد سوراخ
مستزاد بالکسر خود

مستزاد آمرزیده

مستزاد محتاج

مستزاد گریه گاه

مستزاد قمار باز

مستزاد بضم یکم و کسر سوم در پیش

مستزاد توانا

مستزاد بالکسر اندازده

مستزاد تقدیر کننده

مستزاد بالضم با شین مشهور و دست یار کرده

مستزاد بالکسر بسیار

مستزاد گذرگاه آب

مستزاد نشان راه که اندر بیان بود و نام

کتابی در علم اصول و جایی نو و نام سلطان

مستزاد کیمین

مستزاد بالکسر معروف

مستزاد بکسر بر آگشته

مستزاد بر آگشته و نام مبارکی که بیانی

اذا سیاب آمده بود برای جنگ ایرانیا

مستزاد بالکسر سوراخ بینی

مستزاد بالکسر آره و غیره مشهور کشاون

مستزاد سادات و در وایه یعنی فرمان و محبت

مستزاد در قیام یعنی فرمان با دشت است

مستزاد بالکسر مردی و نصر شده و دیده شده

مستزاد بالکسر جایی نظیر و بضم هم ملت و دیده شده

مستزاد بالکسر آینه

مشتاقان را که در شهر و محلی مشغول اند
 در تقارن - نمازگاه سیاه کزانی القنیه و شش
 نوک با نور آید و در تاج است منقار کند و پوچ
 آسمان و بقدر مرغ -
 در کیم - بلغم کیم و فتح سوم ناشایسته و غیر مشرع
 را نیز منکر نامند و نیز فرشته که در گوشت سوال کند -
 مدینه - با هنر سر روز از ایام عجز کذافی آینه
 و در تاج است المونکر اسم الحرم است الجا پات
 موسس توانگر -

حما جرم کسی که برابر حضرت رسالت هجرت
 کرده بود و از کعبه بیرون رفته و در فرنگ است
 بمبئی خادیم است -
 حشر - بالفتح کادین زن و کادین که در آن
 و استاد دیر که در کار و بالغم کرده است
 و آن که در آن کعبه است و نیز سگ و شای
 بلغم کیم و فتح دوم که در کار و در حال سگ
 در کعبه است که با کل خود و دیار خود و علم و کار
 از نایافت مقصد و مقصود -

میسر - سوار کذافی القاج و این خان در
 دیار باجه مقصود است میگوید که آنرا اسرارین

موسم فی القاری

ما حور - خرابات کذافی اصلاح -
 ما شکر - در سبزه بذر -
 ما قسار - یعنی آنکه با خسون مار را طبع
 خود کند و زهر مار کند و زهر را بنفشاند کذافی الکا

والا قیاسا مارا فلیا بقیه راه است -
 ماه خور - باران و قوت و دوا و دوا و قوت
 گو سپند کاهی که خورند و راست گویند و در سحر
 که در آن مار باشد چون آن گو سپند و من خود را
 آنجا بود و دوم کیم و مار بجز و آنکه بوی او و ریاض
 سوراخ بیرون آید گو سپند که کور او را بجز و
 چرم این گو سپند که نزد یک سوراخ مار سپوزند
 بجز و آنکه در و در بار و در شورید و بیرون آید
 از کت او باز هر که در و از میان قاضی شد
 منقول است که ایشان میگفتند که در مقام
 رفیع الکافی این نوع بجز و من شده بود
 و میگویند که از و من آن مار خور که می یافتند
 آن باز چرمی شود -
 مار خوار است باشد -

مار چهر - نفس بشر -
 ماش عطار - یعنی غله مشک -
 ماشور - چیزی هم آینه -
 مالک و نیار - نام کبیر -
 ما بار - مهار شکر -
 ماه کاشفر - همان ماه خشب -
 ماه مزور - مشد -

ما سپهر برج حیت -
 ماهی گو یا میان حیت و خضر یعنی زبان و
 ماند و سا لار - باغیم و قوت چاشنی کبر -
 مبار - بالغم روده پاک کرده که در و آن

گوشت یا برنج کرده پزند و درش قمار نامند -
 در - اندرون زمین و حوض -
 در - بالفتح ریمان و نام قبیلہ ایست
 از قبائل بنی سبا و در فرنگک شیخ ابن تیمیہ
 بمعنی حصار و طور است تا اجامع شرفنامه را
 چنان تحقیق است که شلاد و هزار تنگ را کسی
 می شمارد و در هر صدی یک عددی غیر سر
 میار و در جوان همه شمرده باشند آن است با و
 در عدد و ششم است شمرده تا معلوم کنند که همه شمرده
 شده اند از آنرا مسمی میباشند سار و گویند -
 در - خانه کعبه -
 در - بالفتح باغبین موقوف است آنجا که سبز
 بسیار رسته باشد و گمانکه مضموم خوانده اند
 فطانت است زیرا چه در مرکبات اظهار حرکت است
 مرغ یا قوت پر - با شمر موقوف نم فارسی
 یعنی آتش است -
 در - حاصل خواهد آتش نکشت و آن
 در - شمع غفر - شاخ انگور در ایام خزان -
 در - آنکه با جرت کار کند -
 در - نام داروی است و آنرا در زیر گوشت
 گذاشتن و فاکو یا -
 در - آن زر که بچه موم زده است
 در و در وقت بارعام از آن صورتهاست
 فتلست رست کردی و بازمی شکسته و بکیر
 بر و زرش او مطلع نشی -

در - ای چندی بکار و از سیار
 در - کنایت است -
 در - آن مهره که او را جای بهترین
 در - ای انقلاب و سحر چید
 آورده گذاشتی الا اصطلاح و در بعضی نسخ بیجا -
 زایل بال است -
 در - بالفتح بکاف و توفت جانور
 در - ای شکار کن -
 در - بالفتح نام کلی است و فاوا
 از آن جهت گویند که در آنرا کمال تمام باشد -
 در - چنانچه در ای روشن گشتند
 در - چهارم و در وقت و افت تاب کند
 فی الا اصطلاح اشعار و در تفسیر حضرت سالت
 علی الله علیه السلام است -
 در - مصر می مار - نیزه مصری -
 در - آنبار بسیار خوار -
 در - غار - ای کبر -
 در - باز او موقوف یعنی غالی کن
 در - ای معبر دنیا که فی الا اصطلاح اشعار
 در - استثنای آید ترجمه الا یعنی شکست
 در - یعنی یقین و تمینی هم آمده است -
 در - با هر دو تخلص فارسی غنیمت
 در - مکار و فدا و منافق -
 در - شهری نزد یک ختن -

منور - بالفتح مع طم الال بی دولت بی بزر
 از نعت خدای تعالی -
 منقصر - بفتح کیم و ختم سوم نوعی از پول ریزه نوز
 و کوچک باشد و بضم اول قدم و طاس شراب
 و جرآن -
 منوچهر - با و او و جیم فارسی نام نسبیه دختر بن ایرج
 بن فریدون بادشاه ایران زمین که صد و سیست
 سال ملک راند و بکینه ایرج سلم و تور را که هم با
 و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارک
 ایرانی از آن کج خیر و شاه که پادشاه و اراکس
 نام بود -
 منور - با و او فارسی مورچه -

دست ماندن آفتاب و برج میزان که فارسی
 یکا پیش شمرند و همراه نامند کذا فی شهر قنامه در
 زنگاه یاست که شانزدهم در از ماه و نام مرد
 عاشق و فادایانم سک -
 منجوق - خیر با هتم موقوف و ششم فارسی آن
 قبه زمین که بر سر خیزی لاسب کنند
 منور - بفتح کیم و سوم گپای است که بوقت
 که ماه در نقصان باشد از آبگیرندگان در زمین
 عرب بود تبارش براق القوم و براق القوم و القوم
 کذا فی زنگاه یا
 میدان غبر - با کسر زمین
 میکسار - می خوار -

موسیقار - نام سازیت که در وین و از
 و در زنگاه سازیت شبانان و از نوز و در نوز علم
 موسیقی است موسیقار نام جافوریت که در نوز
 آن نوز است از آن سوراخها آواز می
 گوناگون بیرون می آید و علم موسیقی هم از آن نوز
 موسیقار - یعنی آن ملا که در شنبه کراج
 بر این نوزت محمد مصطفی صلوات الله علیه بود -
 موسیقار - یعنی نوز که کند -
 حمار - بالضم جان با لک کذا فی شرف نامه در
 زنگاه یاست چو کبی که در شنبه شتر کنند و برو
 ریمان به نوز یعنی نوز شتر
 منور - بزرگ شتر
 منور - با کسر شرف و آفتاب سنگ صخر

باب الزام
فصل فی العربی
 حمار - اسخانه محار و عرف یعنی راوت عیار و
 هرگز - بالفتح جای کذا فی التلج و در شنبه
 بونی و اثره بر کار است -
 منور - نوز نشت به سه جدا کرده -
 منور - بالفتح معروف یعنی میوه که در شنبه کراج
 حمار و منور - کلاها با کسر جان میسر کرد -
فصل فارسی است

فصل فی الفارسی
 باز - شکاف که در خیزی از چوب است شل
 و لیا و یا جنان -
 ماسشر - بوزن با نوز آلتی است آنگاه که

که بهندش سند اسی نامند -
 محفل اعراس و شمع و خامه و کدانی فاگو باطل است
 هر روز - بالفتح زمین اندوه و کشت و زنا گویا
 بعضی آبادان نیز است و در فرنگ محفلها
 و در بعضی کون است و قیل بکسر و دم محفل نیز
 آنکه ذکر باشد -
 هر غرض - بفتح کیم و ضم سوم نام مقامی است -
 مرغ روز - آفتاب -
 مرغ شب - روز - یعنی آفتاب ماهتاب -
 مرغ شب و نیز مرغی است که فروزشها
 از یک پا آویزان می دارد و مرغی میگوید
 تا وقتیکه قطره خون از گلویش آید -
 مشعبدان - حقه سپهر - کنایه از آفتاب
 و آفتاب و سیاحت سبده -
 مشعبدان - سپهر - کنایه از خورشید -
 مشعبدان - سپهر - کنایه از حضرت آدم علیه السلام
 مشعبدان - سپهر - آفتاب -
 مشعبدان - سپهر - بایار اول و افقاری
 محو مصطفی صلی الله علیه و سلم -
 مغلی قنبر - بضم کیم و ضم سوم اسم
 فعل چکان و لایت آفتاب که بجا است بهر
 و خوریز باشد و خواجهر است مغلی قنبر
 و خور صفت و تاب شکن محبوبه گویند تو
 همچو مغلی سپهر قنبر بهرستی و خور صفت خوریز
 بهرستی و شکننده دل عاشقانی است -

ملک نیر و زمینی حضرت رسالت صلعم
 بادشاه سیدستان و ستم را نیز گویند -
 مویز - انگور خشک -
 همیشه - بالکسر بابا - فارسی آن میخ آهن ستریز
 که در پس پشت نهاده بود برای برانگیزان آب
 سرکش را تا چون خوب نرود همیشه محکم کنند پیرون
 جد اصل این موازست لیکن الف را هر چه باباله
 خوانده شود فارسیان بایلویند و سولانا عاشق
 بر وزن برهنه آورده است
 مویز - بفتح کیم و چهارم گیاهی است که آن را
 بتازی بزاز القه گویند -
 مویز - اسباب مالی نیز آن مرکب ازین است
 میوز - بهان مویز -

باب الزار
 فصل فی الفارسی

قر - بالکسر کز چند ر است و بالضم قره چشم که
 دوار آتار یک که نرود در فاگو یا است او از آتار
 کشت گویند کز و شمر است آنکه هر بار کز کرد -
 قر - کسر کیم و سوم و باد دوم فارسی کسی است
 سیر که چون بر کشت نشاند کشت که آنکه کز کرد -
 کدانی شرفنامه و در فاگو یا یعنی خمر است -

باب السین
 فصل فی العربی

محاسن - شستگاه -
 محاسن - زنان -

مجموعه - بند کرده شده و در تاج است لاجوس
 آنکه پروا درش بر ستار بوده باشند -
 عیس - با کسب نره عیس جمع -
 عیس - آفتاب پرست -
 متقن - متقن طیس کذا فی التاج و در قوس
 متقن طیس است با کسب نره عیس جمع است یعنی
 سنگ آهن ربا -
 مهر اس - با کسب نره کذا فی التاج و در قوس
 مهر اس با کسب سنگ میان کاواک که در ویدیه
 کنند و استبر سخت قوام پر الیس نره عیس علی السلام
 همدس - نقیذ که کهنه و نویسنده -

فصل فی الفارسی

مفسر - الفتح یلم و سوم نوی که در پس در
 سندهش تا دیگری باز نکند و از زاده رنگ نیز
 گویند تا نیش شجرا با کسب خوانند کذا فی التاج
 و در زفا نکند و کورتس چیرست که در حصار
 می بندند و وقت جنگ -
 محس - نقیذین آنجا که طبیب باید -
 محس نویسنده را گویند که هر روز
 حاضران درگاه ملوک را می نویسند تا از بیم آن
 همه حاضر شوند و قباله نویس اینتر گویند -
 حرس - با الفتح نام معنی است کذا فی التاج
 و در طب حقائق الاشیاء مذکور است که نام
 میوه ترش هندیش بربل نامند -
 مس - بالضم پای بند یعنی در نغمه که کسی از آن

تواند رفت و قیل لپسج -
 مفسر - بنای بلند و در که باز و زبان بران
 پروند و در زفا نکند و است بنای بد و راه پوی
 و گویند زبان پای و است بلند و غیر کلامی است
 اقول از محل احتمال معلوم شده که مفسر نرسنگ
 رنگ بشود -
 متقن - متقن طیس - کلا با کسب سنگی است که
 آهن خود جاذب آهنش شجک گویند و در قوس
 متقن طیس نیز آمده است با عیس و عیس با کسب
 سدرج است که معدن وی در قوس ریاست و
 و اگر از آب سیر و بلعاب دزه و آبش از بند
 جذب نکند -

منشور نویس نویسنده منشور یعنی دبیر
 و فرمان نویس -

باب الثانی
فصل فی العربی

ماش - قمارخانه و منه قولهم الماش خمر من
 ماش ارا و لاشی محقق لا زده و جمع ماش کذا
 فی التاج و رین قول دلیل است برین که بر
 جمع نقیذ کلمه درست است و در قوس غلام است
 معروف و نیز کافور ایندین که هندیش سید ای
 نامند و در بعضی نسخ تصانیف بیان بابا مذکور است
 و در بعضی غیره درین محل ایل است -
 مدحوش - پیوش غلاما فارسیان بواو
 استعمال کرده اند -

وزیر بخش - مرگوش -
 مرعش - کبوتر چکه که در پر شد و کدانی لاج
 و در شرفنامه با فین بجه نام مقام است منسوب
 بکبه تران و در قنیه است مرش بکسر کیم فتح
 ممله نام مقامی بحدود عرب -
 مشباش - بالضم سر استخوان نرم خایندی
 مشمش - کزرد آلو -
 مشوش - تشوش و رنده و بفتح و او نام
 ملوانی است -
 معاش - عابی عیش وکل شی بعباش معاش
 منشوش - نامیخته و کدر و تیره -
 مفرش - بانه خواب و خانه خواب و او نام
 مقاش - مبع و کریم المقدش آنگاه با زمان بزرگ
 تزویج کند -
 ملک العرش - بکسر دوم یعنی خدا می تعالی -
 منشش - نکاشتند -

هندش موساکمی نامند و در طبقات الکبریا
 بزرگ است که هندش مروه نامند -
 منش - فتح کیم و کسر دوم طبع باند و مهت
 میخوش - بالفتح طوش ترش -
 منقوش - با و او فارسی یعنی مشند -
 موش - یعنی همچو ماه -
 مهره کش - ای معرفت ده -
 می قناتش - یعنی شراب ربوبشن و
 بی که و رت کدانی الموابد -
 می تانط ازرق کش - ای پالیز می کن بخور
 میر کش - یعنی آنگاه بکش زبانه کسکه
 مردم را آبش خوردن طلبد -
 می شمر می کش - ای می سرخ و ام -

باب الصاد
 فضل فی العزلی

ماوراءاتش - ای مادر گریه و سوز -
 ماه کش - جان ماه کاشغر -
 مجمر نقره پوش - دنیا -
 مرواحندایش - ای شایسته خدمت و
 مترا بیت محمد علیه السلام بخش -
 مرزنگوش - بالفتح بهات فارسی ریجانی است
 منسوب بخط تهریش مرزنگوش بود کدانی شرفنا
 و در زنگوی است که گل او کبود و معده است

ماص - ماه که بنا بریش تم خوانند و احوال
 شیرازی در شصت و یکم استیکار کرده است
 کدانی القنیه بر آنگاه در غنچه تحقیق شد
 که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صا و
 نادر و شافعی آید و النادر کالعدم -
 محو ص - بالکسر محو -
 مصو ص - بر وزن متول مرغ با سر که بر دره
 کدانی القنیه و اشر فنامه و در تاج یعنی بکب
 بر بیان در سر که است -
 منقص - بضم کیم فتح دوم سوم شد و معنی ناقص

باب الحضا و
فصل فی العزلی

محض - صرف مخلص پیروی شریعین معلوم
او عاضا -

محیط - حین -

مرض - بختین باری هر پیروی که بین
آید مردم از ان از در صحت علت باشد آن
چیز با اتفاق یا تقصیر در کاری -

محیط - بیار -

مرض - پیروی که در پیش آید و در تاج است
العزلی که در شکم فروست خوان تویگاه و
جایگاه تنگ شتر و گفته میشود فلان در مرض
پلاک است یعنی بنزله پلاک است -

مرض - عرض - کرده شده -

مقراض - گمان حابیه و کار و شتر گفتن
که نامی التاج و معنی تیغ هم آید -

باب الطی
فصل فی العزلی

مخطط - نیاجی -

مخطط - یکسر کم و فتح دوم نام حکمی که کتاب
محیط و مشوب بدوست -

مخطط - در گیرنده و نیز در یابی بزرگ -

مخطط - خبط کننده و شونده و در تاج است

آنکه نیکوی جوید از توانی آنکه خوشتر و دارد -

مخطط - جان با خطها و نیز آنکه خطار شیش

کشیده باشد -
 مخیط - سورن -
 مشط - بالفتح شانه کردن موی و بالضم
 شانه کردن موی کنند و استخوان شانه تن و
 استخوانهای پشت و نام گیاهی است -

باب الطبخ
فصل فی العربی

مقطوع - بضم میم قطع نارس شده و پند پیزد
 میقط - بالفتح کبابی کننده -
 مخیط - بهره مند و صاحب بخت -
 مخیط - نگاه داشته شده و فی استلج
 الحفظ بادولت -
 محافظ - نگاربان -
 مشط - بفتح سین خار و چون در کشتن
 مخطا - بالکسر و سمنی و بدی کردن -
 مط - بالفتح مع التشدید انار کشتی و گویا
 مشطاط - خشم گیرنده -
 مخطوط - بالکسر مبالغه کننده -
 مخطوط - بزبان او آورده شده -
 مخطوط - پند -

باب الطبخ
فصل فی العربی

مط - کوه بلند و شراب نیک و
 ترا در کوه کذا فی التلج -
 مافع - بازدارنده -

مافع - سائل و خرا و در سخت آمده -
 متبذع - بدعت کننده -
 مبیع - بالفتح کالای فروختنی -
 متبذع - عامه و کل شی متبذع به و متبذع به
 متبذع - متبذع گیرنده بخیری و بهره یا بفرمان
 بار و زه از احرام بیرون آید -
 متبذع - خطر پیش سپرده و آنچه جمع باشد
 مریع - مریون یعنی چهار گوشه و نام شکلی
 از وقت اعداد و نام چله و جایی که به آنجا گذر
 مریع - چهره آگاه -
 مرفوع - بلند -
 مریع - بالضم باشد و سوم مفتوح از دور و جوی
 فشانده باشد و نیز گاهی که کلمات قرینه دوم
 موافق اول باشد و وزن مریع -
 مرفوع - ضم داده شده و برداشته شده -
 مریع - بر وزن مفتوح شد و خرقه -
 مشفع - شرب باب آخته -
 مضاعف - شایه و نام بحری از عروض که آزاد
 مستقبل هم گویند -
 مطاع - کبر لام موضع طوع و فتح صدر است
 کذا فی التلج و نیز مریع اول شعر غزل را مطاع
 گویند و بالضم باشد و دوم برانده گویی بهینه نیز
 مطاع - و نام بار دار -
 مضاعف و متبذع - کلامی که گنجی که زبان
 سر و روی پوشند -

مفتوح - بالضم باشد و سوم نام مردی که
 که سر وی حکیم بود و او را با برقیق خوانند
 و او بیکت از میان چاه کوه ماه برآورده بود و
 ماه فلک فرو رفتی آن ماه برآمدی چنانکه چهار
 شهر روشن شدی که زانی شرفه و فی التلج
 المفتوح خود پوشنده -
 مافع - بالضم باشد و سوم سر و سر اندوده بند
 و نقره و شعر که یک صاع او عربی و یک فارسی بود
 و جامه که از هر گونی که کمال بر او گذر کرده باشد
 مافع - بفتح میم و سوم جامی بیرون آید
 مفتوح - بالضم بریده شده -
 مفتح - بازدارنده و غریز -
 مویع - حیر میس -

فصل فی الفارسی

ماده طبع ای مضول -
 مشک فشان تفاع - یعنی تکه های دهن
 خوش باشد -

باب الطبخ
فصل فی العربی

مبلغ - جای رسیدن و در فارسی بی مال
 استعمال کنند -

فصل فی الفارسی

مادر باغ - یعنی زمین و یا زمین باغ -
 مافع - چه نه است الی سیه و ام -

منع - بالفتح سبزه و رستنی و نباتات و مرغزار
مرب ازین است و نیز نام شهر است از هندوستان
زمین و بالضم معروف و مملکتی آفتاب بنام آید
منع - بالفتح کوکب و ثروت کدانی و فغانگویا و بالضم
اکثر است بمجموعه شراب و نوش ایشان
خود را است و نیز بر اینیم علیه السلام گویند ایشان
گویند گویند
منع و نویسیان بالفتح - جماعتی طایران است
وزان نویسیان تصور کرده است
منع - بایار فارسی ابر -

باب الف

فصل فی العربی

مالوف - الفت گرفته شد -
متکلمت - ارباب غوا یعنی حیرت کننده -
مجموف - میانه خالی -
مخزون - اسب و نبال بریده کدانی تلج
و سخویان مخزون کلام متروک آگویند -
مخلوف - سوگند داده -
مخلت - بضم کیم و کسر سوم کبوتر بچه کدانی
شیرنامه -
مشرف - بالضم نویسنده که بالایی بنام
کشته شود که در وید و پرگنه بران تفحص حاصل
وید این پس تعین حد کرده شود با سوم
مفتوح کسر یعنی داده شده -
مصافت - بالفتح جمع المصفت یعنی جایگاه

مصفت و بالضم با یکدیگر مصفت کشیدن کدانی شرف
مصفت بالضم معروف یعنی قرآن و با سوم
مشت و تصحیف کرده شده -
مطاف - بالفتح طواف نگاه -
معرف - شناساننده و آنکه در مجالس دانش
سجائی شانند
معروف - شناخته شده -
معلف - بالکسر کبی کدانی شرفنامه فی التاج
المعلف آنجورست -
مکتوف - پس پشت بسته کدانی القنیه -
مکتوف - باینجا و پر کعبه کرده شده و کعبه
نام تکیلی است در عروص -
مکلف - بالضم با سوم مشاء و مفتوح رنج شده
و در شرع عاقل بالکسر مکلف گویند -
ملهوف - فریادخواه -
منصف - بالضم انصاف کننده و فی التاج
النصف داد و بستن -
موقوف - بالفتح با سوم موقوفه جایی تهادن
و عرفات و شمارگاه -
موقوف - بالفتح حبس کرده شده و نیز
وقف کرده شده -

فصل فی الفارسی

ماهر نواف - با هم موقوف و ایستاده کدانی
فی دغانگویا -
مستخرج باف - یعنی جابک و در تنه

بابیم فارسی مرقوم است -

باب القواف
وفصل فی العربی

محقق سه روز آفرماه کذا فی استساج و در
فرنگیک علی بیگی است محقق که فتنه راه را گویند
محقق با لفظ بالام شده و استساج کذا فی استساج
و نیز مرست در کوب محقق سترده شده -
مراق - شربا و فی التاج المرق خوروی -
مخداق - مشد کذا فی التاج و نیز بمعنی کام
و زبان یعنی جای چشیدن -
مراقق - بکسر با کو و ک که نزدیک بلوغ رسیده باشد
مرفوق - بکسر کیم و فتح سوم آریج و نفقت
مرفق - بالفتح بده -
مروق - شراب پالوده -

مرفوق - معروف یعنی سخت بی دیانت
مضراق - بکسر و تقدیم الحجه علی العمله و
مشتاق - مردی که بهر چیزی که آرزو برود -
مشرق - جای برآمدن آفتاب -
مصدق - بکسر مخزن راستی و مصدق است
ایصدق -
مصفق - شراب با آب آمیخته -
مضیق - با لفظ تنگ بالفتح مع سکون الیا
حامی تناب -
مطراق - بکسر تازیان -
مطلق - خند قیید -

معلق - بضم می و کسر سوم آنکه شعر گوید گویا گدا
فی التاج و فتنه سوم شعر مشکل که اخلاق و اردو نیز
در بسته -

مناق - آنکه در دل و گردن زبان دگر باشد -
منجیق - معروف -
منطق - بکسر کم زبان و بالفتح گفتار و زبان
موق - پیش بند موزه -

موقوف - بالفتح عهد و هتواری -
موقوف - اعتقاد کرده شده -
میشاق - آن روز که خدای تعالی از بندگان
و ثوق داشته باشد قال الوثوق ثقة و موثقا و تثقه
و الوثوق المحکم و وثق کلمه صارت و ثقا او خند
بالوثنیه فی اده اس - بالثقه کثرت و وثق و اثن
و وثقه کثرة اعتد المیشاق و الوثوق کجلی العمد

وفصل فی الفارسی

باب صدق یعنی ایروستین عثمان صنی الله
فخثار حق - حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
منجوق - بالفتح آنچه از روی چشم و زبان بالا
سر علم و چیز نهند کذا فی شرفنامه و در فتنه است آنکه
او را نمک میگویند و آن خاصه پاپ یا شاهان
منهیان سبع طباق - سیارات هفت فلک
میم مطوق - کنایت از ذکر است -

باب الکاف
وفصل فی العربی

مالک - پادشاه و نام خدای تعالی و نام خازن و وزیر

مبارک - میمون و برکت کرده شده و کپوتر
 محک - بالکس خط تراش و نیز آرایش
 مخزن است محک سنگ است که برای امتحان
 عیار در کنند -

مداک - آن سنگ که بر روی عطر سایند کذا
 فی التاج و در تهنیت مداک سنگ صلاک
 مدرک - رسیده کذا فی التاج و نیز دریابند -
 مسک شک -

مسواک - معروف میخی پختی که دندان را کنند
 ملوک - پادشاهان -

ملک - یا که معروف و بالضم بادشاهی و
 ولایت و فتح یکم و کسه ثالث بادشاه -
 ملیک - منشد -

ممسک - باز دارنده و پخیل -
 مملوک - بندگی و غیره -

ممرق ملک - جان فدا کردن معنی ترکیب است
 ممشک - طاهر نگاه و قور نگاه -

فصل فی القاری

ماک - معنی نام که معنی آن مادر است -
 مانورک - مانورک - پندیده است بی تیر
 و آنرا سرخاب نیز گویند و بتاریش قبره بیند
 و در اجمال آیینی ترجمه قبره مانورک برار میکند
 بازاک - منشد -

شسته خاک - برج شور و سبزه و جدی -
 حیاوران فلک و مجبران فلک سیارای سبزه -

مجرک - بختیقین سخن و بیکار و در لسان اشعرا
 باکات فارسی صحیح است -
 مدبران فلک - سیارات سبزه -
 مروانیک نام توانی و لغنی -

مروانیک - بضم یکم و کسر دوم مرکب باز
 مانک - نام داروی است که آنرا فرو کلان میگویند
 مزوک - بالضم نام مردی که در غایت فصاحت
 و کیاست بود و در عهد قبا و زهد باباحت

بنیادینا و چون نوبت ملک به نوشی و ان رسید
 مزوک را پادشاه و نیز امریکه متعلق او بود و گشت

مشک - رخنده و امانند نام کنایه را لولود -
 مشتقی خاک - ای گریه ای آدمکیان خاک -
 ممشک - بالضم مخ کیا بی هست که پندش
 موشکات مند -

مسک - بالضم جانور است مانند کبک -
 مسکینک - بالضم نام جلوه ای است -

مغاک - بالضم و الفتح غاری که عمیق باشد
 مک - ثروتمند و امیرین -

منجینک - بالفتح خلاصن بزرگ بتاریش
 منجینت خوانند -

منجک - بفتح یکم و سوم آنچه با دیگران بدان
 سنگ از طلاس و قلم و کورات و امثال آن
 بهمانند قیل باکات فارسی -

منشی فلک - عطار و -
 منفرک - بفتح یکم کیا بی هست که از ان باران

مهره خاک - زمین -
 مهره بومی فلک - ستارگان -
 مهره بی فلک - زحل -
 میدان خاک - زمین -
 مینرک - با ابر فارسی و از معجزه بول آتی خاک
 پینک - با لکس گیاره جابوب -
 مینوی خاک - یعنی گور -

فصل فی الفارسی

هانک - بودن بانک ماه و در زون گویا
 یعنی آفتاب -
 محیا خپک - با فتح با و متجانس فارسی
 آتی است که سقریان از مردم سازند برای خود
 یعنی زکری باشد از مردم که سقریان بکار بندند
 و سقریان زمانی اند که با یکدیگر میسازند
 جمع سقری است و آن درن شمع است که
 فی زفا گویا -

مجرک - جان مجرک -
 درنک - یعنی تین و ندان که کند و تیر قفل
 و قلب درنک نیز چری گران سنگ را گویا
 که از سیرن تخته نهندش -
 مردار سنگ - با لضم بارام موقوف نوعی از
 سنگ که توار توار و طلعه میشود چنانچه از زرج
 و آن در مردم اندازند هندی که بکار میماند -
 مرد اسناب میشد -
 مرد وریک - با لضم بادل موقوف و یار قاف

اسنچ اذغال و اسباب بعد مردن کسی ماند و بوش
 رسد بتازیش میراث خوانند و در زفا گویا است
 و نیز کنایت از است و قریب بایه کنند که بکار
 مشت سنگ - با لضم سنگ فاضل -
 مشت سنگ - با فتح و قیل با لضم فتح سوم و دو
 در اهن -

مشت سنگ - با لضم غله است و در بزرگ بزر
 بندش گاف خوانند و در زفا گویا -
 مشت سنگ - نام غله است که بندش که ماری
 لک سنگ یعنی شراب بسیار بسیار -

منجاب - جان منجاب -
 منک - با فتح قمار و فازه و اندام سکن
 و در اهن و قمار باز و در زفا گویا است سنگ
 شکل منک میماند که گویند و با لضم غله است معروف

فصل فی العربی

مال - معروف الاموال گویند مال را که
 میگوید بدترین است که طبع بسوی آن مال باشد
 و در مطلق محاسبان مال محمد و را گویند -
 مثل - مانند -

مثال - معروف یعنی زمان و مانند چیزی
 کذا فی التاج و در قنیه است مثال با لکس یعنی از
 شمع نزدیک شمع مثال عینیه است نزدیک
 اهل شریع غیرت است و میان مثل مثال
 بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال بنویسند

مشابهت ثابت میشود اما در مثال شبه نام می باشد
 زیرا که کثرت حروف و حالات بر کثرت معنی دارد
 و قیل علی العکس و عالمی است بالا از
 عالم شهادت و فرودتر از عالم ارواح عالم شهادت
 سایه عالم مثال است و عالم مثال مشابه عالم
 ارواح است و آنچه درین عالم است آن همسبب در
 عالم مثال است و از آن عالم نفس نیز گویند و در
 چنین کلام دیده میشود که از اصول عالم شامی میگفتند
 مثال - هم سنگ چیزی که ذاتی التاج و در شرف
 مثال الکس چهار باشد منزه و هم چون او خوار باشد
 مثال بیت قیام را گویند و قیام یک چیز باشد
 خمس حبه باشد و حبه شش ماه باشد و پیراچه
 شش حبه یک است همانند -
 مثال - فتح هر دو نیم پناه و جایی پناه -
 مشمول - بر پای ایستادن و بنزدین چپین
 و از موضع خود نیست شدن -
 مجال - بالفتح جایی جولان کردن -
 مجدل - بالکسر کوشک -
 مجبول - گردانیده شده -
 مجمل - بالفتح آبله و آبله بر آوردن و ست از کما
 مجمل - فراهم آورده شده -
 مجبول - سینه بند زنان -
 مجمل - بالفتح آنجا که فرود آیند -
 مجال - بالضم سخن نارسا است -
 محال - بالضم حیله گر -

محصول - حاصل کذا فی التاج -
 محفل - انجمن -
 محفل - بالفتح معروف کذا فی التاج و در
 شرفنا بهت بفتح کیم و کسر سوم کراوه
 مجمل - بضم اول و کسر سوم در آنده یعنی
 و بفتح کیم و سوم جایی در آن کذا فی التاج
 و در شرفنا بهت دو کتاب است در مجموع
 یکی منظوم و دوم شعر -
 مجمل - بکسر کیم و فتح سوم و یک و یمن -
 مسل - بالضم کسی که صاحب کتاب باشد و
 حدیث مرسله گویند که مقبل الاستفا باشد
 مسائل جمع میل و مثاله که اکثر مسئله نیز گویند
 و نیز سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند
 هم بدین است جمله سلسل الضم
 مسلسل بفتح و دوم و چهارم نام خطی است و
 نیز عبارتی است که در آن کلماتی در میان نباشد
 گویند کلامی مسلسل است -
 مسیل - راه که از آب هر جای که باشد -
 مشاغل بالفتح جمع مشغله -
 معتدل بضم کیم و کسر سوم روز بقایت گرم
 کذا فی التاج اما قیاس تقاضا کند که معتدل
 هوای رست و برار و آرمیده را گویند که نه
 سخت گرم باشد و نه سخت سرد و در تاج مصداق
 الاعتدال است شدن و قیل معتدل خود کذا
 فی التاج و نیز آنچه مقتضای عدل باشد گویند

معتدل است -
 معقول - علت گرفته -
 معقول - یعنی یک و پنج دوم و سوم شد و از آن
 کرده شده -
 معقول - یکسوم یک و پنج سوم دوک -
 معقول - با یکسوم و با یکسوم دوک پنجه -
 معقول - یعنی یک و پنج چهارم آنچه از پنجوی
 باید شوند و جای مثل و آئینه آن چیزی شوند
 و نیز شارب -
 معقول - یعنی یک و سوم جای نین شستن -
 معقول - یعنی یک و سوم سوم بندگاه و پنج سوم
 زبان کدافی التاج -
 معقول - با الفتح یک و سوم جای شستن -
 ملول - با الفتح معقول -
 منبیل - با یکسوم ستار -
 منبیل - با الفتح و یکسوم سوم جای بازگشتن و
 آنچه که فرو دارند و خانه آب فرو -
 منبیل - یعنی یک و سوم یعنی انگشت و آن
 کدافی آئینه و در شرف فکامه یعنی یک و سوم
 تصحیح کرده است -
 مکمل - آنچه در جواب هر با شانه بده
 بر با آریند -

منوال - با یکسوم طرز طریق و از استوایت
 علیه فیهم علی منوال -
 واحد کدافی التاج و در قینه است منوال طریق

و عشق و از چوب که با یکسوم جامه بافتند و در آن
 پیچید و وقت بافتن -
 معقول - یعنی یک و سوم سوم رسانیده و نیز تمام
 شربت است که هر که در مقام کند توت را زاده کند
 و نیز گاه و از او سکنند هم به زمین و سبیل بود -
 معقول - بوزن فسیل قصبی الراجم -
 معقول - با حاتم علی امیر المؤمنین علی کرم الله
 وجهه و غل جمع شمله است و بی الدین -
 معقول - یعنی یک و پنج سوم شد و سپرده شده
 و یکسوم التاج یا کدافی کار دیگر -
 میل - با یکسوم مقدار یک و سوم یعنی مقدار
 رسیدن گاه بنیانی چشم و سر و چوب و سنگی
 و فرسنگ کدافی التاج و در شرف فکامه و کدافی
 میل با یکسوم تخت خاک و علامت سنگین که از بهر نشان
 فرسنگ بر سر او کنند و از فرسنگ از نیز گویند که
 گندم است ستریز و نیز در میان چوگان بازی و میل
 میان زمین که گوی را در میدان آن در آرد گویند که
 خال گیر و در فروردین سواران اسپان را که میدان
 و میان هر دو میل هر که اول بگذراند و او حشره
 بر دو میل فقیهین در اصل صفت خمره شده -

فصل فی القاری

مال مال - نیک پر -
 مال مال - گاو بنده یعنی غلام بزرگ مرتبه و شیر از آن
 گاو بزرگ را گویند -
 محض عدل - یعنی رای المؤمنین عمر

مخالفت مال - مانده مخالفان ای قایلند
باضافت کرم -

فرغ دل - یعنی عقل فزیر جان دل -

مرغول - باد و فارسی موی پیچیده و نشاط
و معنی انبار زنا گو یا است -

مغل - بفتح اول یعنی خواب و استراحت باشد

مقرنس سنگدل - یعنی دنیا و سنگ دل
سخت و درشت کذا فی الموائد -

مقل - بالضم گز و گو یا و فزیر نام و زخمی است

فزیر واری است که برندی شکل نامند کذا سب

شر فاسد و در بعضی طب مذکور است عطر که را

چاپ نیز ساخته باشند خود و غیر اثبات صندل را

مقبیل بضم می یعنی شراب -

منبل - بدقتاد گویند اول نیم معنی غیر مقتدر است

منبل - بفتح ع و ترو اما طهاده که اهل غرام

کشند چندان مندل خوانند -

منقار کل - با کاف فارسی مذکور زبان کذا

فی شیخ المخرن -

منکل - بفتح کیم و سوم فارسی موز و دزد و

راهن و دشواری و در مازگی و واقع -

مهره گل - بکسر کاف فارسی زمین و قالی شتر

میل میل - یعنی میل و میل -

میوه دل - یعنی سخن و فرزند -

مسل - بالضم

فصل فی العزنی

مجرم - بضم اول و کسر سوم گناه کار -

محترم - بالضم حرمت داده شده -

محرّم - بفتح کیم و سوم آنکه با وی نکاح روا

نبود و يقال فوجم محرم آنرا گویند که از پیشتر

پوشیده نباشد محرم را هم برین معنی میگویند

یعنی از روز از پوشیده نیست و برین لازم می آید

زیرا پیش محرم هیچ پوشیده نیست برین که

در شرع پیش ایشان شدن درست است و بضم

یکم و کسر دوم حرام کننده و بفتح سوم شد و و

حرام کرده شده فزیر ماه محرم که سر سال استیلخ

هجری را -

مدام - بالضم همیشه می -

مدغم - بالضم چیزی در چیزی در آورده شده

مدینه اسلام گویند که را گویند که دارالملک اقی غر

مهرم - داروی نرم که بر جراحت بندند کذا

نی الکاح و آن روی معنی است که در آن موم و

استخوان سوخته و جز آن انداخته می برند و

در زنا گو یا است مرم خسته بند یعنی بسته که

بر شکسته بندند -

مسلم - مسلمان و نام مردی -

مسام - بن موی که منفذ نخی است -

مشام - بشماریدیم جامی شمیدن یا فارسیان

منفست استعمال کرده اند -

مشموم - خوشبوی و عطر -

مظلوم - آنکه بر او جور و ستم رفته باشد -

معتصم - از اقبال خلافت -
 معجم - آجی کرده شده وزیر ترکیب ایچ
 الی آخره را معجم برین گویند که این ترکیب خلق
 احراب نیست میگویند که این رست کلمه نام
 هشت پسر پادشاه بود
 معدوم نیست شده و نایافت شده -
 معظم - بزرگ -
 معلوم - دانسته شده و آگاهی و بعضی خبر آید
 معلم - ایچم که و فتح سوم تحف نشان که
 اندر راه بود و پیش از سوم قتلوح آمده شده
 و کبر سوم شده و آمد زنده -
 مقام - بالفتح جای استادن و شاکرگاه قیا
 و جای بودن -
 مقوم - کبریم که و فتح سوم آن خوب ترکیب
 سر او در تحت شیار باشد و سر و دم و دست گیر
 در وقت شیار بندش آگنه نامند -
 مکرم - بابت ابریشین -
 ملدوم - کبریم که و فتح سوم احمق کزانی لقینیه
 منام - خراب -
 منجم - ستاره شناس -
 منظم - قمت کرده شده -
 منظم - گیرنده از بیجا -
 منوم - مرین و سیر نشده از طعام -
 موم - بالضم معروف یعنی عصا شده
 جمیع آن سیام بالکسر آید اما فارسیان با و او

نارسی خوانند و در قنیه یعنی برسام ست و
 آن علق ست معروف -
 مواسم - بالفتح جمع موسم و نیز روزهای این
 چنانچه عید و شب برات و نوروز و عاشورا
 حسبان -
 موسم - بفتح یکم و کسر سوم جایی گرد آمدن نیت
 و عید و نوروز و مانند آنرا که موسم میگویند هم
 و در آن روز و وقت آید و بعضی وقت هم آید
 چنانچه گویند موسم چهاره موسم بهار نوروز را گویند
 فصل فی الفارسی

ماه - ماه -
 ماه سیام - همان ماه کاشغر -
 مبشر پیام - یعنی میسی علیه السلام زیرا چه او
 گفته بودانی مبشر سلانی من بعدی است احمد
 مخالفان طویل - بکلیه ای مخالفان طویل
 زیر کلیم پیش کرده اند کزانی الا اصطلاح -
 مرغ باص - همان مرغ سحر -
 مرکب - جام -
 مرجع آفتاب - علم - آتش -
 مرهم - فتمتین ای رسیده شده -
 مریم - بالکسر یا فارسی مختصر میریم -
 مسدس - عالم - شش جهات -
 مسند - جام - با و نیز منصب باشد -
 مشکین - جام - با و نیز جام مشکین است که بعد
 از نوشیدن بوی مشک دهد و این در صفت

مجنون - دیوانه -
 حواسن - جمع حسن برخلاف قیاس و
 بمعنی ریش زینر مستقل است -
 محصن - بضم کیم و سوم آنکه مردی باشد
 زن دارد باشد و سوم نگاه داشته شده -
 مداین - شهرست در عراق عجم و جمع مدینه
 مدون - دیوان کرده شده -
 مدامتان - دیوانه بهشت که بنایت نبوی
 و سیاهی میزند -
 مدین - بوزن سین بند -
 مدحان - بالفتح مرادید فرد کذا فی التاج
 و در شرحه معنی فعل سپید ترست -
 مدربان - بفتح کیم و ضم سوم متر و صاحب
 مغان کذا فی التاج و در شرحه است بفتح کیم
 با سوم موقوف زمیندار و نگاهبان زمین
 مالک زمین بدین معنی آن صاحب است -
 مدرن - بالضم ابر -
 مدین - موی سحر -
 مدین - سنگ آهشان -
 مسکن - بفتح کیم و سوم آرامگاه -
 مسکین - بیچاره و بی خبر -
 مسنون - سان نیز مرد در از روی و آنچه
 در سنت رسول است -
 مشعل الطمانین نام میوه است که لطافت
 ندارد -

مطران - حاکم ترسایان کذا فی فرهنگ لغات
 و در تاج ست المطران آنکه فروتر از باطنیک باشد
 بر تبه و باطنیک حاکم ترسایان را گویند -
 معدن - کان -
 معین - نام یکی از کربان که از زمین ید گرفته
 معین صفت آنست مفضل فعل گاه و نیز کشش و نیز
 که آنرا بوقا خوانند -
 مکان - جایگاه -
 مکفی الطعن - مضمر و زکذا فی القینه -
 مکین - جایگاه داده -
 مسن - بالکسر تنگبین که از آسمان میخورد
 می بارید بر قوم موسی علیه السلام وقت تسبیح و
 شیرین بود و همچو شکند و نیز من چل آوارا گویند -
 مسن عرب سه نیم استار باشد -
 مسنان - نیکوکار سخت -
 مشقن - بالکسر گنده -
 منجته ان بالفتح جمع و دلاب -
 موفون - ازان که یده -
 مومن - گرونده -
 مهان - بالضم دیوار بالکسر جمع مدای بزرگان
 مدین - دیوار و کلمه است -
 میدلان - بالکسر معرون یعنی جای دو اندن است
 و در فارسی بالفتح مشعل است و در کتب بعضی نوشت نیز
 میهرین - میر خسرو و میر حسن -
 میزان - تران و نام برخی که خانه زهر است -

میون - نام ماوریندین معاویه -
 میمون - خجسته و نیز نام مردی که زشتی
 خجسته گویند و طوطی نامه قصه او است نیز میون
 جانوری است و نیز میست که برابر سرگرمی شود
 در زمین او قدری سوراخ میکنند و در آن آب
 می اندازند چون خواهند که بنیرم از زمین او را
 قریب کرده دارند قدری انگار در میان نمیدارند تا
 آن گرم شود چون آب گرم شود و دمزدون گیرد
 اگر بنیرم تراشد باز بسوزد و از زمین بدین -

فصل فی الفارسی

مایران - نوعی از زردچوبه است بر جرم او
 گره هاست و او را میران نیز گویند -
 مایون - نام مردی و نام علقی است کدانی ز خاک
 ماخان - نام پهلوان چین و نیز نام شهری از
 قزاقان شهر مرد -
 ماه کوکب گریبان - یعنی جوز گره -
 مارافسان - موشناری که مار را بکشد -
 مازریون - نبت کیم هفت گویای است که با
 بکار برندش و بعضی مورد زرد را گویند و در او
 مجرب از برای استسقا و آن در فوج می باشد
 سفید و سیاه سفید آنرا کحیض و سیاه آنرا
 هفت برگ خوانند و آن برگ کوکبتر است از
 برگ مورد و بزرگتر - به زردی مائل و بعضی
 گویند آن نوعی از مورد باشد و بعضی از یونان
 میهند -

مازان - باز از مجرای چینی که بندش این گویند
 مازون باز از مجرای و آن میوه درخت کویت
 کدانی ز خاک و با آن از زمان بکار برند برای
 مازندران - نام ولایتی است -
 ماکان - نام ولایتی است که اکثر سلاج
 و بنی زوین است -
 ماکیان - مرغ خانگی معنی ما بیه خروس -
 مان - اسباب خانه و بگذار و پاش و نمند
 و مادر و خندشان و معنی اخیر چون بود اکثر
 محل بعد از باران و صوف باشد کدانی شرفنامه
 و نیز توابع و درین معنی این کلمه را با حسان
 استعمال کنند گویند خان و مان -
 مانشتن - بهفت چینی شدن معنی مانشتن
 مانیدن - مثله و در شرفنامه است مانیدن
 چینی کشتن و کدشتن چینی و را کردن -
 ماه چوخ کوزن - باکات فارسی اسی ماه
 باریک و نیکه -
 مابلان - نام شهریت جد و کرمان و نیز
 جمع مابلان قیاس چنانچه قواعد در لغت
 کتاب در باب اول گذشت -
 ماه برکوبان - یعنی نام نوائی است و بخی -
 ماهیان - ماه را گویند چنانچه سالیان را نامند
 مایون - نام گاوی است که درین بشیراد
 پرورده شد -
 مشولی چیره بان - عطار و -

مجا هر کمان - ای آفتاب -
 مجیدین - بالفتح باجم فارسی دیدن فرامیدن
 محاکم - یعنی حجر اسود -
 محققصران - یعنی فرومایگان
 مخمران - بالفتح نام معبد ترسایان که هم بنام
 مانی خوانند نیز خوانده اند -
 مخمیدین - بالفتح مخمیدین و مخمیدین -
 مردان علوی هفت تن - ای سیارات
 و هفت اقدار -
 مرزبان - بالکسر و ستاره اند -
 مرزکون - بالفتح باکاف فارسی است مرد
 مرع چمن - یعنی بلبل -
 مرغران - بالفتح یکم و چهارم باعین موقوف
 گورستان -
 مرغ سلیمان - یعنی بافوریست که آنرا در دهان
 مرغ پشه خوان - یعنی بلبل -
 مرغولم خان - نشاط مرغان موسی خوان
 مرغ سیدین - بالفتح با واد فارسی سیدین
 عادت کردن و چیزی و بیخ دیدن در کاری
 و در بی چیزی -
 مرو شاه جان مرو جان - نام شهرست
 که آنرا مرو نیز گویند -
 مزاج گوهران - کنایه از عناصر اربعه -
 مزدومران - آن نقه که قهر را بعد از
 طعام خوراندین بدست و بند -

مزدوقان - نام شهرست در کومستان
 مزدور دیوان - آنکه کارهای لایق کند
 که در این فائده دینی باشد و زیاده -
 مزیدین - کمیدن و دوشتیدن -
 میند آسودگان دنیا و قیام -
 مشیتین - بالضم معروف -
 مشک فرشان - کنایه از مردان خلق -
 مشکاتین - پنج گیاهی است که بو
 خوش دارد و در پیش موخس نامند -
 مشکیدین - بالضم آنچه به مشک بود و بیشتر
 نام کلی است که در این کتاب و فادار گویند -
 سبب آنکه تمام سال در خراسان می ماند -
 مشکیدین - باجم موقوف مرگان خوان
 معاشین - ای مصاحبان -
 معجز علیکم کون - شب -
 معدة شک کردن باکاف فارسی موقوف
 یعنی سخت پر کردن و سیر خوردن -
 معلق زدن - یعنی طائفه انداز بازگیران
 و طائفه خاص که سرزمین بالانشینند و خرج دهند
 چنان و از گوشت که غلطند -
 مغرتر کردن عبارت از سخن سرانیدن است
 مغرور کردن کنایت از سکوت کردن
 مغرین - نام طوائفی است -
 مغرین - نام شهرست بکران -
 مغیلان بالضم نام درختی است خاردار که

که تبارش امیر خیلان گویند -
 متعلقان پستان یعنی دنیا -
 متعلقان نام رودی بسرد ولایت غزل
 و نیز سینه نگاران -
 مقامات خروان - هشت هشت -
 مقصد و کنج فکان - یعنی حضرت رالت
 صلوات الله علیه و سلم -
 مکارس کردن یعنی نهایت حقیقت که انی الی
 نکشت گردان پاکشت گردان یعنی درنگ
 گردان و قانی گردان -
 مکران - با کفر نام شهر است ولایت که در آن
 یکپردان - بافتن همان فریدن -
 ملک برقت زمین - پادشاه هفت کشور
 منبر ابو بکان - قالب فاسقان -
 من - مسرون و تود و چیز که نایت
 مشر جان - ای مقصد جان و علی علین -
 منزل جانان - ای منزل محبوب و نیز
 دنیا مراد باشد -
 من اندر سخن پیران بران - ای من که
 سر در گریبان کنم از سیرت و فکر که پیش آید
 و گوی بر منی آرم که پیش می آید و قیل که می آید
 خوف دشمن پنهان میشود و گوی سر بر و چون آرم
 با نگر که دشمن رفت یانه -
 مشکیدرک بالضم با سوم فارسی آهسته آهسته
 وزیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب

و از بنی صفت زون -
 متعلقان - با واد فارسی نام پادشاه پارس
 مبارز لشکر کجی و خوشی نوشایدن -
 موزان - بازار نماری و قیل و افین چشم
 خواب آلود چشم بر کرشمه شمل و نرس
 نیم شکفته را نیز گویند -
 موشک پیران بالضم فتح با و فارسی
 و تشدید را در مقام با نور سیت مانند پوشش که
 پدید بود و از سترایش پیشهای بزرگ باشد
 و بالای و زخان یکا شد و اندک بر چرخ
 ازین موشک پیران نامند بندش رو گیتی خوانا
 موشخان - شهر سیت آذربایجان -
 موقان نام شهر است که هشت آذر هفت
 کرده اند -
 موییدن فریدن و باز کردن کدانی و خانگوا
 و در شرفا یعنی باز گردانیدن است -
 موییدن - با و فارسی گریستن -
 جهان - بالکسر جمع -
 مهران نام و دیت و نیز نام مردی
 صاحب فضائل -
 مهر خاوران - بالکسر کنایت از انور است
 زیرا که خاوران ولایت است -
 مهر و میان با سوم موقوف روزه داران
 مهر و بان - روزه داران آفتاب -
 مهرکان - بالکسر بار موقوف و کان فارسی

شاهزاده و هم روز از مهر ماه و آن روز جشن می‌گرفت
و بعضی خزان را نامند -

مهر روشن - ماه تابان و نام معشوقه مولانا
عاشق صادق پس مولانا جانی که در کجاست
مهر و در گردن چشمتن یعنی گردن چشمتن
همان - بالکسر آنکه او را می‌بازان برای طعام
خوردن و جشن کردن و خانه خویش ببرد -

مهرین - بالکسر نه که بین -
می پریشان - شراب خواران می‌پریشان
میان - وسط خنده کنار و بعضی وسط گویند
و بعضی گردن گاه هم گویند و در هند کسی که
بزرگ باشد آدمیان گویند و خلاف کار و
و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بعضی برینا
هم آمده و آن کیسه باشد طولانی که زرد را می‌گویند
و بر می‌زنند -

مینین - باد و مهر خاری آلتی است در از آفتاب
که سنگ شکنان بدان سنگ ابر کمان کشند
هندش سائل نامند -

میرزشت جنان - رطوبان -

میرزشتین - یعنی زحل -

میرزبان - با نایه و توفه آنکه او معانی کند
میرزیدن - با بار خاری بول کردن -
میرزیدن - محو کردن و دور کردن و اندین
و بعضی سر کردن نیز آید -

میسون - بوزن مینرین پس و فرزند و خازن

وزاد و خویش و جای قوم و مسکه که شیر و جگر
و خوشخو و در زغالگو یا بمعنی طلا آید -

فصل فی الترمکی

من - بالکسر و الضم عیب است -

فصل فی العزنی

مرو - بالفتح سنگ سپید تابان که در آتش شهاب
و نوعی از ریاحین الواحد مرقه کدانی التلج
و در زغالگو یا است مرگل که بود برگ و شاخ و
آن دوست شکوفه است و در شرف نام می‌برد و
سر و نام شهر است که آذربایجان و شاه جان گویند -

فصل فی الفارسی

مازو - چوبی که میان پشت بود و چوبی که
کشت را بدان بالند و نام داروی است کذا
فی شرفنامه و در زغالگو یا است که از سیاهی نیز
سازند بقایست تلخ و گله گیر باشد و پندش اس نامند
زمان آذربایجان بر بند برای تلخی طرح و در قفسه است
که آن تخم درختی است مانند سپاری خرد و سپیدم
رنگه زان نیز آذربایجان بر بند و پندش تلخ و چوبی نامند
و نیز چوبی است که اذان سیاهی دوات سازند
و در طب قحائق الاشیا و مسطور است ماز و سبزه
درخت بلوط یکسال ماز و بار آرد و یکسال بلوط
اقول ازین معلوم میشود که اس ماز و چوبی است
اما هم چنین است بلکه اس خرد میشود و دیگر و پندش
ماشو - حکیم و پلاس و نوعی از زبانه پیشین -

که فقیه آن در ویشانی پویشند و نوعی از غریبانی
که پیرایه آن پیر و زینتی بالارائیز گویند و آن
ظاهر فی باشد که در سخن و شیر و اشغال آن در آن
و صاف کنند.

مرز و زمینی باشد که بخت در رحمت آما
که به کناره آنرا بلند ساخته باشند
سرخ و گویان می بیند و ای آنکه شست نیم سوخته
در نقل می بیند آنکه کار بی منفعت کند
مستحق بالفتح گاهی است سرخ که آنرا سرفه نیز گویند
که زانی القیبه.

مشکوک بالفتح باو و فارسی مشک خورد و آنرا
مشک نیز گویند
مشکین جو به حال -
منتهو بالفتح طعمی است -

میلو - شلخ آه که جو گیان نوازند و شش
سنگی نامند و در زغالگو یا ست حلقه آهن و
گویند که ناقوس است با یک در اید ترسایان آنرا
درون در بر زنند و حلقه های آهن بچینانند -
مو - بالفتح گدازشی -

میدان - معبد است ترسایان را -
میدو - بالفتح باو و فارسی بهشت در لسان اشعار
بوزن یکو است که معنی آسمان یعنی میدانم
آورده است

فصل فی الترمی

مشکوک بالکسر جاوید -

مشکوک عیب ناک -
مشکوک گریه و شستی -
مو - اینکه تازی آن بذا باشد -

باب الکسار
فصل فی العزنی

ناریه - نام حرم رسول صلعم که در حجه آن
یک ماهه حضرت رسالت بر حکم شارت
حضرت عزت بودند و آنچه او را در آن گویند
بر خویش بی بی عایشه رضی الله عنها گفتند که یا
رسول الله در نوبت من شما را دوست گرفتید
و در خشم نامه ناریه نام عورتی که آمره بعضی از آن
میں بود و حکم اکسیر از او حکیم آمد و در حجام
ساخته بود و بر او کسیرا گویند و است و آنرا
حام ناریه گویند و او را ناریه قطبیه گویند -
ماشاکره - نام حکمی است صاحب مثل
ما شطه - معروف یعنی آراینده عروس -
ماموسج - آتش گذانی الدستور و فی التاج
الماوسج - نامی که میان دمی و میان دلع
پوستی تنگ اندازد باشد -
نایه - آینه عنان زنی -

نانه - خوان آهسته و آهسته و بار یک که آنرا
میده نیز گویند و نیز مجلس طعام پادشاهان
چنانچه گویند در آنکه بخت بود -
مبارزه - باضم با کسی نمکوفی کردن -
مبوطه - ستارک -

مشابه - پیروی کردن -
 متخیله - در گذشته و محل خیال یعنی دماغ -
 مشابیه - بالفتح جایی بازگشتن کذا فی القیة
 و منقول دوام گاه بسیار و آنگاه فاری بمعنی
 منزه است پناه گاه یعنی این مشابیه است
 بمنزله آنست و همچو آنست و بمعنی طریق نوع
 نیز کاربرد یکی از کلمات تشبیه است -

مشکله - بالضم آن عقوبتی معروف است که در ایام
 جاهلیت بود یعنی گدازش و بدنی و دست و پا
 اول می بریدند بعد بجان میکشیدند یا همچنان
 میگذاشتند

مشوبه - یا بهش -
 مجمره - بالکسر راه گاه گشتان -
 مجبه - بالفتح آنجا که طبیب بگیرد و دوست
 مجوسیه - یعنی وزن نمایی - خوب؟
 محاوره - یا عامر علی و راز قورشت و سی جوب
 کذا فی و رنگ مولانا مخترع است و در صراحت
 محاوره پاسخ دادن یکی مرد دیگری را -
 محاکاة - بالکسر بگفتن کردن -

محبیه - دوستی -
 مجمره - بالکسر سیاهی که بدان نویسد و
 قیسل دوات -
 محتال - زنی حیل گر -
 مجوسیه - چونی که پیش در نهند -
 محصنه - زن پارسا -

محلله - معروف -
 محله - ستایش -
 محنه - بالکسر معروف یعنی رنج -
 مخافه - ترس -
 محذره - زن پردگی -
 محذره - تو بره -

مرد - بالضم معروف -
 مدینه - شهرستان کینه گوشک نام و سیه
 که در من رسول صلعم آنجا است و در قنیه است
 مدینه بوزن کیمینه شهر و نیز قنیه بزرگ که بطراش
 بسا تین بود -

مذقه - مزه پذیری -
 مدمه - مگو بهش -
 مراره - زهره و تلخه -
 مرمله - جایی فرو دادن -
 مرتبه - معروف یعنی جایی فرو دادن و بگذاشتن
 و تدر -

مرسله - بالضم تلاوه که در وی می ریزند و چنان
 باشد کذا فی القنیه و در شعر نامه است مرسله
 مگویند و در اوقات ست مگویند زنان اما معنی
 جوهر معروف فرستاده شده است -

مروفه - بوزن مروجه اسم مفعول تر قیسه
 مشتق از رفاهیت است یعنی آسوده کرده شده
 و در بعضی دیوان حافظ سجای مروفه مروسته
 آن هنگام همان معنی باشد لیکن برای آن مقام قافیه

حارا به بدل کردن چنانچه در قصص صا و رسین
بدل میکنند -
مرمه - معروف یعنی شکسته بستن -
مروجه - بالکسر باو بنیرن -
مرو - بنشینن تشدید و او مروی -
مروجه - اسم مفعول از تزویج و کلامی است
که بان آن بنه می آگند و خانه مشکونی را
تشبیه بزوجه کرده اند کذا فی شرح نامه -
مرو - همان مرو که گذشت -
مزه - بفتح و التشدید معروف که آنرا لذت نیز
مزیله - بفتح مزیر -
مزجابه - بضاعت اندک -
مزه - ابر و باران و بفتح با باشد و از فونی
مسا به - بالضم با کسی نرمی کردن و با هم
آب کشیدن -
مشابه - و همان زدن شتر بر پاوه تا بر ابرو
مسا کم - سوال -
مسیحه - انگشت شهادت -
مستحاضه معروف یعنی زنی که در ایام حیض
فوان ببیند -
مسخره - معروف -
مسکه - بفتح خلاصه و نوع -
مسکنه - بیپارگی -
مشاعره - جامه بیت و با یکدیگر شعر گفتن -
مشغله - بالکسر معروف -

مشغله - بفتح با عین مع مفتوح و غمی
مردان آواره و جای مشغولی و در قفسه مذکور
مشغله فریاد و فتنه و فغان -
مشکاکه - معروف -
مشیمه - بر وزن رقیبه پوتی که در پنجه شکم
مادر اندرون وی بود کذا فی الموالید -
مصطبه بفتح جا نگاه غراب و خار حساد
این لغت بغداد است -
مصالحه - معروف یعنی نیکی -
مصعبه بالضم اسبچه رسد اقامت و رنج و اندر
مصا به و صوبه - مشله -
مضغه - بالضم گوشت پاره -
مضمضه آب در دهان کردن و بیرون انداختن
مضمیره - دو دعا -
مطموره حصار و جایگاه و مناک در زمین
که در طعام و آب پنهان کنند کذا فی التاج
و در قفسه یعنی حصار و جایگاه -
مطحینه گوشت تازه -
مطره - بالکسر معروف یعنی آوند مانند مشرب
و مبدان -
مطلعه - جایگاه -
معتوه بفتح بیوشی کذا فی التاج و در شرح
معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او همچو دیوان
باشد و بعضی سخن همچو هشیار -
معرفه - آشنائی -

معمر که - بافتن حج بگاه -
 معصیه - بافتن بفرمانی -
 معونه - یاری -
 معیشت زنده گانی و آنچه بدان زنده گانی کنند
 مغاره - سوراخ در کوه -
 مغیره - گل سرخ و آنرا گیر و گویند -
 مهاجرات - نگاه کردن مروت -
 مهاجرات - با یکدیگر - ابر کرده شده و در وجه ملامت
 میخان است که نظر بکیاره بستاره و در
 بهشت خانه باشد و این دلیل بر تاحی و شمنی
 پناخه کیسه و حمل باشد و دوم در میزان -
 مقالت - با یکدیگر قتال کردن -
 مقالمه - گفتار -
 مقصره - بافتن که رستان -
 مقبوضه قبض کرده شده و نیز ستاره -
 مقدره - معروف و پیش آهنگ لشکر -
 مقدره - با کسب می ست از پیکان تیر -
 مقدره - کسب و فتح سواران که نامی الموان
 و نیز گریز و نمود در مصالح است که به -
 مقصود - جایی استادن امام و نماز -
 مقلمه - بالضم سیاه و سپید چشم -
 مقنعه - بالکسر کلاه و سرافکندن -
 مکه - معروف یعنی شهر که در آن کعبه است
 و نیز نام نخی عربی که اورام می پرسید که با آن
 پس گفت که بعد از آن مرد گفت تا قبل

حج الاسود پس بدو هم بجهت الاسود رفته
 خالی گیر لب ست پس آن زن این را
 خواند آن مکتوب را با لیل الاثیق الاثیق
 هرگز نخواهد رسید که میشت و ایتها و این است
 در قرآن در باب حج است بعد از آن مرد از آن
 خود درستی چند کشید و بدو داد بعد از آن زن
 گفت الان ان شیت او خلی مسجد الحرام است
 تا قبل حج الاسود یعنی اکنون اگر نخواهی اورا
 در مسجد حرام و اگر نخواهی بدو بجهت الاسود
 مکره - نفع میم و بضم را بر زگی و بکارم
 مکره - نفع میم در کار نیاید و در زمین صالح و بکارم
 و نفع را بخشش کردن و بزرگوار می نمودن -
 مکروه - ناخوش شدن -
 مکروه - آنکه او را بنا نهی در کار دارند -
 مکرمه - بالضم توانگری و مرتبه و سامان -
 ملامه - بالکسر و التشدید دین -
 ملاحه - نیکبندی -
 ملازمه - ملازم گرفتن و مدعی و مدعیان
 بر در قاضی -
 ملاک - رجحانی و بیاری -
 ملاطیبه - نفع میم و دوم و کسر سه مایه باشد
 نام شهر -
 ملاطیبه - بالکسر نفع و جیمه -
 ملاطیبه - بر وزن تعبیه نام مقامی است که با
 فی القیته -

ملک - بالفتح پادشاهی -
 منته - بالکسر والتشديد سياس و لغت -
 شاه جاده - راه رفتن با خدای تعالی -
 منفرکه - مرتبه -

مقصود - بازی بیشتر در آن هفت اند
 اسمی ایشان در لغت خانه گیر گذشت و نیز
 در شرطی - مقصود است چنانچه منته و کلام
 منته قبیل الفتح و کلام الکسر ای که بر سر کوه باشد
 موه - دوستی -

موبه - بخشش -
 موبه - بالفتح شریعت بخرد و خرب -
 میمنه - طرف دست راست -

فصل فی الفارسی

مار مهر - با سوم موقوف یعنی مهر مار که زانی
 شیر نامه و نیز مار مهر و مار میگوند مار مهر دار
 در شب تارا در آن خود مهر پیون می بندند
 و چون می افتد از خیز رو در خانه که آن مار باشد
 دولت بود و آن مهر لب یا بکار آید -

مار پیر - دایه و مادره باند که از آن در فالگو یا
 ماز - چونکه پشت تباریش ملب گویند
 ماز پاره - با واه موقوف چیر است خوردنی
 ماشوره - ریسبان خام که بر دوک ریسند
 هندی گلمی - مانند کدانی کشته بنامه و در
 لسان اشتران کور است نام بازی است و در
 تنیه است آشوره فی میان خالی که بدین بازی کنند

و بدان آب کشند از جو و تباریش مسور گویند
 و نیز آلت دراز و در صحنه که درست مبعبره
 با کسر آلت دراز و آن چنان باشد که یک سر و
 در دمان گیرند و دیگر در گوش شونده باشد و
 در دمانگو ایست بهر چیزی که در آن میخند بود
 ماشه - آل آنکه در هرگز که تباریش کلبان
 نافه - پرواز شافه و آن چوبی است که پس
 در بندش تا دیگر بی با و کند -

ماله - دست افزار و بلاه و آنرا با سز شیر گویند
 هندی شش کو خچا مانند

مار چینه - با و موقوف و سوم فارسی سو فری
 که در پیر این و اشالی آن و در دمانچه از در نظر
 و س بر علم است می کنند و گلی که انباشان
 در گکارستان کنند -

ماه - معروف که تباریش قر خوانند و نیز
 شهر است و آن از دیدن بلالی تا دیدن
 بلالی دیگر که دو ماه و هجده سال است و آن
 گاهی سی روزه باشد گاهی بیست و روزه
 و مدت ماندن آفتاب در یک برج و نام روز
 و از دهم بود از هر ماه و نام فرشته هم هست
 که مکرل است بر هر مفسرینی که در ماه
 در هر ماه که روزه و از و است
 از ماه شمس با و تعلق دارد و زبان پسوی
 شهر و ملک را گویند که عربان مدینه خوانند
 گویند حدیقه بعد فتح همدان به بنامند آمده

و چون نهادند که یک بود و گنجایش سپاه
 نهشت فرمود و آنچه لشکر کوفه بود بدستور و
 هر چه سپاه بصره بود به نهاوند فرود آمدند و چون
 ماه بربان سپاهی شهر و مملکت را گویند نهاده
 ماه بصره و دیوردا ماه کوفه گفتند لهذا هر آن
 این دو شهر را این گویند و کنایت از هشتاد و نه
 ماه و هفتاد یعنی ماه شب چهارم -
 ماه سی و نهم یعنی ماه سخت باریک -
 ماه نهمی شبیه - یعنی ناپنج و نهمی -
 ماه هفده غافل یزدجرد و نو شیروان که کسان او
 چون یزدجرد منظم شده خفیه دریافتند
 خفه که درون و کشتند -
 ماه هفتم - یکی از آلات بخاران که آنرا بر منبر
 گویند و دراز و هم حصه تو کچه که هشت جبهه بود
 توله نود و شش جبهه باشد -
 ماه بیاض - ناخنخوشی است که از نایب سازند
 بتازیش صفا گویند که نایب ز فاکو یا و شیرفت
 بدین معنی ماهیانه بانون مذکور است -
 ماه بیاض - مشاهیر چنانچه سالیان و در
 شرفنامه است ماهیانه ناخنخوشی است که از
 ماهی سازند -
 ماه چیمه - با جیم فارسی آنکه بر وزیر عید فطر نهند
 بهندش سوزین نامند -
 ماه ده - با چهارم موقوف و خیم کسور
 چاشنی گیر -

ماه ده و ست گاه یعنی کثرت و اسباب غنا و
 سرمایه و قدرت و در ز فاکو یا است ماه ده
 بنیاد چیزی و سرمای -
 منبر - بازار فارسی نام دختر افراسیاب که
 معشوقه پسر بن گویو بود -
 مناره - بالفتح آوندی که از دوضو سازند
 بتازیش مطهره خوانند که نامی الکستور -
 منته - بالفتح و التشدید جان ماهی که نایب شیرفت
 یعنی برمه و در قنیه مذکور است که کرمی که در
 صوف و گندم افتد بتازیش سوسن خوانند -
 مخند - بضم کیم و کسر دوم فرزند عاق و خند
 و سپیده که نایب کشر فنامه و در ز فاکو یا مخند
 معنی خزنده یعنی حشرات زمین نوشته است
 و مخند و فتح نیم و یا آورده است بمعنی فرزند عاق
 مراغه - غلطیدن خرو و سپ و خربان -
 مرجان - بر روی ماهی لب و می -
 مرجان - بالفتح الهمی است چربان که بدان در
 لباب و جز آن عمر و کنند و مانند چتره از چرم
 رست میکنند و بهش واری ما نگاه میکنند
 بالای آن اسباب مردم سوار شده گذارایستند -
 مرغش - بفتح تین قبیل بکون دوم خمس
 ضد مد -
 مردارخانه - بالضم با نیم موقوف یعنی خانه که
 از آن مرد و زدیروان آید آن خوانند -
 مردم گیاه - همان مردم گیاه که مر قیم شد

مرزیه - چنانچه وان در لسان اشعار تجدیم
 زار و مجسمه و راه و مهله و فی بعض لغات الطب
 مرزیه بختی موسی را گویند عربی آن فارده بود و
 امین بیت ترجمه اذان الفار مرزگویش نوشته
 مرغان شاخ سدره - فرشتگان -
 مرو - بودن معنی مروج اصل این مروج بود
 لیکن فارسین برای استقامت قایق جراحی
 بهای موز بدل کرده چنانچه در قصص صنادیدین
 بدل میکند -
 مشوه - بالضم و قیل بالکسر باز فارسی خبر
 نوش و شادی -
 مشوه - بالکسر باز فارسی موی پک -
 مشوره - باز فارسی باز است -
 مستمر - بالضم طبعه شکوه و در لغت بنگار
 برنده در و در گران است -
 مسهای زرا غرو و ای مختصا با اتفاق
 مشک قلعه - انگشتان آهنی -
 مشحونه - بالضم یکم و فتح دوم حلوانی است که
 بتازیش شاش خوانند -
 مشترکه - بالضم تا با موقوفه المی است و در گران
 که آنرا زنده نیز گویند و بدان خوب تر است -
 مشتقاره - بالضم تا با موقوفه گندم و جو شالی
 و گیاه که مواز یک است دره کرده باشند
 با چیزی است در دست گرفته باشد همچو شسته
 که بزند و بر پشت گیرند -

مشکوله - فتح ا و فارسی
 مشکیزه - یعنی مشک خرد -
 مشکین چه - با هم فارسی خال کدانی لغتیه
 و ا و م طلاح اشعار بدین معنی مشکین چه بدست
 مشکین کلاه و مشکین کلاه - یعنی زلف
 مشکین چه زمین -
 مصخر لغت پناه - فلک و قلاب مردم که
 لمباد روح است -
 معرین آمده نامه کی از گریان -
 منع کرده - بالضم میانه -
 منعده - بالضم نام غلطی که بر ایا مردم از
 گوشت مانند گوی برای پنهانی بود که می نامند
 مقه و تیه - بالفتح نام شهر است -
 ملازه - بالفتح و بالکسر باز فارسی آن گوشت
 که درون تعلق برین زبان آویخته باشد -
 مایه - آنکه پنهان در و بر زمین رود
 همچو مورچه در صحاح است یعنی است که هنوز
 بریش نیامده بود بتازیش زبا خوانند -
 مانا - و از - ای بلند آوازه -
 ملک شاه ملک شته - کلاه و فتح یکم و
 کسر دوم نام پرنس که پادشاه خراسان بود -
 ملوکیه - آفتاب و مشک که آنرا بر کتف گویند
 کدانی بعض لغات اطب -
 منبر پایه - یعنی عرش مجید -
 من و ویه - ای حمله ساز -

ناتش کشته - در بعضی طبیعت گردیده
 منظم میخانه - خاک و گداز
 منظمه - یعنی یکم و دوم و گشت دان
 موازید سگانه و موازید سگانه بر آب و بر رتبه
 و جنبیده یعنی جادات و نباتات و حیوانات
 کذافی زغالکویا -
 مورچه - بادوم و چهارم فارسی و سوم و دوم
 مصغره و مست یخو یا یخو مصغره یا یخ و نیز نوکی
 از رنگار که در تنج و امثال افتد و نیز کنایت کنه
 از کسی که سخت عاقل و خدایت و خدایت باشد
 مورچانه - بار بار موتوف و جیم فارسی مورچه
 آهن که از رنگار و دانه بن بفتد -
 معرزه - معروف نیز نام طلوانی است -
 موسسه - بالفتح و قبل لضم زبور -
 موسیچه - بالضم یا جیم فارسی و عربی پیچید
 چون قری -
 مویه - یا و او فارسی گریه و نوبه -
 موتیمه - پوششی که از قلم و سمور و سنجاب
 بود و امثال آن -
 مه - بالفتح و به بالکس بزرگ -
 مهره - بالضم معروف یعنی گوهری که بر بند
 از هر چه باشد و نیز سنگ لیش همچو چشم بران گمان
 بالند کاغذ در فشان میشود و نیز سنگ که برین
 فنج زهر گرد -
 مهر گیاه - بالکس بار و موتوف و کاف قاف

نام گیاهی است که خاصیت افانت که نزد هر که
 باشد بیان خلوت محبوب و معجز و منظم بود و در
 زغالکویا است گیاه است که برگ او قاف و اف قاف
 باشد -
 مهر و ماه - بالکس بار و موتوف مدت زمان
 آفتاب و برج میزان -
 موارده - بالفتح مشاهیر -
 همیشه - بالکس که رای و بزرگتر آن که نامی الا و
 و در زغالکویا یعنی همیشه -
 مهره - بالفتح یکم و دوم طلسمی است لاران
 که از نای خشک آب روزه و نای قاف می پزند
 میانه - ضد کدانه و آنچه در میان محبت و از
 جواهر بزرگ و امثال آن باشد و نیز می اسطه
 خوانند -
 میخانه - معروف یعنی خانه می و معنی آوند شیرین
 نیز آید -
 میوه - معروف نیز نام طلوانی است که چیده
 میوه را در شکری پزند -
 میوه - بالکس میوه و خواجه و معنی عدالت و
 طعام که برای عیال یا برای فروختن از بانه
 آرند و نیز میوه -
 میکرده - خمنانه -
 میله - شکرانه و قند و کانی و نو -
 میوه - بالکس بار و درخت -
 فصل فی التبرکی

ملک - که میخیزد چندین -

باب الیوم
فصل فی العزیز

مبارکی - سرشته و پوشیده و شونده -
 متجلی - بالضم باللام مشهور و ظاهر شونده -
 تجلی کننده -
 متجلی - بالضم باللام مشهور و با جوارحه آراسته
 شیبی - آفک و عوی پیغمبری کند و نباشد
 مشقی - پر پیغمبر کار و در قرآن هر جا که ذکر متقی
 افتاده است از آن مومن مراد است -
 متقالی - نوعی از آنکه درست و آنچه بوزن
 شقال باشد -

مبارکی - ضد حقیقی و بالضم جزا دهنده -
 مجسطی - کسب کم و فتح و دوم کتابت مغان
 در احکام دین باطل آتش سستی و در وقت نیکو
 مندرج است که نام کتابی است در علم الکمال
 بنافته اقلیدس حکیم -
 مخلفی - که بر سرچه کذا فی الاسماقی -
 مدنی - حضرت رسالت صلعم -
 ندی - آبی که سرون آید وقت ملاعبه ملا -
 مری - با کسر راه گذران آب -
 مروی - روایت کرده شده -
 مسی - بضم میم و کسر دوم بدگر دار و بفتح
 بالف مقصوره شباهنگاه -
 مستوفی - تمام گیرنده و نیز عمده دار که

مروقی همه کارکنان باشد و قراطس همه
 نوبندگان در وقت اوقات شود و بفتح
 کرده شده یعنی تمام شده شده -

مشرقی - بالضم با چهارم کسور خندیار و نام
 ستاره چیس که آنرا اقامتی فلک گویند -
 مشی - رفتن و بسیار فرزند شدن -
 مصری - آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه ملک
 و تنیع و قند و جزآن و زرار نیز مصری گویند
 مصطلک بالف فتح نوعی است از علک و می و
 گویند آنچه سیدیت علک رومی و آنچه بلون
 سیاه است علک نبطی است و مصری -
 مضلی - مشهور کسور نماز گذارنده و صلوة
 فرستنده و در آتش سوزنده -
 معمری بفتح میم بار بار مشهور و نام شاعر
 که کیفیتش ابو العلاء بود -
 معتزلی بضم میم و کسر دوم مشهور و نام شاعری
 مانح سبج -
 مغنی - بالف فتح بالف مقصوره چا خوان
 و معنی مراد نیز آید و بالون کسور حوخته شده
 لیکن در فارسی بایا و فارسی محقق استعمال
 کرده اند و بضم میم و فتح دوم بالون مشهور
 عنایت کننده و با غین معجمه سر و گوی -
 مغربی نام شهر است و زغالص و نیز
 نام شاعر عربی -
 مغنی بالضم و کسب ثالث فتوی و پهنده -

مقرر اضیٰ حبشی است از جامه البریشی -
 مقوی - بالضم با و او مشد و کسه قوت و نه
 مکاری - بالضم خرب شده -
 سناوی - بالضم با جبارم کسبیده اکننده -
 مناعی - بالفتح کثیر نوی مرگ مردم و او
 جمع مفاست -
 منجلی - روشن -
 منروی - بالضم گوشه نشین گذاشته
 منگ علی -
 منقی - بالفتح نفی کرده شده -
 منقی - بوزن منقی پاک کرده شده -
 موسی - بالف مقصوره شده نیز نام پیغمبر
 از بنی اسرائیل -
 مولی - بالفتح بالف مقصوره آزاد کرده و
 آزاد کننده و یار و دوست و معروض عمل و
 تابع و همسایه و ندیم و پیغمبر و خداوند بزرگ
 مهدی - بالضم راه رست خایسته و
 بالفتح راه رست نموده و نیز مهدی مردی
 از خاندان رسول در آخر زمان خواهد بود که تمام
 ولایت خواهد بود و همه عالم به طاعت وی رود
 با سلام و آید نور و میل عیسی علیه السلام -

فصل فی الفارسی

یا چچی - با خاء موقوف و جمع فارسی است
 گذارنده که باز پیش بر وزن گویند و آن است
 پاریست و گویند ترکی و ختلی و بعضی گویند

سب هندوی که با کوب باشد -
 مارافشای - بار بار موقوف است و نگردد که مار گیرد
 مارافشای و مارافشای کلا با بار بار موقوف است و سینه
 یعنی است و نگردی و مارافشای کلافی زفا نگویا -
 مارخمیری - با صخاک -
 مارخمیری - نیزه که زخما آرد -
 مارخمی - زامه لانه و زنجیر و گیسوی محبوب -
 مارهای - بار بار موقوف جانور است آبی که
 همچو مار دراز خوشن باشد و آن را پس است و پیوسته
 کلافی زفا نگویا -
 مار میخوری یعنی نم و اندوه میخوری -
 ماسی - با سین مهله میباید -
 ماسه های - جویند و درویند -
 ماش منبری غلبه است عودی رنگ اندام
 گندم که چکی و آنرا بجزی حسب القنوب خوانند -
 ماکانی - طائفه اندک ساکن مکان -
 مالای - اسی آلوده کن -
 مانی - بایر خاری نام نقاشی روی که بر
 و عوی پیچیده گردد و نقاشی را همچو ساخته بود
 در عهد بهرام شاه بن بهرام شاه بود و بهرام
 بهرست او کشته گشته -

ماه خمری - کنایت از شاه و موش است -
 ماه جلالی - چنانچه گذشت در لغت اول
 اردی بهشت -
 ماه عالی - اشاره بر خسار سرور کائنات محمد

ماحی - نام شهریت از هندوستان زمین
و نیز نام بادی است -

مبتوار می - پنهان شده مثل شعله آتش کنایه
از برج محل و برج اسد و برج قوس -

مثل شعله مادی - کنایه از برج جوزا و میزان و لو
مثل شعله خاکی - کنایه از برج ثور و سنبله و جدی

مثل شعله مانی - کنایه از برج سرطان و عقرب و جدی
مثل شعله هوایی - امی برج جوزا و میزان و او و لو

مثل عطاردی - یعنی همیشه مدبری -
مجری - بالکسیار فارسی ظرفیت عطا از آن

محیطی کیشایی - بکسر کیم فتح و دم حل کننده
مشکلات و شخصی را گویند که حل مسائل کتاب

محیطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -
محکم رود پای پیچیدین بجای - یعنی بلغزو

پای چوبین از جای این معنی اصطلاح است
سمیع از شیخ محمد نصری شیرازی و نیز فرسود

که در لغتین محکم بود -
مذکر سماحی - یعنی شویهری که مضبوط زن باشد

کذافی القینه -
مرد می - بالضم میراث و نیز کنایت از

سست و فرومایه کنند که بجای نیاید کذافی و فانی
مرغ الهی - روح -

مرغ عرشی امی - ملائکان عرشی -
مرغ عرشی - بهشت -

مرغ هیکسی - شبیر که را گویند بدان جهت
که در هیکل است

که مقصدی علیه السلام از خالق الخلق در خواست که
من مرغی از گل بسازم تو آنرا حیات بخش فرما

که در است بکن عیسی جانوری در است کرد و قعود
فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید

چنانکه آن جانور پیرید و از نظر خلق غائب شد
و از آنجا بقیاد و بهر خدای تعالی مرستی دیگر

مثل آن آفریده ماری روی روزگار را و کار بماند -
مرغ گوشت بامی - غلیو از -

موقع دارایی - اسی نامیب شیطانی و در
جانه صلی کار بیکینی کذافی الاصطلاح الشیطان

و در قنیه مذکور است ای خلیفه الهی نسق و مجوز
مرگامری - باهر دویم مفتوح و هر دو کاف

فارسی ندارد عام و مرگ عام که انباریش طاعون نامند
مری - بالکسیار یا فارسی که کشیدن باکس

بر تبه و همسری کذافی شرفنامه و در زفا نگویند
بایار فارسی وار ویت که آنرا آب کامه نیز گویند

و در فرنگ مخمر قواسست مری چوب گران
مشرکافی - بازار و کاف فارسی شاد یا نه و

عطا و شرف و شاکر دانه و در زفا نگویند و گانی
بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی اشیار کند

مشتی - بایار فارسی یعنی چندین معده و
و گرویی الیک -

مشتی آتش - یعنی گرویی ظالمان دیوان
مشعلی خاوری - آفتاب -

مشک شغری - آن شک که از کاشغرانند
که در شک است

مشکافانی - هشتم باکایت قون نام نوای شسته
 مشکافانی - بالفتح نام جلواتی است که با و ام را
 سوده باشند بر این می یزند و در مشک می اندازند
 مشکافانی - بالفتح مشک خرد کذا فی شرفنامه
 و در قدیه است بالظلم با و فارسی تنجانه است
 و نام کو مشک شیرین و قیل کو مشک مطلق و در
 زفا گویا بمعنی حرم پادشاه است
 مصرع خاوری - ای آفتاب لرزان بوقت
 مصرعی - منسوب بصر را گویند و کنایه از ظلم
 شمشیر و ترایک و نبات -
 معلومی - ایام فارسی آگاهی بر چیز -
 متعادل ظلمت خاکی - ای جهان و غالب بشر
 مقام صلی - جانی را گویند که ابراهیم
 علیه السلام در اینجا نماز گزارده بود -
 ملائی - بالفتح گوی و آلوده کن -
 ملائک پی - کنایه از مبارک است -
 ملک ارشی - بضم اول و ثقیقین در دوم
 با ترکیب چنانی ای ملک ایران زمین -
 ملمح کار شیطان - اسی آیتی که باطل را
 در لباس حق می آرند
 منازل شناسان کم کرده پی - یعنی
 شناسندگان منازل که آنجا اثر قدم دیده میشود
 وقیل عارفان فانی -
 منکر خاکی - دنیا -
 موزحی - ناهادان کذا فی زفا گویا -

موسیقی علم سه دو -
 موصلی - بالضم دارویت و آن دو نوع است
 سیاه و سپید و موصلی سیاه بهین و الموصی است
 موسیافی - با سوسم موقوف و دارویت چون
 استخوان کسی بشکند بخوراند و یا در اینجا بپزند
 در دساکن شود و آن دو نوع است یکی کافی و
 دوم فزنی که آن علی میشود و ترکیب آن چنانست
 که بچه سرخ روی و سرخ موی می آرند و می پزند و چون
 سال عمرش درون می میشود و صدوقی است میکنند
 و آنرا بشهید میکنند و آن مرد در آن می اندازند
 و یکصد و بیست سال سر بگردان صدوق امیدارند
 بعده میکشایند هر چه از آن شده و از آن مردستانند
 آن همه موسیافی میشود و آن موسیافی درین ولایت
 کمتر بهرسد و این تسامع است از امیر شهاب الدین
 حکیم کرمانی کذا فی شرفنامه و در طب نقاشی الاشیا
 مذکور است بعضی حکما میگویند معدن او معلوم نیست
 و بر روایت ابو ریحان حکیم که درین باب است گویند
 و در وی خانه کرده اند چشمه آب در آن خانه است
 و سالی یکبار بجنود کسان امیر باز میکنند و بر چشمه
 غریابی از مس نهادند قیاس چند و مردم معدود و در
 غریاب میبایزد بر میگردد و در ده بخرازه امیر میرسانند
 و بعضی گفته اند که موسیافی بهین صلا جیت است -
 حمد نفس عیسی - کنایه از بابوتی است که موسی
 علیه السلام را بعد از ولادت از خود و نیم فرعون
 در و نهاده و در جلد روان کرده بود و کذا فی الموهل

<p>فصل فی العربی</p>	<p>مهر بانی - باراد موقوف محبت و شفقت و نیز بابه بیت لطیف و نازک بقایت خوش قیاس و نام کنی و محبت -</p>
<p>بجیا - برگزیدگان - نمدا - بالکسر باک - نمژا - بر حسب -</p>	<p>مهر بانی - ستارگان کذا فی الموائد و در مطلق اشعار برین معنی مهر بانی می گویند مهر بانی - بالکسر باک فارسی نام نوایست و کنه مهری - اسمی از اسامی رنگ -</p>
<p>نمسا - زمان - نمشار - پیداشدن - نمضجار - اثر در کنندگان - نمهار - انعام کرده شدن -</p>	<p>مهری - نام آوایی شاعر کذا و جدنی خواشی خبر و شیرین بقول از میان محدث - مهرانی - کنایه از دنیا -</p>
<p>نمسا - زن زاده باشد و بعد از از آمدن خون آید آن خون را نفاس گویند و آن زن را نفاس خوانند -</p>	<p>مهرانی - بالکسر سقده و ضیافت کردن از طعام و شراب و جز آن -</p>
<p>نمسا - پاکیزگی - نمکیا - بادی که میان صبا و شمال حبس کند فی التلج و در شرفنامه است باده که از چار سو و زو -</p>	<p>مهری - بالکسر بزرگی - مهری - شراب - مهری - سر خرقه پوشان درویشی است -</p>
<p>نمسا - افزونی و افزایش کردن بلند شدن فصل فی الفارسی</p>	<p>مهرانی - زمین - مهرین و بهومی - بی حس و بی خبر - مهر بانی - باراد موقوف خدمت همان کردن و همان داری -</p>
<p>تا خدا - صاحب چهار و صاحب شتی - نار یا - باراد موقوف آشی که از ناروان پز ناتشا - یک شتر گرسنه که از صبا و خیر خورده باشد و از نار نیز گویند -</p>	<p>مهری - بوزن و معنی تیت یعنی جدای - مهر بانی - بالکسر گریه است که از ابتلا می آید و گویند کذا فی زق و کوبا -</p>
<p>نمسا - با سوم موقوف خبازای نان پز نمکیا - چشم - نمعل بهما - بالام موقوف یعنی مالی و خدای که خدای ولایت خویش بشکر خصم قوی دهند</p>	<p>کتاب الفنون الفنون و لغات و نامهای سجایا و سجایا باب الالف</p>

بانیست و اراج نشود.

نغمه بار - بودند اصل این نغمه است و آن
تا زیست فارسیان بحدث عین احتمال کرده اند
نغمه نغمه - نام نوایی است و نغمی -

نغمه شش - بالکسر و قیل با و او فارسی مذہب
گر آن و از پیش شونده -

نقاب خضر - آسمان -

نگمپسا - کبریا نغمه فارسی نام جنگی خسرو که در
روزگار خویش مانند داشت و سه و دهم و
وضع کرده است -

نوا - بالفتح کثرت اموال و اسباب و ثروت

و آوازی که بر اصول سرود باشد و فزوده را نیز

گویند و نواختن سرود نیز چون کسی بتدبیر کسی

باند یا سببی بگوید باشد گویند فلان نوای است

و اسمی است مغلان را که گدافی شرفنامه و نیز

مختصر نوا یعنی آهوان خرام است در لغت تاج

و نیز پیش کشی که پیش سلاطین میفرستند تا از کتاف

و غارت کردن سلامت مانند -

نور حذر - یعنی نور مریم و عیسی علیهما السلام

که گدافی شده فقامه -

نوا و رخا را - بالفتح نام شعبه نوا -

نوحه ز صبا - نام شعبه بوسلیک -

نون یا و نون و یا - یعنی نه و نی -

نه حصار بنیا و نه سپهر بالا و نه شهر خلا و نه
اسی نه فلک -

نیا - بالکسر جد و برادر مادر و برادر بزرگ قد چتر

نیسویا - کدافی حاشیه زفا نگویا -

نیوشا - بالکسر با و او فارسی شونده -

نیلگون قطا - آسمان کدافی الاصطلاح لشعرا

و در قنینه نیلگون قطا بمعنی آسمان مذکور -

نیلی پروا - مثله -

باب فی العزنی

ناب سهر چه بی آمیزش و خالص باشد

و آنکه بر فرج اسب افتد از فریبی کدافی الا دشت

و در تاج ست الناب چهار دندان پیش سگ متبر

و در قنینه بمعنی شسته است -

نجیب - مرد گوهری و پر پای و شتر بر گردید

ندب - بفتح تین افزونی کرد بازی نزد را گویند

و در نزد بازی هر که را بازی چرب شود او یکی بدو کرد

بکنند و چون بازی چرب کرد و یکی بسبب که گشت

برین نطاهفت بازی افزونی بازی بقواتر را

ندب گویند و چون از بهت تایازده بازی شود

که نهایت بازیست فزوده بر آنرا تاسامی ندب نامند

و هر که سوی نو یازده ندب بیرون آن بازی را گویند که

عذر بار و از حریف یکی بسبب که دو آنچه شده باشد

بستانند و آنکه چند ندب از حریفی شده باشد

بعده حریف دوم یازده ندب بقواتر بیرون آن

بازی را گویند که و املق برود آنچه کرد بازی را
رسیده باشد یکی بدو از حریف دوم بستانند

و اگر از آن حرف چند نوبت شده باشد باز چندین
حرف دیگر چند نوبت بر و بعد از آن حرف چندین
تا می نوبت کنند آن بازی عذر را باشد
و امق را بلکه هر چه کرد باشد همانقدر باید گذاشت
شرفنامه و در تاج است اندک شرفی است که از
پوست برخاسته باشد و آنچه در میان بگفتند چون
بر چیزی گردیدند

نصب - بفتح نون اصل و گوهر و آنچه بدان
نامها خوانند

نصب - بفتح نون رخ و بضم کیم و سکون دوم
بدی و بلا و بفتح کیم و سکون و دوم بر پای و
و بر پای کردن و بفتح کیم و سکون و دوم
و دشمنی کردن بجرکت قبیله چون بکی و جز آن

نصب - بفتح نون و بضم کیم و سکون و دوم
نصب همین آنچه مثال چشم باشد و بفتح نون
نصب - بفتح نون اصل مال که چون بدان حد
رسد زکوة واجب آرند

نصب - بفتح نون بهره و بضم کیم و ففتح دوم
نام شاعر

نصب - سوراخ و راه اندر کوه

نصب - روی بند و در اما بکار آید

نصب - معروف و فی التاج نقیبه

و بفتح نون و ففتح نون و بضم کیم و سکون و دوم

و بفتح نون و ففتح نون و بضم کیم و سکون و دوم

و بفتح نون و ففتح نون و بضم کیم و سکون و دوم

نصب - بفتح نون غارت کردن و بفتح نون غنیمت

فصل فی الفارسی

نصب - بفتح نون آتش و ماخذ شاهد و ماخذ بانی

نصب - بفتح نون چشم شنب - ای ماهتاب

نصب - بفتح نون ماهتاب - انار بیت خوش ترش

نصب - بفتح نون نیم شب

نصب - بفتح نون نام شهرست که از نور ماه بفتح

نصب - بفتح نون روشن شدی

نصب - بفتح نون چشم معشوق و چشم خواب آلود

نصب - بفتح نون آب یعنی موج آب

نصب - بفتح نون آبکس با پار فارسی است ضد آب

نصب - بفتح نون و فرو خورده گذاشتی ز فغانگویا

نصب - بفتح نون آب زمین سپید و بشوره زار زمین

نصب - بفتح نون که از دور چنان می نماید که آب است و نباشد

نصب - بفتح نون تبارش سراب خوانند

نصب - بفتح نون آب شرب با و فارسی آب حیات

نصب - بفتح نون آب شیرین

نصب - بفتح نون بادوم و سوم فارسی موقوف

نصب - بفتح نون شیرین لب و نیز آن بری که قصه اش مشهور است

نصب - بفتح نون آبکس با پار فارسی هیت و وقا

نصب - بفتح نون و عظمت

نصب - بفتح نون بایم موقوف یعنی آن سخت نیست

نصب - بفتح نون نباشدش

باب التار

فصل فی العزنی

نبات - معروف یعنی کوزه شیشه بر سر
که بر سر آن دو چوب نصب کنند و آنچه بر آتش
نفت - صفت و هر چیزی که بقایت نیکو
و در مطلق شعرا صفت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم را نفت گویند.

فصل فی الفارسی

ناخواست - غیر طلب نام او در شعر فنامه
اوقات است ناخواست بپای گوئند -
ناوشت - با شین موقوف لنگ که
اندازه نوشتن بسپرد -
ناخته مشک مافیت - با کان موقوف ای
آوازه بلند و نیکامی یافت -
ناگرفت - یعنی ناکامان -
نمان نماند ان شکست - یعنی حرام خواری
و یعنی ورزید -

نخست - یعنی نخستین اول -

نشاخت - با لکسر نشاید -

نشست - با لکسر خوشی کدانی زفا گوید -

نعل در آتش است - سراج است چون
میخواهند که کسی را بپزیرد که داند نعل آتش
خوانده در آتش می افکند و بپزیرد و در خانه
نیکس می آید -

نقش نسبت - یعنی آفرید و تصور که دو
تصور ساخت و تخیل نمود -

نگون طشت - با لکسر همان و نیز آنکه

صد عیب کرده و صد خطا گرفته و تخیل
نور را دست ساری در بشه او نور نهاده است
نوشست - نفیستین بر چید و نوشستن یکم
و کسر دوم کتابت کرد -

نورفت - پوشیده و نام شعبه و پرده بزرگ -
نیم و هست - با سین موقوف یعنی مسدود

باب الثانی

فصل فی العربی

نبایت - خاک های ماه -
نبیث - بالفتح بدست چاه کردن -
نشیث - بیرون تر اندیدن آب از شک
نش - فاشش کردن خبر -

فصل فی الفارسی

نقشبند حوادث - خداوند تعالی -

باب الثانی

فصل فی العربی

نارنج - معروف یعنی میوه نارنگ نیز فی
نبلج - بلند آواز و نیز سراج جولا به -

نسیج - بالفتح بافتن جامه -

نیج - بی نظیر و بافته شده جامه و نپند
جامه و نیز در لغت -

نیج - بالفتح راه فرار -

فصل فی الفارسی

نشاخ - گوشت و پوست که بسوزانند گیرند
و بیشترند از آنلیک نیز گویند و قیل با لکسر در

فرهنگ خمر قواس است نیکان دین و زکوة فتن
 نیسج - بالفتح سحر و فسون و جادویی -
 نیسج - بالفتح بایاد فارسی میریز زربانسته
 کذا فی رفا گویند -
 نضوج بالضم آن چوب که بدان نان پختند
 که تیارش مغلط و بدل خوانند بندش بلبین
 گویند کذا فی القلیه -
 نیسج - بالفتح خم و تری -
 نوج - بالفتح و الکسر بایاد فارسی گیاه است
 که آنرا البلاب نیز گویند -

الحما
 فصل فی العربی

ناصح - پند دهنده و نیک راه -
 نیاج - بالضم آواز سنگ -
 نیسج - روای کاجت و فیوزی -
 نضوح - توبه استوار که باز غم ندارد که پیش
 بدان گناه باز گردد کذا فی التاج و قیل نضوح
 نام مردی بود که در جماعت کسوت زنانه
 می ماندی و زنان بر عجل میکنانیدی و روغن
 در اندام ایشان می مالیدی و با ایشان فساد
 میکردی و روزی دختر امیر برای غسل در پیش
 درینه او گم شد چند آنکه شخص نجس و دنیا فتنه
 گفتند بیایید هر چه ابرمیده کرده پیشیم نضوح چون
 این شنید فرغ و لش از ایشان تن برید و در سر
 با خداوند تعالی مالید خداوند او تشاری سرین

فاس مکن ازین روز با زین کارکنم فخران
 خدای تعالی جان زمان زرین یافند آبرو
 او ماند از ان روز بسوی آن کارگشت اکنون
 ضرب البش شد بر اینچنین توبه -
 نوح نام پیبری که او را نانی آدم می گفتند
 اگر چنین لفظ نجی است اما مثل در عربی است و
 گویند که او را نوح بدین می گفتند که او نوح بسیار
 میکردی از خوف خدای بدین که همه خلق غرق
 شدند بدی او چندین که سلامت ماندند -

فصل فی الفارسی

نهادن بیای قلیج - کنایت از شراب
 خوردن زیرا چه بیای نهادن استاده کرد
 و آن عبارت از استاده کردن بقلیج است
 استاده کردن قلیج لازمه شراب است -

باب احبار
 فصل فی العربی

نماح - و منده دوم -
 نسج - بالفتح دور کردن چیزی بچیزی
 و نیز نام قلم است او شش قلم که اختراع خواب
 یا قوت معصمه رحمة الله علیه است و بدین
 که بدان قلم خط نسخ می نویسند و بعضی گفته اند
 خوابه جلال الدین یا قوت مذکور قلم نسخ اختراع
 کرد این قلم قلمهای دیگر نسخ کرد این
 بدان سبب این قلم را نسخ نام نهاد -
 نسخ - بالفتح و میدن دم در پیبری -

فصل فی الفارسی

تاریخ - با سوم فارسی منموم نام سلامتی است
 که ازانی ز فاکو یا و کوشش فنامیه است -
 نان که هر چه - آفتاب -
 بیان حلال شیخ - کنایه از زهد و تقوی است
 رخ - با الفتح کنایه از بشیر و نوعی از جامها
 که از نایه و شطرنج سفید که بر آن نشیند ای نمایی
 شریخ - با لکس معروف که بازیش معروف خوانند
 نیکس سقفت شیخ - ستارگان -
 نه کاخ - فلک -
 نهم چیخ - عرش مجید -

فصل فی العربی

نبرد و نبرد - برتا -
 شرو - بالفتح معروف یعنی بازیست و مهر دان
 بازی را که نبرد و شرفنامه یعنی تنه و خست است
 شرف که ازانی شرفنامه اما در تاریخ یعنی
 نشید بایار است حیث قال النبی شعرا ان شد
 بین القدم و بهوان نشید بعضی بعضا و در قینه
 یعنی سر و دست -
 نصید - بر هم نهاده درخت -
 نقد - برگزیده و خیری در حال و حضور
 داده و ستانده شود یعنی مال حاضر -

فصل فی الفارسی

نابو و مند - یعنی غلبه و فخر -

نابو و مند - نابو و کاسه بزرگ و آوند بزرگ
 نارو - بفتح را جانور است خرد که در سنگ
 به نام خرد و از آنکه نیز گویند بهندش در کتی
 نامند و در زهر سنگ خرد قواس است نار و سار و پند
 و در زنده و نیش لیشه -
 نار و ران فشانده نام - با سوم موقوف
 ای خون گریسته اند -
 نار گند - بار و موقوف و کات مفتوح و بی
 گویند که در آن درختان بسیار باشند -
 نواف تو بر عزم زنند - یعنی نواف تو بوقت
 نخس بر بندند -
 نواف من نه و - ای در وقت لاوت -
 ناگوار و فاکو - کلاه یا پا و فارسی موقوف
 و اول بار و موقوف که ازانی شکم که از نایه طعم
 باشد بازیش برضیه گویند -
 ناهرو - با سوم موقوف لشکری یراه کرده
 برای همی و کاسه -
 نام سرن از شکم افتاده و نایه ای نایب
 که ازانی القینه و در طالع اشعرا بجای سرن سرن
 ناهرو - جنگ بازیش و ناهرو افتاده و سینه
 سینه زقار -
 ناهنید - بای فارسی بقول فردوسی نام حاکم
 اسکندر که در خرقه قیوس بود و ستاره است
 در آسمان سوم که بازیش زهره گویند و آن
 مطربه فلک است -

شیر و بختین جنگ
 بنشینم اسید تجردی می خندد و در کیم تجردی بنشینم
 شعله بلند - آنکه شعله بدی کند از موم و جز آن
 شعله محمود و چندی از آن زمان خرماد و کعبه
 کدانی شرفنامه و در مطلاع اشعر است لوی
 از آن زمان خرمای جید
 نرو - بالفتح تنه و دست و نام بازی نمران
 نرو - مختصر نزدیک
 نرو - بالفتح و قبل بالکس از فارسی اصل
 و در ادوات است اصل مردم و در زمان است
 نرو - بالکس اصل و تخم و نسبت و در سنگ نرو
 اصل و اصل
 نرو - بالکس و قبل الضم از فارسی عکس
 و در مانده و سر فرو دانند و در سرشته کدانی
 شرفنامه و در زمان کعبه است نرو بالفتح و کعبه
 از فارسی سر فرو دانند و یعنی بخواند یا ضم
 عکس و نشیب یعنی ضد بلند
 نشور - بالفتح کیم و ضم موم و بنشینم کیم و ضم
 و در شکاری
 نشور - بال فارسی - و در
 فعل و نشور افکند یعنی بقرار گردانید
 چه فعل است و در شکاری و در شکاری اندازند
 از بنشینم بقرار
 نشور مال بستانند - اعی اعمال بخانی
 غایت کند کدانی القیته و در مطلاع اشعر است

مصباح عالم ثابت گرداند
نقشید اسی کشید و غافل مشوید مشغول
از غفلت
نقش آبا و یفتخین منش
نقشه این کار باهن کشید اسی کار جنب
و مراقبه و فکر باهن کشید یعنی بخون خشت
در ملک بالادست رسمست که بخون ا
بسیله آهن کشند که نالی اشخ از خن
نقش زیاده یعنی اسی باسی و آنچه
قابل دیدن بود
نقش نوشتند یعنی در غیر وجود پیدا کردند
گمیری و باکان فارسی جاریه نباشد
شک سوره کتاب از قدیم که نالی
نمودند بالفتح الماده و آگاهی که نالی زلفا گوی
نور و یفتخین شکست که در پیزی است
و پندیده و در غور و گذانی الاوات امار
استمال یعنی جامع نیست در شرح غرض
و آلتی چون نیست شمارا که در آن شعری پیدا
نوشتا و بالضم و باو فارسی و قبل الفتح امار
ولایتی است ضعیف بخور و باقی لازم روش کما
نمودند یفتخین سبب نیک و و یک کتب بر
و نیز نام مقامی است که آنشکده برترین اسباب
و در اوات یعنی استره نیست
نمودند بالفتح امار فارسی آگاهی ضیافت و
صافی امیدوار گردانیدن و وعده کردن

و سحر او - و دیوانی و کارهای عظیم و بزرگان
 و فائده گدانی از نانوایان و معنی مشوک و در زمان
 و حرکت کرد و در زمان شد و در زمان آمد و بفرم
 اول و ثانی مجهول بر وزن گوید یعنی بزرگ
 و بنالد و نو کند و با ثانی مجهول بر وزن آید
 و در وزن گدانی و غیره و هر چیز که سبب
 خوشحالی شود -
 شما - بلکه بنیاد و رسم و معنی وضع کرده
 و معنی شما و در زمان گویا یعنی تن است
 و استعالمش در محل خلقت و جبلت نیز آید -
 شما پدید - بالفتح ترسید و در زمان گویا آباد
 بخوبی پدید یعنی آمده است -
 شما و نه - بلکه نام شهر است عظیم در کوستان
 زمین و نیز نام بر در سرود -
 نه برود - بالضم
 نه گنبد - یعنی نه فلک -
 نه پدید - بالفتح نوعی از خوردنی که از مغز
 و آرد و ترکیب کنند -
 سنی و در سرود - ای بی نام و بی نشان
 گویی که انی الاصطلاح -
 نیازمند - باز آدم و قوت حاجتند -
 شیر و مندر - با و او فارسی توانا و خوار و نو
 پیشتر شد - اسی خطایب بزی و شیرینی
 که انی شرح النحر -
 نیوشید - با و او فارسی شنود -

باب فصل فی العزنی

نمید - شراب خرد و قیل کینی و فی استلج
النمید معروف -

باب فصل فی العزنی

ناجر - ماده تابستان که بنایت گرم بود و
اسم است سر صغیرا در ایام جالبیت
ناور - اندک و نایاب و نیز آنچه نیک لطیف
بود گویند و درست -
نار - آتش و فارسیان بمعنی اناز نیز استعمال
ناسور - علتی است که در گوشه چشم افتد
و از آن سبب پیوسته چشم آب یزد و جراحت
و نیکو گشته کذا فی التلج اصل معنی این است
اما این زمان نمال آمده است بر ریشی که در
جاری بود و از آن ریم و خون چند شریک شود
و قیل ناسور جمعی است که در مقعد میشود -
ناهر - یارگیر و نیز نام شاعری -

ناظر - ناز کنند -
ناطور - باغبان و از شیخ بمعنی پاسبانی
منقولست یعنی نگا هبان -

ناظر - سیاهی چشم که مردک اندر وی پیدا
کذا فی التلج و نیز بمعنی بیننده و نگا گسند
آید و آن پوینده که بالایی مشرف گماشته شود
و هر که پایش زمین کند از آن نیز ناظر میگوند -

بنام زینش لابد گویند -
 نام زینین پیکر - ای نام زینین و لطیف صورت
 نام گز - باکاف فارسی ناچاره کذا فی شرفنامه
 نام گز میر - باکاف فارسی مضموم ناچار کذا فی
 اصطلاح اشعار و روایات بمعنی ناگزیر بغیر یا
 آورده است -
 نام گوار - باکاف مضموم فارسی نخت طعام
 نام آور - معدوم -
 نام آور - یعنی خداوند تعالی و آوازه چه
 در نیکی و چه در بدی -
 نام بر وار - یعنی مشهور و معنی ترکیب
 نام بردارنده است و در شرفنامه است که
 شیخ واحدی بضم با خوانده اند -
 نام بوس - کبر - مکرر بر تل علیه السلام -
 نام مور - با هم موقوف به آن نام آور -
 نام بار - کاهش گو که خفتن و گداز کش
 گر سنده که از پگاه چیزی نخورده باشد -
 نجس - صغیر - مزج -
 نجس - کبر - زحل -
 نجس - بالفتح با سوم فارسی شکار و شکار
 و شکار کننده و شکار گرفتن و بهیمه دشتی و در
 ز فاکو یا بمعنی شکارگاه نیز است -
 نجیر - کمین و باز از مجرای درین لغت است
 کذا فی شرفنامه و روایات کمین است بجای
 بیم است -

نمر - بالفتح صندباوه و درشت و قوی و دین
 و نمره و یوان هم بمعنی آمده است -
 نمرار - یکسخت لاغر -
 نمر - بفتح یکم و سوم سایه کلاه کذا فی
 فرنگ مخقواس -
 نشت - بالفتح نام گلی است -
 نشاپور - بالکسر نام شهری که از اینا پویر گویند
 نشتر - بالکسر نشتر که آلت حجامانست -
 نشخوار - بالضم کاهی که بعد از خوردن آب و
 ستر بماند و کما که گویند غلط ازین است و
 نشخوار بالضم با و او فارسی شده کذا فی القشیه
 منقول از صرح -
 نعل من گنبد و پیرای نعل من مثل برج جوزا
 نعلان منذر - نام پادشاه حرو که از شهرهای عراق
 نقشه مصدور - در و سینه -
 نقش قندیلر - ای صورتهای خوب -
 نقطه روشن تریپ کار - ای قطب مرکز
 نکت محمد علیه السلام -
 نقیبان تبار - ملائکه -
 نکت پیر کار - ای سخن باریک و دلپذیر -
 نکار - بالکسر باکاف فارسی نقش و امر از
 نگاریدن و نگارنده و آنکه اورا سخت دوست
 و محبوب خوانند -
 نکو فسنار - بالکسر باکاف فارسی شش و سار
 و هر که بغیر نون می نویسد غلط است چنانکه در

نور
 ص
 ن

شرفنامه است که بغیر نون غلط است چنانچه
می نویسند که نگار با کسر یک حرف فارسی آنکه
از شرفنامه می سرافکنده بود و آنکه سر زیر و یک
بالا باشد و نگار که بغیر نون بنویسند غلط است
بلکه مخفف آنست و مثل این بسیار آمده است و در
اوقات بدین معنی بغیر نون مسطور است -

نوار - یا لغز آن رسیان یافته که پای خرد
ستد را به پشت و شکم بر بندند تا میفتند که آن
شرفنامه و در اوقات سجای رسیان یافته رسیان
نوار که بر - یعنی کار و بدین معنی بضم است و اگر
بفتح یا بخوانی بمعنی برنده نوار باشد و ام بدان
نوار - نوار آمده که نانی ز فاکو یا و نیز عورست
که رسیان او نوار آمده باشد -

نونهار - معروف و خانه بود و پنج عظیم نما
هر یک و آنرا سایه خیلج پوشیده بودند -
نور - نام پادشاه ایران زمین که در اورد
منوچهر نام بود که از الام افراسیا را رانده گرفته
و اسیر ساخته و سران لشکر او گرفته -

نوزادگان خاطر - مصنفات و منشیات
و نیای و معانی شعر -
نوش آزر - با و فارسی نام آتشکده است
نشان را -

نور - جا که فام پادشاهی -
شمار - با فتح روز و بچه خراج جان ناپاک
که پیش از خورشید از باد و باد باشد تا مدتی از روز -

نه در راسی نه فلک قیل که اکسب عقیق شین
نه سبایه بر و کستر اندر نور یعنی نه خود و آید بران
و نه بدید آنرا ای التفات بدان نکند و شین
نپوشد آنرا و نه آفسکارا کند و قیل مخمر کند بر و
و نه قهر اما معنی اول اولی است و نه سیاق
زیرا چه بیت بدین گونه است که افسانه بنید
از کار و روز چنان سبایه بر و کستر اندر نور
یعنی اگر حکایتی در سبک نامه نالائق بنید
بدان التفات نکند و در پی آن نشود و نیز یعنی
نه بدید و نه نیک -

نه قصص - نه فلک -
نه کندی و نوار - نه فلک -

نه مقصود و نوار - مثله -
شمار - با فتح عظیم از هر کار و هر چه بسیار
و عظیم و عجب بی اندازه باشد -

نیزه کجاست بر پهنه پیکر - ای علم درست
و بر پهنه قالب -

نیشاپور - بایار فارسی جهان نیشاپور که
در اینجا فروزه میشود -

نیشستر - بایار فارسی و شین موقوف نشتر -
نیقه ر و به چوبه بزرگ - ای پستین نم
بسیب بقراری همچو شیرست -

نیلوفر - بایار فارسی و قی می گویست که در آن
بود و آفتاب برست نیز که بنید بندش کنول
نامند که نانی ز فاکو یا -

نیلی و وار - افلاک -
نیمرور - بالفتح گیر که تباریش را بخوانند -

باب الزام
فصل فی العزنی

نخج - میست شدن -
نخایز - طبیعتها -
نخج - بالفتح چوب تراشیدن و کاب گرم کردن
نختر - جایی بلند -
نقز - بر بختن آه و وزغاله -

فصل فی الفارسی

ناخن روز - آفتاب -
ناج - کشش معشوق از عاشق و یا مقدر
خوشبوی در غایت شهرت که تباریش صنوبر
خوانند و قیل معنی اخیر بازار فارسی است -
نخیز - جان نخیز که گذشت -
نختر - بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش
بچشم خوش آید و چایک معنی اخیر از فنا گو است
نمان - پرشش و در فنا گو یا معنی خدنگاری
و نوا و بود -

نوا مؤثر - طالب علم مبتدی و نیز معلم صبیان
نواز - بالفتح نوازش و نوازنده امر نواز
نوروز - یعنی آن روز که آفتاب برج حمل
آید تباریش نیز روز گویند و آن روز جشن و شادانیست
نور - با و او فارسی هنوز و نیز نام درختی است
نوع و سان و ز - و زحمان گل شکوفه کرده -

نویساز - مبتدی -
نمناز - بالفتح گویند می که پیشتر و گله باشد
و با ستاره بر پیشه و آن قوم اطلاق گویند که
فی شرفنامه و در قدیم است نمناز با لکسر کشیدن
نمناک سبز - با کان فارسی تیغ پولاد -
نمایز - با لکسر حاجت و احتیاج و دوست و
مختلط و این را نوازان نیز گویند که فی زفا گویند
نیل روز - با لکسر بالام موقوف آنکه رنگ نیل
نیمروز - با میم موقوف و و او فارسی معروف
نام ولایت سیستان و نیز نام نوایست لحنی -

باب الزام فارسی
فصل فی الفارسی

ناش - درخت صنوبر -
نور - با و او فارسی درختی است خوشبوی
که فی شرفنامه و در نورمنک فخر تو اس و شنبه
مذکور است نور با و او فارسی و زام نیز فارسی
درختی است معروف و آن درخت است به شصت
سدره است و بار او چون ترمیگی است و بعضی
گویند که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند که
درختی است مانند صنوبر که میوه سبز و خرم باشد
و بازار عربی و و او فارسی یعنی هنوز و نیز آید پس
بنیاد جهان نوزست و از آمده که کذا فی زفا گویند

باب السین
فصل فی العزنی

ناقوس - چوبیت که ترسایان نوازند و نیز نوازند

۵۸

ناموس - کاز و صیاد و نام مستتر جبریل علیه السلام
و در شعر فغانی قول از ادوات یعنی باگت آوازده است
اما در نسخه ادوات که نزد کاتب است در آن لغت
نیست و از شیخ محمد خضری یعنی تنگ نام ساعت
نخمس - پلید -
نخمس - ناف خنده -
نخماس - مس -

نخماس - مشد و جایی برده فروخته کذا
فی التاج اکنون مخفیست متعل شده است مکان
بازاری را گویند که در آن بزرگان و ستورگان
و جز آن فروخته می شوند -
شرجس - معروف یعنی نرگس و این عربیست
فشناس - و یوم مردم صحنی اند از خلق که بر
یک پای می جهند و جز آن پای ندارند و زبان
عربی ندارند -
نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقاس - بالفتح چیزی گرانمایه -
نقش - با کسر سیاهی ادوات و بالفتح عیب
با کسر چیزیست که از دها را بگز و بکشد -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقاس - بالفتح چیزی گرانمایه -
نقش - با کسر سیاهی ادوات و بالفتح عیب
با کسر چیزیست که از دها را بگز و بکشد -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقاس - بالفتح چیزی گرانمایه -
نقش - با کسر سیاهی ادوات و بالفتح عیب
با کسر چیزیست که از دها را بگز و بکشد -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و زن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نمایموش - سازیت از آن مطربان کذا
بی زلف نگویا -

فسرین نوش - باد او فارسی نام و خوشتر
سکلات شاه که بهرام گور و جباله خویش گورده -
نوش - بالفتح سایه کلاه -

فوریایش - ای پراگنده کننده نور -
نگوش - بالکسر دوم و سوم فارسی نیش
کردن کدانی زلفا نگویا -

نگوشان کن بیکران و خوش - یعنی آسمان
و بیکران و خوش شادگان و نیز نوشته که موکل
بران شادگان و در فرهنگ مختصر قواسم
نهر و خدای بوجیل آمده است -

نوش - باد او فارسی چیری شیرین آب حیا
و ترپاک و ام نوشیدن و نوشنده -

نیایش - بالکسر زاری کردن و زلف نگویا
یعنی دعا و آفرین کردن است -

نیش - بالیا فارسی خار که بدان کثرم و
زبور مانده شعر برای گرفتن دال کرده است
نهاده پدر چنگ و زلفی خویش به یعنی دست
و حلقه خویش نهاد و بود و این کنایت از
بجلی است که خودی خود -

نهادم قدم بر هر کام خویش - یعنی از راه
خود و رگدستم -

نیوش - بالکسر و قیل بالضم شونده
و امر شنیدن -

باب الصاد

فصل فی العربی
ماخص - پیرزن لاغر شده از غایت پیری
نقص - آواز کردن مرغ -

نقص - کرانه پیری پیدا و نیز قرآن را گویند

باب الفصاد

فصل فی العربی

ماقص - شسته کننده -
نقص - بالفتح آن جایی که طبع بگردد
نقص - شسته از آنجا که نشاندن آمد -
نقص - خشک و شکسته و پودیده
و بگ بر عتاب و با کمان و دغل آواز فریدن
حجام شیشه و آواز عکس کدانی است
اما مطلقا میان نقص و منفرد کرده اند
بدین که صدین و محلی شونده اگر چه جمع نشوند
و نه مطلقا پیاپی و اثبات و موت و حیات
اما نقصین مطلق شوند اگر چه جمع نشوند چنانچه
لعل و سیاه بدین که سیاه باشد و نیز بعضی شکسته آید
جایی بلند و کعبه -

باب الطار

فصل فی العربی

نشاط - بالکسر خوشی -
نقطه - مروت و آن دار و نیست که حکم -
نیازند هر جا که میزنند آتش میگردد -
نقطه - بالفتح گونه از چیزی -

<p>نوع - با دوا نارسای نام نوعی ست نزدیک خفجان که حافظ نوعی منسوب بدوست -</p>	<p>باب الظاهر فصل فی العزنی</p>
<p>باب الف فصل فی العزنی</p>	<p>نحوط - بر خاستن قضیت وقت شهوت نحوط - بختین نوعی از ننگندی و گروه که بر یک باشند و نیز بعضی طریق و گونه و بساط آید -</p>
<p>نصف - بالفتح موی بر کندیدن - نحیف - نزار -</p>	<p>باب العین فصل فی العزنی</p>
<p>نداف - معروف یعنی حلاج - نصف - نیمه - نغف - زمین خالی کذا فی القنیه - نیف - زرافتی يقال عشره وایف -</p>	<p>مزاج - جنگ و خصومت - نقطع - معروف یعنی چرمی که برای سیات بان بگشایند و بدان رنگ اندازند و نیز چرمی که در آن خفته بگذاشند و در آن طلا کنند و نیز بساط شطرنج را نامند و نیز گسترده -</p>
<p>فصل فی الظاری</p>	<p>نضاع و نضع - بر بودن کذا فی التاج و در نضاع در لغت بود و آرد و در لغت است باز نضاع گویند و نیز در لغت نضاع تفسیر کرده است و گفته است نضاع یعنی هم استعمال کرده اند -</p>
<p>ناف - معروف و هر چه نزار نافان چیز میگویند نسکاف - با کسر سوز و درشت یعنی و سوزان شکره داران که بدوست می پوشند کذا فی زوف نگویا -</p>	<p>نفع - سود - نقع - گرو - نوع - گونه فی التاج النوع کم از جنس -</p>
<p>نوف - بالضم یا گم صد که از کوه و از گنبد و اناب و از جاه و شمال آن پدید آید -</p>	<p>باب العین فصل فی العزنی</p>
<p>باب ايقاف فصل فی العزنی</p>	<p>نقص - بضم کیم و سوم پایه که بدان غلبه پایه و تبارش نقص نامند - نضاع - اگر کسر فتح آب و آن طاس که بدن شراب بخورند -</p>
<p>ناطق - گویا در تاج ست الناطق مال نده یعنی حیوان و در قنیه است ناطق آب و سوز و اشال آن - نشق - بالفتح رشته نطق من کل شی باکان علی نظام واحد - نطق - بالضم یک سخن گفتن -</p>	<p></p>

لطاق - با کسر که زیر لطاق مانند اوست
که در آن از اربند سس کنند از زمان
نقیق - آواز زلف -

فصل فی الفارسی

نسخ تعلیق نام قلم که عجیان آن تسلیم
از پیش قلم قدیم استخراج کرده اند یکی تعلیق
که از قلم تو قیع کشیده اند و دوم همین نسخ و
تعلیق که قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کرده و آن با
نسخ و تعلیق نام نهاده اند اکثر نسخ و قلم اثبات
برین قلم می نویسند و خوب می آید و آنکه نسخ تا
آنکه گویند خط است -

شهر لطاق - بهریت عظیم هر که بدان عسل کند
آن شب تمام آید -

نه رواق و نه طبق - یعنی نلک -

باب الکاف

فصل فی العزنی

ماجرک - نام مردی از زباد و ترسیان -
ما صیده اراک پاک - یعنی اولیاء و زیاد
و عباد و اقیاء و ملائکه -

نامک - خداوند و صاحب برین معنی کرب
استمال کرده اند چنانچه در ذاک و عیناک و
نیز شکاف ص که در و جگر سوخته خلط کرده باشند
کذا فی شرفنامه و در ذاک و یا است ناک شک
انچه با کافور مغشوش کنند و در و رنگ نخر قواست
ناک شک مغشوش -

نمان سیمید فلک - ماه تاب -
نماوک - آن آفتاب چون خالی که میان آن
تیر ناوک درشته اند و به معنی تیر ناوک نیستند
استعمال میکنند -

شمار شک - گریستن و گریه کردن -
نروک - بفتح کیم و سوم لغز و نروک کذا فی
زفا گویند و معنی ترکیب نرو و نروست -

نروسک - نماد و نماد تباریش حدیث اند که کذا فی
نستاک - با کسر کاک شکم -

نک - بالفتح نام غده است که تباریش حدیث اند
و جزوی از کتاب بنابر کبر آن که آنرا سور و سور
و جزو جزو خوانند و قیل بضم کذا فی شرفنامه -

نیشک - بالفتح درشتی خوشبو -
نیشم جو خاک - آب نام حلو و خوری از نیشم کی
نیشاک - نام او و ابله و حلام زاده -

نغزک - میوه معروف که انب و انبیز گویند
نغوشاک - با کسر مذمب گبران و اواد کیش
بکیش خوانده و زرا دی ترجمه خاص -

نمشک - بکسرتن و ضد کذا فی الادوات
در ذاک و یا است معنی همین نماد گویند -

نمک - با کسر اوراک و دانه شکلیت و در
طب است که نوعی آموست و آن و دمنوع است
یکی در نهایت پیچیدی بزرگ شیرست و دوم در

غایت سرخی و شیرست -
نمشک - آن شیر که بدو غوغ و دوشند و در ادوات

نیشم

نیشم

برین معنی نشکست

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت
نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست
نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست
نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست
نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

فصل فی التری

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

باب الکاف التاری

فصل فی الفارسی

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

نشکست - غر تو اسر سوم حوت تا قشست

و اندر عمل

نقش - با کسر یا بار فارسی شست که
 مای را بدان گیرند و قیل یا نیز فارسی -
نقش - پنج تین و و نیز که یکدیگر گیرند و بیا و نیز
 کذا فی شرفنامه اما در ادوات لفظ بیا و نیز نیست
نقش - با واد فارسی پوشش سر و بان -
نقش کل - یعنی عرش -
نقشه کل - کتابه از مکرر و نیز است -
نقشکل - مانتق با کاف فارسی آنکه نقشش
 تمام ندیده بود -

نور بی زوال - نور الله تعالی -
نون ووال - پنجاه و چهار -
نول - با واد فارسی متعارف و ناله گرا
 و شیر و امثال آن -
نمال - درخت نون نده -
نمل - نام مبارز قزاقی -
نیم لال - آبیم به قوت لب مشوق -

فصل فی العرف

نهم - پشیمان -
نهم - خفته -
نهم - ستمه و پرورین -
نجوم - ستارگان روشن در کراته آسمان
نیدیم - یار شراب نشین مجلس با و بان بزرگان
نیکم - با و نیز و خوش که از آن خوش تا طلوع
 آفتاب و زرد و بوی خوش آید کذا فی زفا کما

و در شرفنامه یعنی با و تنک خونت و است -
نظام - با کسر نام یکی از ملوک که یکی از کرام
 بود و در وارید رشته کرده و شعر و آهنگی کار
 و یکدیگر کار بد و است شود و در قنیه یعنی
 پوست یکی است -

نظم - سه ستاره است بجز نازد یک و نیز
 یک و در وارید و سلک سخن موزون و
نظم - بختین ستوران اما غالب مدیه است
 برشته آن و نیز یعنی آری است برای تصدیق
 کلام سائل و در شرفنامه یعنی چهارهای نرم گز
 و یکدیگر فتح دوم جمع نعت -
نغم - بهشت ناز و نغمت -

نهام - بالفتح و التثنی سخن چینی قدیمه
 نهم سیکر و آن گیاهی است مانند پودنه
 وافع زهر کشم و بوی خوش دارد -
نوعم - جواب

فصل فی الفارسی

نات - عالم یعنی کعبه الله -
نما کام - ناچار و منی ترکیب نام دارد و ناخاست
 اما استعمال این در محلی است که کار بغیر خواست
 بنده محض با با و الله تعالی از هر چه بار اوت
 خدا باشد بغیر خواست بنده برای رتوان هیچ
 چاره نباشد از اینجا بگویند ما پارونا کام است -
نان - حادثه خام - اسی حادثه مغلوب و
 نام او کذا فی الاصطلاح -

نرمه گاهم - یعنی اسپم که سرکش نباشد -
 شریک - بالفتح نام پدر سام که جد رستم و شتان
 شریک - بالکسر بازابر فارسی چیریت مانند و
 که هواماریک کند و در لسان اشعار بازاتاری
 مندرج است و در فرهنگ فخر قواس معنی این
 مژه که از آن تاریک کند مذکور است - هوار
 فصل و هم یعنی شرفی که از آن کو سیاه سازند
 فسیرم - بالفتح آنجا که آفتاب نرفتد کذا فی
 شرف نامه و در فرهنگ فخر قواس بدین معنی
 نسیم است و آنجا که بران آفتاب نرفتد -
 نسیم - بالکسر یا یاز فارسی آشیان مرغان
 و جایی نشستن آن مقام که همیشه آنجا باشند -
 فعل ششام - ماه صبح و نزدیک شدن صبح
 نو جذر اصم - ای نشت تو پشت بهشت -
 مقام - بالفتح زشت و تیره گوشت و لسان
 و فیه یک فقره این مقام با فامر قوم است اما
 در ظاهر این صحیح با معین است -
 نقش سحر ام یعنی اگر کسی قدری وقاحتی
 دارد و سخت کاهل بود و آتش بضر بش
 گویند که نقش سحر ام -
 سحر ام - یعنی جوهر فرو نم یعنی ترشح
 هم گرم - بالفتح بکات فارسی مستوح
 اشک غمزدگان -
 تو خط شده عذا عالم ای بروی زمین
 سبزه ای نورسته -

نوقلم - آنکه نوشتن آموزد -
 نیام - نفلک -
 نیام - بالفتح یا بار شد و ترکیب تو صیف
 یعنی آفتاب کذا فی فرهنگ علی بی ۵۱
 شیرم - بالفتح همان نرم مذکور -
 نیست شکم - ای و ترکیبیت مرا -

باب النون
فصل فی العربی

نرمان - نایم و پیمان -
 نرجس دان - معرب نرگس دان -
 نسرین - نسرین -
 نسیان - فراموشی -
 نصافان - قلع که شراب و به بنیه سیده باشد
 نصیبین - نام شهر است -
 نظرون - بالفتح بوره سنج و قیل نمک دریا
 نیش - نمند رنگ گویند کذا فی القنیه و در بعضی لغات
 طب جوا کهار نوشته -
 نعمان - بالضم جار پیمان و نام شخص است که
 ملک عرب بوده و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی
 و بالفتح رودخانه است در طاکف که بطون عراق
 می رود و از آن نعمان الملک گویند -
 نون - نای بزرگ و دوات و نیز شمشیر و
 چاک نرخی کذا فی التاج و در دیوانه گویا سبزه گوید
 بعضی دولت لغت بغدادی است و نیز عربی
 از حرف ننجی و کنایت با پر کند و در قنیه است

نون بالضم وصال و نیز معنی اکنون و شاهنامه
آمده است پس فارسی باشد و در زبان گویا معنی
تنه و درخت -

فصل فی الفارسی

نام حسن بریان - نام دارویش که تباریش
الطفا لطیف و بهندش آنکه نامند -

نارستان - اسی زنی نور و سخت پستان

ناروان - باره موقوف نارترش آتشدان -

ناروس - ابار موقوف سنبل روی زرد -

نارستان - عابیکه در همان ابار بسیار باشند -

نارون - باره موقوف درختی ستر است

و دراز بالاسخت خویشتن سوب بقدر شاهان که

کوشیده واران ازان دسته سازند و نیز نام پیشه

نیز دیک نخیشه و بر ابران زمین که از انبیشه نارون

گویند و در شرح مخزن میگوید درخت انار است -

ناریدین - مخ کردن و بر رسیدن -

نارستان - یعنی نار خورن -

نار زمین - یعنی کعبه مبارک -

ناروس مغان - یعنی آن چوب که آتش پرا

چنگام عبادت دهند -

نالان - نامانده و کوهی است میان شیراز

و گاردون -

نار و بهر خان - یعنی آن بادشاه -

نار زین - آفتاب -

نار پین - ماه تاب -

نار کشیدن - نانی که از گندم و سنج و وجود
با قلا و از هر گونه به هم میخته پزند -

نار کشیدن - از جهان چیزی نمایان نماند -

ناریدن - خم دادن و مانده گردانیدن که از

فی القینه -

ناروان - با واد موقوف سیل آب چه در دنیا

چه در زمین -

ناروان - یعنی خزان و گره زان -

ناراشک من - اسی ریزش اشک من

ناریدین - با گستر نار کردن -

نارچوان - نام وضعی و نام ولایتی -

نارچیرکان - با سوم و ششم فارسی را در موقوف

نام نانی است و معنی -

ناروان - بالفتح با واد موقوف معروف و

تازش سلم و درجه و بهند سیر می نامند -

نارکان - بالفتح با واد موشد دگدایان شوق

نار کردن - با سوم و ششم چهارم فارسی مطبوع

نارسیان - بالفتح جان نریم -

ناریدن - بالفتح بازار معجمه بیرون کشیدن

که از نانی در خاک گویا -

نارستان - یعنی یکم و سوم و چهارم نام گیتی

خوشبختی سپید تازیش نسرین گویند و در زبان گویا

میگویند نسرین و رای نسرین است و اوراق ترجمه

نسرین همین نسرین آورده است و قبل کلیت

نسرین و شش و شش کلاها بالفتح و نانی با بار

نام پهلوان تورانی برادر سران که در جنگ کوه کنا
 بدو بر سپید بعد از کشته نشستن پهلوان چون پهلوان
 لشکر گور در برده بدست یثرب کشته گشته
 نشا ختن - با لکسر نشان زن
 نشا ختمیدن مشکه کذا فی زفا گویا
 نشان - علامت و هفت و امر نشان زن
 و نعل آن

نشان زن - نهادن بینی نشان زن
 نشا ختمیدن یعنی آن نقش و نگار که در تخته
 بچکان نویسد و عامه آنرا بدیه خوانند
 نشا ختمیدن یعنی آن کذا فی زفا گویا
 نشا ختمیدن - بالفتح نهادن
 نشا ختمیدن - بالکسر بایه فارسی جان نشیم
 مذکور و در فرزندگاه فخر قواس است که ظلم نگاه
 خانه را گویند

نصب عین - بالضم بنظری - نختلان
 نختلان یعنی ناخواه و آن تخمی است که
 پچاک شکم را بر دونا گوار ختم کند و فکلی آرد
 و بدین را جوین نامند

نختلان - بوزن چین خوانمان
 نختلان کیدن - بالکسر و کیش بکیش شدن
 نختلان - بالفتح و عار بکشتن و کردن
 نختلان - بالفتح و قیل بالکسر و عار که تابش
 لعنت خوانند

نقد روان - سال سره ضد ساره و نیز نقد

نقد گیران - یعنی رشوت خواران طالبان دنیا
 نقش بر آب - محو کردن
 نقش بر کار کردن - ای مخلوقات همه
 نگارستان - باکان فارسی نگارخانه
 نگارن - بالکسر باکان فارسی سینه تابل
 نگون - بالکسر باکان فارسی آنکه گور باشد
 و فرود سر افکنده

نگو میدن - بالکسر باکان فارسی و دوا فارسی
 ناب ندیده و زشت گفتن و سز نشکر کردن
 و بد گفتن و فیکایت کردن
 نمد و آب و آشپز کنا به از نکر کردن در فکر
 و حیل و دغا بودن

نمد زین - نمدی که بر پشت اسب نهند
 نمدیدن - برادر سیدن
 نمدیدن - کنا به از کیر کردن

نمک حکم دشمن کنا به از محنت بر محنت و
 عذاب بر عذاب کشیدن باشد
 نمک باریک - کنا به از دوا و بان محبوب

نمک باریک ستم کنا به از بیوفائی و در میدان
 نمک آتش افکندن - شور و غوغا و فریاد کردن
 نوای جان یعنی اسیر محبت جان و سرود
 و عیش جان

نواختن - باخار و قوت سزائیدن
 نواختن - باخار و قوت سزائیدن
 نواختن - بالفتح و دکانی و عطا و شعر و نیز

معنی خدا آید یعنی بچهری که جان خود را باند -

نوازین - یعنی نوازنده و نوازنده و نواز

نوازیدن - نواختن -

نوا لیدین - بالفتح نالیدن و جنبیدن کذا

فی زلف نگویا -

نوا المصیح خوان - شاد و غلام -

نوان - بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خوی

مانند چووان بر روز شنبه و آگاهی و و تو کرده

و کو زو گوین شده و شیب ده -

نوا نیدین - بالفتح و النون بعد الالف نالیدن

و آگاه شدن معنی اخیر از زلفا نگویا است -

نوا نیدین - باک کردن -

نوا نیدن - آراستگی و میزبانی که بجهت نیازی

کنند کذا فی زلفا نگویا اکثر در صفت پادشاهان که

نوبت خوبی بزن ای و ملک حسن

پادشاهی کن -

نوبهاران - جمع نوبهار بر خلاف قیاس

نوجوان - یعنی آنکه هنوز خطش ندیده بود

نوزان نوزیدن نواختن کلیمه تین سچین

کذا فی زلفا نگویا و در شعر قاصد مذکور است نوزیدن

که کردن و گذاشتن و راه یافتن در قفسه است

نوزدن بفتح اول دوم و چهارم آن خوب که

جایک جامه در آن چپ و وقت یافتن -

نور خشین - محمد صلی الله علیه و سلم و روح او

نور شنگان چمن - نهالها و گلها و سنگها و

و شاخهای نودمیده -

نور بان - جان نور بان -

نور اوگان چمن - جان نور شنگان چمن -

نوشیر وان - بالضم یا و فارسی پادشاه

ایران زمین که تو که حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم در زمان او بوده است و او مردی

حکیم را که صاحب هب باحت بود با شتا و هزار

مرد که منابع او بودند که شسته و کوشکی که آنرا ایوان

کسری گویند بنای دوست هر چه نامرتب بود

پر و پر و پر و مرتب گردانید بازیش نوشیران گویند

نوشیدن - با و و فارسی آشامیدن -

نوشین وان - بالضم یا و فارسی آن جان شیرین

نوعر و سان - جان نور شنگان چمن -

نوحیدن - با و و فارسی خسپیدن -

نونیانان - ساکنان مبتدی در جات

قلندران هر که نوایا و نوایا گویند -

نویان - با و و فارسی مانند طبعی که از بیدار

نویان نونین کلاه با و و فارسی ترکان

سلامین و ملک را بدان خطاب کنند -

نویدن - بالفتح زاری کردن نالیدن -

نوازیدن - نواختن -

نشان پیکران - نور شنگان پریان مانند ایشان

نشان - پوشیده -

نه با صم ایوان - نه فلک -

نوشین - پنهان کردن و پنهان شدن -

ششترن - بالکسر نهادن -

یه صحیفه گردون - نه فلک -

نهدین - یکسر کم و فتح دوم و چهارم سریش

دیگ و در زغالگویا مطلق است یعنی سریش

شنگش ریخته تان - ای شیر اجل

زیر جوشن یعنی مرگ مفاجات که مردم ازان

نالاست کذافی الموائد معنی شنگ شیر آبی

ایجا تیغ مراد است -

نوییدن - بالکسر اندیشه کردن غم خوردن

و نهادن کذافی زغالگویا -

نیاز بیان - حاجتندان -

نیاکان - بالکسر بدان و متران کذافی

سایز لان - بفتح یکم و سوم و قیل بضم سوم

آنکه شتهای چنان نماید که مردم را فرو می گیرد

و آن مقدمه صریح است هندی که کجاده باشد

و صریح را هند مری بالکسر گویند -

نیرته آشپین - آن تارهای نورانی که چون

سبی آفتاب نگری پیش چشم آید -

نیسان - بالفتح مدت ماندن آفتاب برج

حل و نیز مانند فی -

نیستان - بفتح یکم و کسر دوم و نیز بیکون

و کسالت بیشه که آنجانی بسیار باشند -

نیفتی پوتین - بادوم و پنجم و ششم فارسی

رواده را گویند چنانچه در شرح مخزن است -

نیل خم آسمان - یعنی نخوست فلک -

نیلگون - آسمانها -

نیل کشیدن - سپند سوخته در بنا گوشتن

نقطه نهادن برای وضع چشم زخم -

نیوشیدن - بالکسر باد و فارسی شنیدن و سخن

کسی در گوش کردن کذافی شرفنامه در زغالگویا

بالضم نیز است و معنی جستن و طلبیدن و تفحص

تجسس نمودن هم آمده است -

بافصل فی العربی

نحو - مانند و نام علمی که صحیح اعراب بدانند

نصو - سوی پیشانی گرفتن -

نضو - جاب برکندن -

نطو - دوری -

نقو - استخوان -

بافصل فی الفارسی

نارخو - ساراهه موقوف کل انار و نارا کلنا نیز گویند

نات آهو - مشک دیوی خوش بشت که

زلف و کامل معشوق است -

ناو - چوبک میان خالی و خسته خراشال

آن کذافی شرفنامه و در قتیله است که ناوینی

کشتی هم مستقل است -

نچیر گاو - نام نوازی است -

نسطو - نام مردی صاحب ندرت و ترایان

و قبله و مجتهد ملت ایشان -

نسو - بالکسر اسبین دله و نشو بالفتح پندین معجم

کلاه باد او فارسی نش که در هیچ درستی نبود
و نجشان باشد چه روزنه بفتند و بر و نماند
نشستو نشین معجمه و تار و شست نام
مردی کدانی را -

نشیمین و یو یعنی دنیا -
نمکدان تو - یعنی دیوان تو -
نو - بالفتح ضد گنه و تجدید و امر نویدن
که معنی آن نالیدن و ناریدن است -
نوقو - نفتح یکم و هجره مضمووم و او مرقوم شد
خرای تر و در شرف نام نو یعنی و او دو نم نیز بخشی
مرقوم است و در فرهنگ فخر قواس است که
نورین نوشته خرا -

نوشدارو - باد و م فارسی و سوم مرقوم
شراب و تر یک یعنی باد زهر -
نیرو - باد و فارسی زور که تبارش قوت است
نیسو - نشتر حجام که تبارش مہضغ خوانند
نیر - بایر فارسی پهلوان و دلیر معنی خیر
از زنا گو یاست -

باب الف فصل فی العزنی

ناجیمه - کرانه -
ناشوره - زنی که باشوی آرام نگیرد -
نیوه - پیغمبری -
نایچه - معروف یعنی زاده و پیداشده -
نچاه - رستگاری -

نچاسه - پلیدی -
نچیمه - باجم م و نجیب -
نخبه - بالخی بجمه م و بدل و متر از هر چیزی
و م و گزیده و دو شکافی -

نخوه و سکر -
ندامه - پشیمانی -
نزله - معروف کدانی التاج و در قسبه
نزل بالفتح زکام که دیر تر باشد -
نسخه - بالضم معروف -
نبرمه - بالضم گزینی و تازگی -
نسیه - معروف -

نصره - انصاف -
نضقه الخا رجبه نام شکل یکم علم ریل و در لغت غلظه
نضقه - داد و دهال اسم تن الا انصاف -
نضیحه - پند -
نطفه - آب منی -
نظاره - جمع نگزدگان و فارسیان بعضی
نما هم استعمال کرده اند -
نعامه - شتر مرغ -

نعره - گس که در بینی خرد آید کدالی التاج
اما این زمان اسم شده است و از زجر و زجر
نغمه - بالکسر وزی و در سر و تنکی و دست
و تاز و کوفی و بالضم روشنی چشم و چشم روشن
گردانیدن پیچیری و چشم روشن شدن پیچیری
نغمه اندوه و عطاوه و لغت اسم من الا لغت

النفقة از کذا فی التاج و بر قنیه هست نفقه بکسر

بمعنی مال تنه آمده است -

نفقه - بالفتح آواز -

نفقه - و میدن بومی خوش -

نفقه - روزی -

نقاره بالفتح با قاف شد و طبل مسین

که در مکتب ملوک و سلاطین بنوازد و بعضی

بخط نقاره و نفقه گویند -

نفقه - بالضم سیم و بالفتح وانه چیدن مرغ -

نقطه - بالضم معروف -

نکمه - بومی کوهان کذا فی التاج و در

فرنگ علی یکی بمعنی بومی خوش است -

نیمه سخن پختنی و حرکت و جنبیدن آواز

گواکه - حاکم -

نواله - بالفتح معروف یک عطیه فارسیان

بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه یک دست

گیرند از سر و چشم و مانند آن استعمال کرده اند و

طعام پس خورده را نیز گویند و بمعنی از لوازم است

نوا - حاجت و مراد -

نوا - فربه شدن -

نوبه - مدت و وقت و بمعنی کثرت نیز آید

نوبه - آنچه بر دریا و شایان بینند از طبل

و نام ولایتی است و عمد -

نوحه - زاری کردن با و از بلند

سنا به - پایان کار -

نممه - مراد و نیز قصد دل -

نیایه - نوبت کذا فی التاج و عرف نیابت

بمعنی وزارت است -

فصل فی الفارسی

ناتراشیده - یعنی بی ادب بی ساز و بی مهر

ناخن خامه - ای نیک قلم -

ناخنه - پوست تنگ که از پیچوله چشم سید شود

و بتدریج تمام چشم را بپوشد و گفته اند که بیدار

ستاره میل و نفع شود -

نار سیده - خام و با کوه و بی مهر -

نار کفیده - ای نار طر فیده -

نار هزار بانه - گمان

نافرمانی - نفع سوم و پنجم زشت روی

و بی ادبی -

نافه - معروف ای آن آهوی مشکین

نافه هفته - یعنی روز سه شنبه -

نال - آه و زاری کردن با و از -

ناموس گاه - ای جای جنگ -

نامه - معروف و کتاب -

ناخواه - همان بغض و اعلان -

ناخوش خانه - یعنی سر که بتا و پیش و بیم است

خوانند کذا فی حواشی مصباح و نیز گدا -

ناوه - آن چوب میان خالی که نیز ناول

در آن نهند و بیند از نود و آنچه در خمیر کنند و

آلتی است که بدان گندم و جو از و دل شایا

رو و چوب یا از آهن خالی که تیرا و کن اودان
شماره اندازد و چون یک میان شیت آدمی و دانه
گندم و خسته هزاران تیر گویند و نام مقام
و چوب در کسبه را هم گفته اند و نیز
گویند که قالب و ج باشد هر دو معنی ایشان
زنی نگویاست -

نایره - فعل و دانه هر چه باشد و باز از قی
ساز نیست بخواه گمان را که کذا فی زفا نگویا -
خبر و - بنحسین مبارز و دلاور

خبر - بیره -
بنحسین بیره و شتر کذا فی القسیه
اما در هند بنحسین بیره بیره گویند و بیره بیره
بیره - بالفتح با چهارم فارسی بیره و بیره
و اینجا بیره از باب بنحسین بیره از طرف بیره گویند
شتر کذا فی الفتح جوز فارسی که بزرگ و توان
و شترش که و ت نامند -

شتر که - بالفتح با کاف فارسی کسیر آن گاهی که
بر سقف از عاج یا از استخوان راست کرده
و وصل کنند -

شیر - بالفتح موج آب و آلت رجولیت و
و بار بار میشد و گاهی شلوخ و درشت و قوی
در شینه بدین معنی در صفت دیوان و شیران
استعمال کرده اند و معنی ایشان مخفف هم است
و بمعنی بجزفت هم آمده است -
شیر و - کاک کرده و پهن باشد معنی کرد

و فندق بزرگ کذا فی زفا نگویا
زنی بنگاه - ای تو بنگاه (در زنی بنگاه فخر قوت است)
که معنی اهل بیت الهی
شیراوه - بالفتح و الکسیر باز فارسی گویند
که تباریش اهل خوانند -

شیرل - بیهوشی یعنی غفلت و طالع است
فستق که بالفتح نام ستاره -
شیر - باز فارسی شیر بقیه -

فستقه - بالفتح باز فارسی نام سیاهوان ایرانی
و نیز بنگاه آورده است و معنی ایشان حجه
نیز گویند کذا فی زفا نگویا

فستقه - بالفتح و الکسیر باز فارسی نام سیاهوان ایرانی
بجز از آنکه است
فشیانه - دوت -

فشقوه - همان شقوه مرقوم -
فشیره - بالفتح بیه که بر تخت کودکان نگارند
فشیمرده - بفتح کیم و سوم و شش از است
گفتن گران را -

فشیوره - بالفتح با شین و حجه استی -
فشیمره - آن پوست خام پر است که
آزاد دهند میرم خوانند -

فشیله - نام مقامی است -
فعل شوره - یعنی فعل بسته و در صلاح اشعار
ای است برای سفر ساخته کرده -
فمشکده - یعنی بهشت -

فخوشه - با دوا فارسی و کسی از بیم گشتن
و گویند تسکین و کسی داون و در لسان
باسین مملو مرقوم است و در زفا نگویا پیشین
معجزه است و الله اعلم بالصواب
فخوله - با دوا فارسی زلف و شمش و زرد
که آنرا انغول نیز گویند کذا فی زفا نگویا -

فخایه - درم ناسره -

نقد شش و زه - یعنی این جهان
آبجمنان و آنچه در دست -

نقطه و اثره - یعنی حضرت رسالت پنا
صلی الله علیه و سلم و قطب مرکز فلك
نگارخانه - با کاسه با کاف فارسی و راز تو
یعنی آن خانه که نقش گوناگون آراسته و
نگار کرده باشند -

نگاره - با کاف و زار فارسی کوزه و شیشه
سفالین و در لسان اشعار با زار تازی مرقوم
نمونه - با کاسه با کاف و باز کوزه و مانند کذا فی
زف نگویا -

نگار نامه - با سوم فارسی موقوف یعنی
نامه نگار -

نوا بسته - بفتح کیم و چهارم با فتح نوشانده
و در لسان اشعار با خا معجزه مرقوم است -

نواخانه - یعنی بید بخانه -

نواسه - بفتح هاء ثانیه مرقوم کذا فی
اجال حسینی -

نواشته - بضم فشت زده و کثر و حنیده
و قبل بسین مملو است -

نوباوه - بفتح با و یوه که اول رسیده باشد
و چیزی که دیدن چشم خوش آید بازیش و نوبه
و در لسان اشعار یعنی تخمه مذکور است -

نوخیه - بفتح کیم و سیم سیلاب تیز -

نورده - بفتح فرزند عزیز -

نورده - بفتح تین تیر ازین و چپیده و در
ادات است پیراهن و قبایه کذا فی زف نگویا
و در فرهنگ فخر قواس است که معنی پیراهن است -

نورده - باضم در عربی اکث در فارسی نیز مستعمل
نورده - گریبان جامه -

نوسیه - فریاد و گریه بگلو -

نورساروه - ای نوبی که درت نور مجرود -

نوسه - با دوا فارسی نویس قش و در فرهنگ

فخر قواس با شین ترشت است -

نوشته - بفتح تین چپیده -

نوشین باوه - با دوا فارسی نام توانی است

و کنی و شراب گوار -

نوبه گواره - بفتح با کاف فارسی کسویه گوار -

نورده - بفتح تین آب و نون نیز گویند -

نهاد و کلاه - ای سجد کرده و سر نهاده -

نهاد - بفتح کا و نه ضیاء -

نهادن - بفتح گاه که زمین گندیده و هست کنند

و در دیوانی تا بستان در و باشند چندان شهره

نامند تباریش حسیه خوانند -

نه پرده - اسی نه فلک -

نه حجره - یعنی نه حران حضرت رسالت پنا

صلی الله علیه وسلم -

نه وه - یعنی زیور و آرایش -

منه والہ - کجرات -

نه زن سیدہ - یعنی نه حران حضرت

رسالت پناہ صلی الله علیه وسلم -

نیازند - نیکنده -

نیزہ - بابا فارسی معروف کہ تباریش

سنان نامند و نیز علم -

نیستہ - بزیادت ہلکندہ بمعنی نیست -

نیفہ جامہ - روباہ اسی پوستین روباہ

کذا فی شرح مخزن -

نیفہ بقیہ جامہ کذا فی شہ فنامہ و قلیہ

نیفہ آسنا کہ از اربند بود -

نیلی حقہ - آسان -

نیم خانہ - گنبد کذا فی زفا نگویا -

نیم خورہ - یعنی اندک و ناتمام -

نیم سگفتہ - سخن ناتمام و سر بستہ نیم تراوید

نیمہ نصف ہر چیزی و نیز برقع -

نیم کارہ - کاری کہ ناتمام بود و ہند شہ نگاہند

نیوشندہ - با و او فارسی شنوندہ -

نیوشہ - با و او فارسی سخن کسی در گیش

کردن و گریستن بگلو -

نیوہ بابا فارسی نالہ و غریش و نوہ -

فصل فی الترکی

نخہ - جلد نہ چرمی -

نولیقہ - پوست سر -

نہ - چربے -

باب الیسا

فصل فی الفارسی

نامی - معروف کذا فی التاج و در شرفنا

نامی سازیت معروف و نامی گلو -

نہی - پیغمبر علیہ السلام -

نجمی راز -

نخاسی - منسوب بسوی نخاس اما درین یا

نخاسی کسی را گویند کہ سپ بفروشاند -

نصرانی - ترسا -

نصفی - بالکلام صطرابی ست نام جنگی

و نیز نوعی از پیا لہاست -

نطاسی - لطیف نیک استاد و انار -

نقطی - نقطہ انداز و در قلیہ ست رنگی را

گویند کہ سبز باشد و سیاہی زند -

نقی - پاکیزہ -

نواحی - جمع ناحیہ یعنی اطراف -

نسہی - بازداشت -

فصل فی الفارسی

ناداشی - بی شرمی و بیحیا فی و بیغرتی کذا

فی زفا نگویا -

نادران وده مرده گوی - یعنی نادانی که
 سخنان نالافتق و پیوده و پیشانی بیا که گوید
 نادر اسی - یعنی سنگر -
 نادر میری - بازار موقوف و بار فارسی نام
 دختر بادشاه خوارزم که بهرام گور بجا از خویش
 آورده بود -
 نادرنگی - باکات فارسی معروف یعنی نام
 میدونه و غیره نگرانی -
 نادر ساری - یعنی مخالفت و بی صفتی
 نادر طوری - کشتن کدانی القنیه -
 نادر در سراسی - یعنی ناهم نویس -
 نادر قوسی - نام نانی ست و کنی واورنگی
 نامی - نامور و نامدار -
 نانبانی - طبخ یعنی نان پر خپانچه و غیره
 زاده است در قندهار ایوب که وزر
 بدکان نانبانی رفت و گفت آن بستلارا
 چیر می ده طبخ گفت برو اگر ترا کسی بجا بیند
 از من نان بخرد -
 نان جوی - یعنی گدا و طالب دنیا -
 نان غیر وز خانی - با واد فارسی نانی ست
 از جنس خطانی موازنه یک معنی می یزند -
 ناوک سحر می - یعنی آه و دعای بد سحر گاهی
 ناسب تنگ می - خلیفه خدا و سلطان -
 نامی شترکی - آنکه بر در ملک و سلطان
 مستحکم از مژد زنده -

نالی - نالی دنده -
 ناسی - سازیت معروف -
 نرسی - بالضم مایه فارسی نام سپر نو در پاد
 ایران زمین -
 نزل عیسی - مانده که از آسمان می آمد -
 نسلوری - نام ترسانی ست -
 نظارگی - باکات فارسی بیتیه کدانی
 شرفنامه اقول می بکن که صادر شود معنی معده
 بود چنانچه زندگی زنده بودن پس معنی آن بنیدگی
 و دیدن است -
 نقیر می - نوعی از مزامیر معروف که هنگام
 سواری سلاطین و بوقت جنگ نوازند -
 نقیر شاک گوهری اسی صفت مردم و صفت
 نقره خنک زشتی - آفتاب بر آنکه زشت
 نام حکمی آفتاب پرست باضع دین آتش پرست
 که دعوی پیگیری کرده بود بدو معنی و تعبیر او
 به طلب آن بود که با همای خود پسر برگرفت
 و معلق ماند بادشاه آفتاب اوقت بر آمدن
 تشبیه با سب زشت کرد و سبب سبقت
 بر آمدن آفتاب تشبیه با سبب کرده اند -
 نکتہ با و می - سخن مردم و لایه بر کدانی از طبخ
 نکر می - نتیجتین ملوک می ست که از غسل باد و شتاب
 آری با اخته می یزند -
 نخی - تری -

نوع آموزشی - یعنی ابتدای تعلم -
 نوعی - نام خیمه است و نیز اسپ نوعی که
 زمین کرده و میاوارند و نوعیت نره -
 نوع بهاری - نام نوایی است و بخشی
 نو و رانی - حصار شهر و شاکر وانه -
 نوعی شاکر بفتح تازگی و تجدید و بهاری کنی
 دیگر گوید هستی -
 نوعی - بالکسر یا با فارسی قران -
 نهایی - بفتح آهنگ -
 نهنگ هندی - یعنی تیغ هندی -
 نی - بفتح نی و نیکه و نی های گیر نیز آید
 نیروی - بالکسر یا و فارسی زور که بتا نیز
 قوت خوانند
 نیره خطی - نوعی از نیره های بسیار از آن
 نیمه نوی - نام شهری که مشربین علیه اسلام
 در آن شهر بفرمان خدای تعالی برای دعوت
 رفته بود و قریه در بطن موت همانجا بود -
 نیو بار دومی - یعنی نه انباشتی -

کتاب الواو

الواو که نهایی توی رنگ و الایل الکثیر و بحال و
 شش باشد و اول مفتوح و تا از جروت طاف
 و نیز متروک آید و هم معنی عطف و مختصر آید -

باب الالف فصل فی العزنی

والب بیماری عام -

و حاشا جمع و حاشان معنی گرسنه
 و را - بالمدیس و پیش و فرزند و فرزند زاده
 و مؤمن الاضداد و دقتی و رای نویسنده
 و به طلاح استعاره معنی و رای برتر نوشته است
 چنانچه در باب الدال می آید و در نسخه سرت
 اما معنی اول به صراح شیخ شرف الدین پانی پتی
 مؤید است و وحدت و رای کنگره کبریا کشده
 و معنی غیر متعال میکنند اما میان غیر و آب
 نوع حرفی است زیرا چه صفات خدای غیر ذات
 گفتن درست نیست -
 و رجا - کهوتر خاک رنگت
 و تما - باگ و جنگب یعنی کارزار را که و نما
 میگویند هم بدن که حق دوستی چنانکه هست تمام
 نگارنده است که دائمی القیه
 و خا - بیان نگاه داشتن و حق چیری تبسام
 گردارون و نام معشوقه
 ولد الزنا - حرام زاده و در فارسی ولد الزنا
 پروانه و کرمهای دیگر را گویند که بطلوع
 سبیل می بینند -

فصل فی الفارسی

و ا - یعنی آتش است همچو است و ا یعنی آتش
 ماست و معنی باز هم هست چنانکه گویند و ابگو
 یعنی باز گوئی
 و ابا - قوت فم -
 و ا - نوعی از جامه افروشی تنگ که زنان

<p>باب التاء فصل فی العزنی</p>	<p>پوشندیش و زبردست و بزرگ بقدر وجاه و بلبندی -</p>
<p>و خیانت - جمع و غب یعنی رخساره - وفات - مرگ - وقت - گاه -</p>	<p>و ایا - حاجت - و را - مختصر او را - و طبا - بستر و نهالی گشوده -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>و سطا - ستایش خدای تعالی -</p>
<p>و خشت - چهارم روزانه خوردن - و رت - بالفتح برهنه از پوشش - و رعشت - گیاهی است بهار می و پیاش نیمه خوردند -</p>	<p>و کانا - بالفتح باره از خوشه خزا و انگور - وید - بودن و معنی پدید آمدن و در و که پیاش الم تواند و آزار را نیز گویند و معنی نقصان نیز آید و پیدای معنی بغیر الف هم آمده است -</p>
<p>وفات - ای وفای تو - و بهشت - نام روز چهارم است از تنه مستغرق قدیم -</p>	<p>باب الباء فصل فی العزنی</p>
<p>باب الشاء فصل فی العزنی</p>	<p>و اب - شرمند - و اجنب - فرض شدن - و اصب - دائم -</p>
<p>و ارت - میراث برنده - و رث - بالکسر میراث بر دلی میراث یافتن و طث - بالفتح پای بر زمین خفت زواج و عث - بالفتح زمین بغایت نرم - و لث - بایان اندک -</p>	<p>و رب - در رونده - و اهب - بخشنده - و شاب - نشسته گاهها - و جب - بفتحین مرد بدول کذا فی التاج و در شرفند معنی گریه یا بشت است -</p>
<p>باب الحاء فصل فی العزنی</p>	<p>و صب - در - و باب - بسیار بخشنده بنام باری تعالی</p>
<p>و شج - سلب - و ج - نام شهری - و واج - بالکسر گ کردن که بر دینی نشان می</p>	<p>فصل فی الفارسی و رق - آفتاب - یعنی رخساره - و ریب - بالضم بایه فارسی کز -</p>

<p>واضح - روشن و سپید - وشاح - بالکسر بند گردن - و منوح - بالضم روشنائی و سپیدی - و صج - بالفتح کلید ترحم -</p>	<p>و و ج - بالتحریک بشله - فصل فی الفارسی</p>
<p>باب الحما فصل فی العربی</p>	<p>و و ا و ج - فوشه که انگور بردارند از نخل و آنجا که انگور رسته باشد و گویند جای انگور را و سنجین معنی اخیر از نخل انگور است و در فرهنگ مخترع است که انگور بردارند از نخل -</p>
<p>و فواخ - ست - و و ر ج - بالتحریک نرم - و و ج - بفتح تین ریم -</p>	<p>و و ر تاج - بالفتح گیاهی است که در آب روید برگ وی روی سوی آفتاب دارد و در روز بشکفتد و در شب بسته گردد و بارش برای خنکی میخورد و آنرا آفتاب پرست گویند تا زایش نیل و فرامند کذافی شرقی نام و در نخل انگور است گیاهی است بنیر که برگ و هر جانب که آفتاب گردد سوی او روی کند -</p>
<p>باب الدال فصل فی العربی</p>	<p>و و ی ج - بالفتح پرنده ایست که از ابلج نیز گویند و در نخل انگور است پرنده ایست شبیه ابلج و از دراج فروتر تا زایش سانی گویند -</p>
<p>و ا ج ب ل و ح و د و ذ که وجود از مقتضای ذات او باشد - و ا ج د - یا بنده - و ا ح د - یکی و لاشل - و ا ل د - کسر سوم پدر - و ت د - پنج - و ج د - غم دوستی و یانیت - و ج و د - هستی - و ح د - تناد و دوستی - و و و د - دوست - و و ا و د - بالکسر دوستی - و و ر و - بالفتح شکل و بالکسر نوبت و روز پنج و بالضم لشکر و جهت این هر دو معنی از نخل انگور و عید - بیم و وعده عفو -</p>	<p>و و ی ج - بالفتح پرنده ایست که از ابلج نیز گویند و در نخل انگور است پرنده ایست شبیه ابلج و از دراج فروتر تا زایش سانی گویند - و و ی ج - دار و نیست که بندش سج گویند - باب الحیم الفارسی</p>
<p>و ا ج - بالفتح و بار بار موقوف بر سن و دوا که بر اویند و بران نشینند و بچینانند بندش پیکر است - و و ا ج ج - بفتح تین زشت - و و ج - بالکسر جان و لچ مذکور -</p>	<p>و ا ج - بالفتح و بار بار موقوف بر سن و دوا که بر اویند و بران نشینند و بچینانند بندش پیکر است - و و ا ج ج - بفتح تین زشت - و و ج - بالکسر جان و لچ مذکور - باب الحما فصل فی العربی</p>

<p>فصل فی العربی</p> <p>ورس - بالفتح نباتی سنج گذاشتن فی القتیله و در شر قمار است و رس بالفتح و قبل لغتین بین و در شقه ریمان</p> <p>و سواس - بالفتح آواز پیرانه و شیطان و دیو و اندیشه و آواز نرم سنگ و صیاد و و سوسه کننده و بالکسر بدی و کار ناصواب و در دل انداختن</p> <p>و کس - نقصان و دنیا که ماه گیر و دوروی و کس - بالفتح کلید رافت و استماع است و در غسل استحقار و استغفار پذیرفتن</p> <p>گویند و استحقار و استغفار یک معنی اند و در شرفنامه یعنی وین بنداری نوشته است و در قتیله است و هین بالفتح همان معنی بنداری که پرنده است یعنی انیر از فایله و است و برین</p> <p>بر و معنی فارسی است و بالکسر هم معشوقه را می گویند و بر او می گویند و در این آزار هم می گویند خوانند</p>	<p>بدین که در وصل وار بوده است بعد از فصل سابق شده و رشد -</p> <p>وقت زور - اسی وقت کارزار گذاشتن ایضا اما در طراح اشعار ابدال مرقوم است چنانچه گذشت و هر - بالفتح نام ولایتی است</p>
<p>فصل فی العربی</p> <p>و خمر - موخر و سخن کوتاه -</p> <p>و خمر - بالفتح هر چه و خمر زدن و آمیختن و چیز و ز - بالفتح مرغابی -</p> <p>و ز و از - مرد سبک و کم عقل و شمر - لغتین سخن و بجای بلند -</p> <p>و عز - اشارت کردن پیش رفتن بکار -</p> <p>و فاز - بالکسر ساز</p>	<p>باب الزار</p> <p>فصل فی العربی</p> <p>و زمر - بالفتح نام رود و در اشعار و ناس و زمین و امر آن -</p> <p>و ز سازه - نام مقامی است و نیز فندوق از و هر که نیکه طریقی باشد گویند و سازه است و نیز - صانع الله و آنرا تصاقیا و اقا قیا نیز گویند اما در شرفنامه اقا قیا و سلم گفته است</p>
<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و ادبی - نام واد نیست برآه لجه است یا لای فانوس - جائه که بالای فانوس می اندازند و آن از حریر کشی باشد -</p> <p>و الیس - نام حکمی که انیس و جلیس میگویند و در</p>	<p>باب الزار الفارسی</p> <p>فصل فی الفارسی</p> <p>و کثر - بفتح یکم و سوم خود و دانه انکور -</p> <p>باب اسپین</p>

<p>فصل فی العربی</p>	<p>وحش - مردگر سنه و پنجه ان دشتی الواعد و حش و وحش و وحش جمع آن -</p>
<p>وسط - میانه و بحریک بین میان میان و برت از مردم و فاضلتر از هر چیزی -</p>	<p>وحش - ار اذل مردمان برابرست این تشنه و مذکر و مؤنث و غیر نام مقامی است -</p>
<p>باب فصل فی العربی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>وشیظ - مرد فرومایه - وعظ - بند -</p>	<p>وحش - و بناله و بسیار و نیز نام شهر است مشهور سخن رویان و طایفه که آنرا اطلس و ش و دیای رشی غیر گویند -</p>
<p>باب فصل فی العربی</p>	<p>و پیش - بعضی کم و فتح دوم بسیار و انبوه از مال و غم و پیشه و استعمال این در چیزهاست که بی جنبش بود و گنندند در جاندان و قبل بابا و فارسی</p>
<p>و ارفع - آنکه لشکر را بهم آوردند فی الساج الا واسع فراخ و امدادی تعالی -</p>	<p>باب الضاد فصل فی العربی</p>
<p>واضع و وضع وضع کننده و زن سر برهنه - واقع - واقع شده و نشر واقع نام ستاره مقابل شمس طائر -</p>	<p>و بریس - در خشنیدن - وصاوص - بر قهاسگما که بر پشت این باشد وصوص - برقع و روی بند -</p>
<p>و و اوع - پروود - و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>وصوص - برقع و روی بند - وصوص - بر دو سوراخ خرد که در برقع و غیره باشد و قاصص بالفتح مع التشدید جنگ جو -</p>
<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>باب الضاد فصل فی العربی</p>
<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>
<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>
<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>
<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>
<p>و و اوع - استخوانها جانوران دریائی که از آن در قینه است و و اوع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>باب الطاء</p>

<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p>	<p>و بالفتح مرویت کندزه - ولع - آرز</p>
<p>و تاق - بالکسر و بالفتح بند و بالضم خانه کدانی شرفنامه اما معروف بدین معنی بکسبست - ورق - بفتح تین برگ و بفتح کیم و کسر دوم و بالضم جمع ورق یعنی کبوتر خاک رنگ - وراق - نویسنده و مرد بسیار آچه دارنده - و فاق - موافقت - و فاق - بالکسر در خورد -</p>	<p>باب الف تین فصل فی العزنی</p> <p>و یغ - بیا نیست که شتر اید باشد - و یغ - هلاک شدن و گناهکار - و یغ - هلاکت و هلاک و قتل و قتل و یغ - کلام و زیاده و بی نهایت و نام دردی است - و یغ - سام ارجس - و یغ - قلیل - و یغ - آب با فسون خوردن -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و ابق - نام عاشق عذرا و آنچه است صلاح نزد باریست در لغت ندب مردم شده که وین بریده است که سپیدی زنند - و یغ - بفتح تین بازار بود و کوه که تادیش صعدع خوانند کدانی القینه نقل از چون سپید مهر شیرازی - و شاق - بالضم خدمتگار فقیران و درویشان و بمعنی غلام نیز آید - و سق - بفتح تین پوستی است که سپیدی زنند در ترکستان میشود و آن جانور است چون و باه از پوست او پوستین سازند - و قواق - بالفتح در حجاب البلدان مرقوم است که گوی است که معدن زر است و مردم آنجا جمع ظروف و روانی خود و زنجیر و قلاد و گنگان از طلا سازند و آنجا بوزنه بسیار می شوند و آن</p>	<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و ارنج - با نچه زبان بند و در فویش و ارنج بازار بود آنچه از درخت خربازند و ارنج - بالفتح شعله آتش - و یغ - بالفتح بدو و دو و بدو و گشت - و یغ - بالضم با سوم فارسی یعنی آروغ و بعضی بفتح گویند -</p>
<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p> <p>و صفت - نشان و صفت کردن - و وقت - استادان و کلام و نیز درست برین و قوف - باز نهادن یعنی اطلاع نیز آید - فصل فی الفارسی</p> <p>و اف - بیل یعنی خواننده هم آمده -</p>	<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p> <p>و صفت - نشان و صفت کردن - و وقت - استادان و کلام و نیز درست برین و قوف - باز نهادن یعنی اطلاع نیز آید - فصل فی الفارسی</p> <p>و اف - بیل یعنی خواننده هم آمده -</p>

بوزنگان را بیاوردانند تا در خانه ها کار کنند و سر
رو بند و بیزم کشند و در اوقات لغضلا سنج
که نام جزیره است از جزائر دریا و آسنا درختی است
که بار اول بصورت آدمی است و سخن گوید و چون
آن درخت بشکند پیرانه چنانکه گویند سخن گوید
و نه چنبد و بار اول بصورت جانوران دیگر هم می
باشد و بعضی محل یعنی همین درخت آمده است -

باب الکاف
فصل فی العربی

ویرک - سرن -
و سیک - کلمه قدیم است باکان خطاب
نسب ویل -
و یکت یک - بایار فارسی بشک چنانچه
می آید در فصل دوم -

فصل فی الفارسی

و پاسک - بالفتح یعنی نازه که بتا در پیش
شوا و چند جوانی نامند -
و پروک - لغز کنانی زنگویا -
و خیک - مستطاد کنانی غریک فخر القواس
و در قنیه بغیر دوست -
و در وک - پنج یکم و سوم هر دو را که یکنه
اگر کنانی القنیه -
و رشک - بالفتح یکم و سوم جاندار و در آن
و رشک مرقوم است -
و رکاک - بالفتح پرنده درنده است که او را

بیکر کنشک نیز گویند -
و شرک - همان در شک مذکور کنانی شرفنا
اما در اوقات همان در شک فقط بدین معنی است
و شک - بالفتح پای افزار چرمین -
و نک - بفتحین جانور است خرد تر از گربه
که دم ندارد و بزرنگ بود و در خانه ها باشد
تبارش و بر خدائا کنانی القنیه -

و سیک - بالفتح باهم فارسی رنگ کنانی
زنگه یا در نظر من این رنگه و یک است که کلمه
ترجم باشد یعنی آن رنگ است بایار فارسی
کتاب تصحیف بزرگ نوشته است که علم
ویدانک - بایار فارسی نامه -
و نیدانک - بفتحین و بفتح وزن دوم مشد
و نیل بایار فارسی -

و یکس - بالفتح بایار فارسی یعنی اسی یک شست
ببینی و یکس نیز افعال کنند کنانی الاموات
و انشرف است -

باب الیاء و الیاء فارسی
فصل فی الفارسی

و اوارک - معنی پیوه است که آن را
تربیع گویند که انی القنیه -
و رشک - بالفتح و الفتح باز فارسی پیوند
آراش پوشین که در زمین و در تن در گریبان
و ویدانک در ویدانک کنانی و ویدانک در ویدانک
است آنرا غرا و نیز گویند

و ننگ - بالفتح در ویش و گدا -
 و ننگ - یعنی که یک سر او بجائی بندند و سر
 بجائی متدیش الگنی نامند و در ننگ فخر قواس
 یعنی آدمی که گدا است -

باب اللام
فصل فی العربی

وصل - پیوسته و رسیده -
 و بال - بفتح و معنی سبب بلا کی نیز آمده -
 وصل - بفتح و معنی غلاب -
 وصل - پیوند -
 و کیل - معروف یعنی آنکه کار غیر بر خود گیر
 و نام خدای تعالی -
 و یل - وای مری که بخت و نام وادی در
 روزی که انی التاج و در شرفنامه ویل بالفتح
 فرصت یافتن در کاری و مظهر و هنگام نهین کار
 بر مرد خویش -

فصل فی الفارسی

وال - برای بزرگ در مردار -
 و رل - بفتح و معنی جانور است مانند سوسار و
 اطراف او نقش است که انی زفا گویا
 و زول - بالفتح و الضم با و دوم فارسی و یل
 با و او فارسی باشد -
 و شکول - بالفتح و ضم بلدی و کار و یل
 با و او فارسی -
 و شکول - گویند که انی ننگ فخر قواس

و کمال - بکاف فارسی نکشت مرده -

باب الهم
فصل فی العربی

و رم - آهس -
 و سیم - خبر وی -
 و شتم - بالفتح بخار که اذتاب گرم و زمین
 خیزد و شکش بجا ب خواند که انی شرفنامه
 اما در تاج و شتم نقش که بود بر پشت و
 و هم کمان -

فصل فی الفارسی

و اسطه عقد نجوم آفتاب -
 و الی مهر چشم با هر دو متجانس می یخ
 و ام - ترجمه دین و هر یکی که باشد و باشد
 بهر معنی نام نیز آمده است و معنی اخیر مرکب
 استعمال کنند -

باب النون
فصل فی العربی

و شش - بفتح و معنی بت -
 و رن - بفتح و معنی و تاره است و رنوبه
 که پیش از میل بر آید -
 و نان - با کسر معروف -
 و طن - معروف و آن دو بیت یکی وطن
 اصلی که آنجا ناید و دوم وطن اقامت -
 و هن - بفتح

فصل فی الفارسی

و شش

و اچسپیدن - با سوم فارسی یعنی باز پسین
 و اچسپیدن - با سوم فارسی جدید از روی دور کردن
 و دانند بمقتضای و بدست برگزین کدانی شرفنامه
 و اخییدن - از هم جدا کردن کدانی زلفا گویند
 و اقیان - گیاهی است بوستانی و گویند
 که آن والان است کدانی زلفا گویند
 و اوی ایمن - وادیت که اوان است
 نقی موی رسید یعنی وادی مقدس
 و ارن - بفتح راء مبدی نگاه که میان ساه
 و بادوست و آنرا مرغ نیز گویند و بضم زاء مذکور
 لغتی است در وارون بحدوث و او
 و اثر و ن - بدخوی و بدبخت و خشن و شوم
 و باز گویند این هر دو معنی از زلفا گویند
 و والان - وادیت و آن بر دو گویند
 و الان بزرگ که تباری آنرا از پنج و هندی
 سوخت گویند و والان فرد که تباریش شبت و
 هندی سویا مانند کدانی زلفا گویند
 و اصران - بهمیم و توت گیاهی است معروف است
 چین آرند
 و ام زمین - یعنی آن ذره خاک پاک که
 در ذات مردم مرکب است و حیوان و نباتی
 و کانی هر کجا و ام زمین است
 و شاق پیرین - یعنی آن حجره که در باطن
 کسری پیرینی داشت هر چند کسری به باطن
 او نفوذ است

و جوه سار معاون آفتاب -
 و خچین - بالفتح با خا و جمیع جابوزریت آبی که
 چشم ندارد و گرون دراز و باریک و دندان دراز
 و در آب تیره و شور قرار گیرد و هندی بوبو گویند
 کدانی زلفا گویند
 و زیدین - اقبال کردن در کاری
 و ششیان - بفتح شیم و کسر سوم و بفتحین یعنی
 و زرن - کوزه پر آب کدانی القواس و در
 فرنگ نون مجتبی است
 و زلفان - بفتح زیم بار بار شد و مفتوح شفع است
 خواش کننده
 و زیدین - بزیدن
 و شن - بفتحین خواب سنگ
 و شاقان چین - منالهای نوزاد و
 و نشان گل
 و شکری ویدین و شکریدن - کلاه با بفتح چیت
 کردن و ساختن
 و شکولیدن - بالفتح با چهارم فارسی صلبی و درین
 ولایت تسان - ای او یاد است تعالی
 کدانی الاطلاح و در قسبه پهنی ولایت تسان
 و پیدین - بالفتح چاره جستن
 باب الواء
 فصل فی العزنی
 و ضو - بالضم آب دست و بالفتح آب که
 بدان آب دست کنند

فصل فی الفارسی

ویرگور بافتح با دو هم صله و چهارم فارسی هم شهر
در زمین هزارسان است که بالای کوه آبادان است
و در کرانه آن شهر چهار طرف از زیر آن سنگ
چشمه های آب روان است که ذانی القطنه نیز
میشود بر کوآید.

باب
فصل فی العربی

واسطه - میانه قلاده و بهترین هر خیره
که در وجود دست آویز آماج که ذانی است
اما اکنون در دست حال هر سیاهی و هر دست آویز
را گویند.

واقصه - نام قهاری است در سرحد و پایا
در قنیه است در سرحد که در یک بیان بحر است
واقصه - ما و غیره عظیم و قیامت
وال - که لام آنکه شکیفته باشد از فرزندان است
و شکیفته - استواری.

و چه روی النمار اوله و الوجه قبل کل شی
و الموجه یعنی ذات الهی و حقیقت که ذانی است
و نیز به جهت گویند و آنچه برای معاش سلطانی
و ملک معین شود و از دوی و زمین و مال گویند
فلان وجه الغام ندارد یعنی چیزی معین ندارد
و چهار وجهه یعنی دوسری.

وجهه - رخساره و وجهه بالضم قبله
و چه - است من الخیل الذی یخرج بانی العند

و کوو که در شب زانیه که ذانی القلاج و شینر
بزرگوار را گویند و مدت تنهایی.

و حدایت - بیگانی
و خمه - بالضم طعام ناکه ازنده.

و وریجه - زمیناری یعنی امانت
و رطه - گلی که سته در وی افتد و غیره و رطیل

الورطه ارض مطمئنه لا طریق فیها و رطیل الورطه
اهویه منضوّه کیون فی بحیل شیتق علی من وقع
فیها ثم صار شلاکل شده وقع فیها الاک الورطه
الملك که ذانی القلاج و در فارسی یعنی گردا بستن
می آید بدین که آن هم مملکت است

و رقه - بالفتح نام عاشق گل شاه و نیز
زی القنده را در جالبیت و رقه میگفتند.

و ساوه - بالکسر بالیش
و سیله - نزدیکی کسی یا پیوستگی.

و صله - بالفتح پاره و بالضم پیوند و خویشی
و صمه - بالفتح عیب

و صقه - کنیز که که ذانی القلاج و در قنیه است
و صیفه و قسرا ایم ناویده.

و خطیفه - آنچه مقدّر که بد شود و هر روز از طعام
و غیر آن.

و قاه - مرگ
و قاه - بالفتح شونی و زشتی و دشتی و شونی

و قایه - بالکسر معر و معنی غلاف مانند آن
و کاله - و کالی.

و لایه - نصرن کدانی التاج و نیز قریب و
دست یافتن وای ووی شدن و باز وود
و یعنی ملک پرگنه هم آید و در حدیث است که
کافر را بر مؤمن هیچ ولایت نیست یعنی هیچ حق
نیست و دست نیست -
وله - بفتح تین شیفگی -
و لیمه - نهانی و عروسی -

وله - معروف یقال لقینه اول و لایه
اول شی -

فصل فی الفارسی

و ارونه - یعنی وارون مذکور به جمع معانی اما
در شرفنامه یعنی بدست است فقط -
وادی کرده - اسی های وادی -
و العونه - باللام مدقوق سرخی که زمان به
رخسارالند تارنگ که وی شان سرخ نماید
و گره وی سرخی و سپیدی را گویند -
واله - شداب -
و امانده - یعنی در مانده -

و انه - ترجمه بفارست در فرهنگ قواس
و او معدوله - یعنی وادی که نه خوانده شود
و نه در وزن آید اما در کتابت آید چنانچه و او
خود و خور و خواب و خوش و خوشی -

وایه - حاجت -
و خشمینه - سپیده کدانی شرفنامه در زنگنه
مذکور است و خشمینه بالفتح با غار و شین مجسمه

مرغیت سپید در وقت بهار در باغها نشینند
و در فرهنگ قواس خشمینه سپید و شین مجسمه
اندرست قبل اهل همان و خشمینه است چنانچه
بالا گفته شد لیکن در زنگنه با بجای شین دوم
نوزن است تصحیف کاتب است -

و رپوشه - بابا و دو فارسی سرپوش چون
داسنی و چادر و امثال آن -

و زولیده - بر وزن خر شده شور و غوغا
تقاضا کننده و نیز آنکه آید به بخت گویند -
و زوره - چکیدن باران را گویند -

و زواژه - بالفتح بنای معروف که تبارش عرق
نامند بهندش چهره نامند -

و سمه - بالفتح خیابان سیاه و سنگی است سبز که
ابر و بد آن کشند چنانکه سر و در شیم کدانی شرفنامه
و در ادوات نیز میگوید سنگی است که در مکان بدان
ابر و کشند اما از شیخ محمد خضری محقق است که و سمه
نام آن رستنی است که برگ و خرد از برگی حاش
شیره آن بر می شود و لی بسیار زندان شیر
بر ترش نموده بر آب و میکشند چون شک میشود
زیبا و لطیف می نماید اما یعنی داغ و داغ کردن
عربی است -

و سه - بفتح تین خوب و سی کدانی زنگنه
و یعنی قوت و قدرت هم آمده -
و شکم و سه - با کسر و دو کشتن و بالفتح چیست
و ساخته و یا جد و جد و صاحب قوتی میکل

کذا فی شعر فنامه -
 و شکله بالفتح وانه انگور -
 و شکله - بفتح تین باکات عورت مروی ذکر
 و در اوات بد معنی و شکله است -
 و شینه بالفتح جوش -
 و لانه - بالفتح و الکسر میش که تبار میش جرت
 مانند کذا فی زفا نگویا -
 و لغونه - بر وزن و معنی گلگونه -
 و لوله - شور و غوغا -
 و له - بر وزن کله و فعل باللام مشد و لوله زده است
 عاشق و دیوانه خوشم -
 و یره - بالفتح چاره جستن -
 و یره - بالکسر درخت خرنزه -
 و یره - بایار و زار فارسی فاعل و زفا نگویا
 بایار عربی نیز آمده است -
 و لیسه - بالکسر معشوقه را بین و نیز در پیران
 لشکر از اسباب را و لیسه نام بود -
 و لیه - بر وزن و معنی بیشه است -
 و لیده - بر وزن و معنی بچیده است -
 و لیه - بالفتح و ای پیا کردن -

باب الیسار
 فضل فی العزنی

وادی - بیان و رودخانه -
 و اشی - در فغ کوفی -
 و اسی - زمین پیوسته گیاه -

والی - معروف یعنی امیر -
 واهی - گراه کذا فی الادوات و اشرف فنامه -
 و تاج یعنی سست است -
 و شنی - بت پرست -
 و حی - الهام و پیغام و راز و نبشته و آواز آتش
 کذا فی التلج و در موانع یعنی فرشته وحی و
 اشارت و سخن پنهان نیز مذکور است -
 و حشی - نخچه و حشی -
 و وی - آنکه بر دین آید بعد بول -
 و وی - سب گلگون و گل فروش کذا فی آتش
 و ری - الف مقصوره خلق -
 و طی - الف مقصوره میانه و
 انگشت میانگی -
 و صی - معروف و باضا و محبه و بر و -
 و طی - بی شکر کردن و جاع کردن فی الف
 مقصوره هان و نما که در باب الف گذشت -
 و لی - دوست و نزدیک و خویش و یار و
 و باران دوم در بهاری -

فضل فی الفارسی

والی بای - میوه ایست مثل کناره خوشترین
 کذا فی اسحاق -
 وانی - گراه -
 وایاوی - یعنی شور و واقعه زدگان
 و حشی - نام جامه است -
 و حشی - بفتح تین با چهارم پیدی و زشتی -

وزیر سخی - جنبی از آنچ لطیف و نیز وزیر بون و وزیر هستی -

وسخی - بتختین چون دوزن و جباله یک بود هر یکی مر و گیتی و سنی نامند و بالغه و لکون و بفتح کیم و کسر دوم نیز آمده است -

وشی - بالفتح جنبی است از جامهای انوشی که نقش باشد این منسوب است بسکه شورش و بشیدیشین نیز آمده است -

ولایت قالمواری - کنایه از ایران یعنی ایرانی که ارواح مومنان با اندای تعالی بدان در میثاق عهد بسته گذافی المواند -

ولوالی - بالفتح راج و این لغت سمرقندی است و سی - بوزن که یعنی اوست و این بفتح تر از آنست -

ولیماری - همان ولیمه -

کتاب الهام

الهام مراد از طایفه پنجم بر روی کسی زدن و بیان فی وجه الطیر و بحساب اسب پنج عدد باشد و باسی لافقه برای چند معنی آید یکبار برای اخلاص و نسبت آید چنانچه رایت هر روز و حساب عمر و هجده سال یعنی هر روز از آن و هجده سال از آن و هجده سال و هم برای تعقب چون از خاضی لاحق شود و بعد از او ماضی و دیگر واقع شود چنانچه گفته اند و دیده رفت یعنی گفت بعد آمد و دیده رفت و اگر فعل مضارع و ایا بعد از او واقع شود پس

فصل اول را نیز معنی مضارع یا امر کر و نیز معنی چنانچه دیده آید و گفته و معنی به بیند و بعده آید و بگو بعده بر و نیز ترجمه آید چنانچه درین ترکیب گفته است و گفته بود و گفته شده و گفته خواهد و گفته شده است و گفته میشود و گفته شده و اندکی لفظ بنده محذوف آید چنانچه گفته است و شنیده شد یعنی گفته شده و شنیده شده و گفته هم ازین قبل است و نیز تار آمده عربی از فارست و ایا لاص خوانند چنانچه رساله عبوزه صحیفه انا مار ساکن در عربی برای سکوت و نیز و حالت یقین

باب الالف
فصل فی العزنی

هجا - گرد که از اسم ستوران برانید و در اصل است که و هو که از دوزن پیدا آید در آفتاب -

هجا - بالکسر معرک -
هوا - میان آسمان و زمین گذافی اصلاح و نیز آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزندان و قال رجل هو امر و بی عقل گذافی استلج و در فارسی معنی عشق و دوستی و استیانت هم بالفت ممد و آورده اند اما در عربی بدین معنی بالفت مقصوده است و نیز خوش آمد نفس و خلاص شمع در قنیه است هوا یک فصل از پنجاه فصل است همیشه - بالفتح جنگ جا گذافی القنیه و در تاج معنی کارزار است -

فصل فی الفارسی

هر - بوزن غر اساخته اسپان و معنی آواز نیر
آید و به معنی هرین هم آمده است کذا فی شرفنامه
و در قنیه یعنی شتر و حمله نیرست و آواز زه گمان
خزار - آواز یعنی بلبل -

خزار یا - کرمی است معروف که تبارش شیت
گویند کذا فی زنگویا -

هفت اژدها - کواکب جمعه -

هفت خضر - هفت آسمان -

هفت دختر خضر - مسئله -

هفت قلعه دنیا و هفت گنبد خضر و هفت بنیاد

و هفت الا خضر و هفت اسما - هفت آسمان

هشت باغ بقا - این هشت بهشت و

مرغان بهشت بهشت -

بلا - بالفتح کلمه تنبیه است -

هما - بالضم نام جانور است که استخوان بوسید

و پوشیده بخورد و سایه او بر هر که بفتد بادشاه

می شود -

همانا - بالفتح پنداری کذا فی الادوات و شرفنامه

و در قنیه است همانا بالیقین و قیل همان و در

زنگویا یعنی مانند نیر آمده است -

همتا - همزاد -

باب الباء التازی

فصل فی العربی

باب - کسر با اسم فعل است و المعطی است

که برای راندن اسپ گویند -

بارب - کمر بنده -

هباب - بالکسر نشاء -

هبایب - جامه بریده -

فصل فی الفارسی

هرون کوب - یعنی فرود و شکست و طبا که درون

هر چهار کتاب - توریت و انجیل و زبور و فرقان

باب التاء

فصل فی العربی

هیهات - ای دورست و در فارسی بجا

افسوس و دروغ مستقل است -

فصل فی الفارسی

تاروت - نام یکی از ان دو فرشته که در چا

بابل معذب و نگون آویخته و اگر کسی بطلب

جادوی درون چاه نرود تاروت می رود و باروت

او را جادوی می آموزد و فرشته دوم زمانا

ماروت است این لغت اکثر عجیب است اما

فارسی نیست -

هرات - نام شهر است از خراسان که آنرا

هریونیه گویند هر چه خوشتر است یعنی سخت و

لغایت خوشتر است -

هفت پرشیا شیکست - ای از پرشیا که

و هفت پر بدین میگویند که هفتم ستاره سخت

خردست -

هفت پوست - ای هفت فلک -

هفت حکایت - ای هفت بهشت امدام و

و نیز آن هفت حکایت که دختران با بهرام گور گفتند
 هفت در هفت - یعنی زیب آرایش -
 هفت خاصیت - در هفت اعضا و هفت تار
 در هفت فلک و هفت کشور و هفت زمین و
 هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند -
 هفت هشت - کنایه از گفتار خصومتانه -
 همدست - همسر و مرتبه و در قوت و عظمت
 و همنشین -
 هلمخت - پای افزاین و آزار ملکت
 نیز گویند -
 همه گلزار پر از سپکافست هوایای ال
 مغلوب و غوار -
 همنقش صبح قیامت کنایه از طولت -
 هنگفت - باز ترشت و بضمیم و سوم مج
 هفت - و الله اعلم -

فصل فی الفارسی

هوا یخ - بوزن و معنی توایل کنایه از تعلی قول
 اصل آن هوا یخ است فارسیان حار را با بدل کردند
 همدیج - الفتح سپید و تند و خلی و در لسان اشعرا
 با خا برجه آورده است -
 همدیج - بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند و این
 هند و سی متعل در فارسی شده است -

باب الحکم الفارسی
فصل فی الفارسی

هیج - بالفتح و قیل باضم نصب بنیزه و علم
 است که در آن واگرنه بر زمین و سنگی و
 راست باشد گویند ج که در است و در فرهنگ
 قواس است قضیب و علم -
 هیج - بایای فارسی معدوم و چیزی و چیزی نه -

باب الحکم
فصل فی الفارسی

همخانه - سیج - آفتاب -
 همسایه - سیج - مشد -

باب الحکم
فصل فی العربی

هیج - سیج -

فصل فی الفارسی

هزار سیج - بار از موقوف خرده است که در آن
 بسیار کند زده باشد -
 هیدخ - جان هیدخ -

باب الحکم
فصل فی العربی

هلاک - نرم شدن و بستن عضو
 هلموش - در گول -
 هلمایش - کارهای سخت -
 هلمیش - چیزی اندک دادن -

باب الحکم التازی
فصل فی العربی

همرج - بحری از عرض لقطع مخالفین هشت بار
 هودج - بالفتح عماری -

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

سب الدال فصل فی العربی

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

فصل فی الفارسی

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

بازوال معجم است -

باب
فصل فی العزنی

هز - بالفتح شتاب پریدن و شتاب
خوردن و سبک خواندن و کار و -
هز و و - بالفتح برنده -
هریز - خادم آتش -
هز و و - سنگ خوار -

باب
فصل فی العزنی

هجر - بالفتح منع و در فارسی بجای فراق
مستقل است بدین که در آن منع وصال است
و فی التاج الهجر کردگاه -

هجر - نام پهلوان ایرانی سپهر که در بر او گنبد
که سرباب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده
هجر که پهلوان افریاساب او را میدان گشته کذا
فی شمس فنامه -

هجر - بختین بطل و هز شدن حق کسی
و بیوده شدن خون کسی و بوش زدن شراب
و شیر نام سیده شدن و بطل شدن -

هجر - بکسر که فتح دوم جو شدن شیر و شراب

فصل فی الفارسی

هر سه و هتران سه ستاره که متصل
بناست آتش است -
هر هفت کرده یار - یعنی یار خود را که هست

وزیر پوشیده کذا فی شرفنامه و نیز معنی از پا
آسیختن یا شایع معنی بهر هفت آرایش را یکی کرد
چنانکه گویند فلان و او را شوی را که در کار بند
و شاید قصه در اصطلاح اشعار هم بدین معنی است
بعده ترجمه خطایار بنیاد و به هفتین گفته یعنی آرا
وزیر پوشیده -

هزار - بالفتح ده صد که بتاریش الهه گویند و
تیز بلبل و هزار و هتان -

هتر - بازار فارسی نوعی از علمهای اسپان
و بیاری و عادت زیادتی و ندان که اسپان ابو
تا آنرا نشاندند بفراغ علف نخورند -

هتر - بالفتح بازار فارسی زیر یک درخت و نموده
و ستوره -

هتر - بهشت پدیدتخ تابا پیش جبهه و جبهه گویند
بهشت نظر - اسی هشت بهشت هشت فلک
هشوار - بالفتح شیار -

هفت ایمان خضر - هفت آسمان -
هفت آنگون چتر - کنایه از هفت گمان -
هفت پدر - هفت ستاره -

هفت پیر - اسی هفت تها و هفت تها و تها
هفت حمله نور - کنایه از هفت پرده چشم -
هفت کوش خروار - کنایه از هفت آسمان -

هفت پیکر و سفر - یعنی هفت ستاره که ستاره
اند و وزیر خود اند و در هر ستاره هفت هزار است
مجموع چهل نه هزار سال میشود و حکما گویند که چون

بر هفت دور با خبر سر قیامت قائم شود -

هفت دور - یعنی هفت تاره -

هفت دریا می خضر ای هفت فلک -

هفت دور - ای دور سیارات بعد بیان

شرح که بالا گذشت -

هفت و شش پنج و چهار - یعنی هفت

آسمان و تاره و شش جهت پنج حسن

و چهار طبع -

هفت کشور - یعنی هفت -

بلال منیر - ای ابروی شاد -

بلند و - بالفتح گیاره که برای دار و بکار آید

گذافی لسان اشعار و در ادات افضل بلند و با

زاج مجمر قوم است -

چهار - بالفتح ولایت با واران را گویند -

همچو - بکنار -

چهار که - ای یکدیگر هم شریک و موازی -

چهاره مسمار - ای پنج زدن که بدشوار -

بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت -

چهار - همیشه و چیزی که در آن کثرت نباشد -

چهار - بالکسره کار و ترک کردن راه بر ایران

رفتن و سمت گذافی الادوات و اشرف نامه اما

در ماقط میان قاضی شه بر منی اخیر صفت کرده

هفت و یار - یعنی هفت و ستان و دوات -

هند و ی - یعنی زحل -

هش - بششم که و فتح دوم کسب عمو -

چنانچه خواندن و نوشتن و یافتن و دوختن

که این فرقه است -

هنگام - بالفتح تندی -

هنگامه گر - یعنی بازیکر -

هو افشا نده - ای باران تقاطر کرده -

هو دور - با واد فارسی زشت و دلسان اشعار

بوزن نود و مر قوم است و بختی بوزن جوشن

آدم است و یعنی بذال معجمه خوانده اند -

هو بر - گفت گذافی القواس -

هو - با واد فارسی تاره ایت که پس از

هزار سال برآید و نیز آفتاب را گویند -

هیر - بالکسره تش -

هیکر - بالفتح با کات فارسی کسور آب سیاه

که بر خن زند -

باب الزا - فصل فی العز می

ما هر که سوم از پس مردم عیب بسته

و سخن چینی کردن -

هر - بالفتح والتشدید جنبانیدن -

ما ز - جنبنده -

هر نیز - جنبانیدن درخت -

هر نیز - بالفتح والتشدید عیب چینی کردن

فصل فی الفارسی

هر هر که سوم بهان هر فرد یعنی شتر

و نام شتر است بکناره دریا و نام پسر نو شیر و ان

که پدر خسر و پدر بزر بود -
 هر موز - همان شهر هر زمانه مذکور -
 هزاره جنبشی که از ترس خصم در لشکر افت -
 هفت پر کار تیز - هفت فلک -
 بلند وز - همان بلند و رند کور یعنی گیاره است
 که برای واریج کار آید -
 هم آواز - یعنی آنکه آواز او موافق آواز
 دیگر است بود -

همباز - حریف -
 همراز - محرم اسرار -
 همباز - بوزن و معنی انباز -
 هشتوز - بفتح کیم و ضم دوم تا اکتون تا اندیم
 بتازیش بعد بضم ادا کال است -
 هشتیز - بایار فارسی لغتی است دران و شتمش
 در ناهدی اکثر است و در قنیه بضم و فتح دوم
 منقول از قاضی محمود هر که است و بفتح کیم و
 کسر دوم غیر منقول است یعنی اکنون و زیادت
 هیوز - با و فارسی آواز تند و تیز و صدای که
 از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام رقا
 و جانی نیز هست -

همورض - نام فرشته و نام روز -
 هوش از تشنگی آب و شتر -
 هیز - بالکسر مخفف کدانی ز فائده یا -

باب الازار الفارسی

پاژ - سرشته و فرومانده -

باب السین
فصل فی العربی

هراس - نام درختی است سدر فار و از دیگران معنی
 هر مس - نام کبھی که انیس و عیدیس کند بود
 و گویند که یونانیان او دین علیه السلام را گویند که
 واضع حساب است -
 هواس - بالفتح و التشدید شیر درنده -

فصل فی الفارسی

هرش - ای هر دم -
 هفت چشمه خراس - کواکب سبعة و ثیل
 هفت فلک کدانی القنیه و در مطلق الشعرا
 هفت چشمه خراس فلک سیارات نامی -
 هفت خراس - ای هفت فلک -
 هفت مروارید کوس - مشد -
 همنفس - یعنی محب موافق و جسیع امور -
 هم چیز و کس - ای همه کدانی القنیه
 اقول ز همه چیز غیر عظام او اندو از کس عقلا -
 هوس - بفتح تین میل طبع که بهشتش را و گویند

باب السین
فصل فی العربی

هرایش - بالفتح سگان او را از هفت برامی شکاب
 هیشایش - شادی کننده -
 هیش - بالفتح و التشدید برگ از درخت
 ریختن ز برای گویند -

هوش - بالفتح جنبیدن بر زمین و غنچه کردن

<p>فصل فی العربی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>هرض - دانه های خرد مانند آبله - هرض - شکستن - هرضیض - شکسته -</p>	<p>هرشش - کلاه بافتنی - هرشش - کنگش - ای هر متفرق الاجال هرشش - بالضم ذمین کذا فی شرفنامه در اوقات هرشش مختصر هوش و عربا را از ذمین خوانند - هرشوش - پیچم خور از فروردیان کذا فی زنا گویا هفت قرش - یعنی هفت زمین هفت اقلیم کذا فی الاصطلاح -</p>
<p>باب الطاء فصل فی العربی</p>	<p>هرشوش - بالفتح خیریت خورونی که برنج کز نیکو بند و در جامه بسته بالای آب گرم در او بند مهر کرده و مقداری در آن سوراخ کرده و میسازند از سوراخ آن پنجه شود و هندی بهما کما منکذا فی فرهنگ مخترعین -</p>
<p>هریط - لاغر - هریوط - فرد آمدن - هریط - شتر ماده لاغر -</p>	<p>هرامی حسان هوش یعنی هراسی ابرناک - هروش - با و وفایی همان هوش در محل گاه و شعورست چنانچه گوئی فلان است و بهوش اقتاده است ازین معلوم میشود که ذمین نیز یعنی شعورست لیکن در محل استعمال فرق است -</p>
<p>فصل فی الفارسی هفت خط - یعنی هفت اقلیم - هفت محیط - هفت فلک -</p>	<p>باب الصاد فصل فی العربی هرص - لقیحین شادمانی نمودن - هرص - بالفتح مع التثنیه فیه شرون - هرصص - گرگ - هرصیص - پریطی از قریش کذا فی اصلاح -</p>
<p>باب العين فصل فی العربی هرجوع - بالضم خواجگاه و آرام - هرجیع - بالفتح پاره از شب - هرزيع - بشده -</p>	<p>باب الصاد</p>
<p>فصل فی الفارسی هرسه نوع - یعنی هر سه موالید - هرفت شمع - ای هفت ستاره - هرفت نطع - یعنی هفت زمین هفت کشور کذا فی القنیه -</p>	
<p>باب المعین فصل فی العربی هریوع - خشن -</p>	

<p>همینق - جاکر - هرق - شمسین - هرق - بنجین - هرق - بسیار خندیدن - همق - گیاه نرم و تازه - همیق - شتر مرغ زرد -</p>	<p>همینق - مرون - فصل فی الفارسی هفت چراغ - هفت ستاره - هشت باغ - هشت بهشت - باب الف فصل فی العربی</p>
<p>فصل فی الفارسی هفت پرده ازرق - هفت آسمان - هفت رواق - مشد - هفت طبق - هفت آسمان هفت زمین -</p>	<p>بافت آواز کننده کذافی اقلید اما این غالب آده است بر ملکی که آوازی بدید از غیب هفت - آماج و نشانه تیر و هر چیز عریض و مرتفع -</p>
<p>باب الکاف فصل فی العربی هلاک - تباه و فوت - هلاک - بالضم هلاک شدن - هیت لک - اسی هم سادین مذکر و نر و جمع و مفرد برابر است -</p>	<p>فصل فی الفارسی هفت سقف - هفت آسمان - هفت - بالفصح کارگاه جولا که آواز بفری نیز گویند و فخر قواس گوید هفت چوبی که جولا اور بافتن بر جامه زنند این معنی اخیر از زفا گویند هندش باخته نامند -</p>
<p>فصل فی الفارسی هپاک - با دو م فارسی و وز فاکو یا با دو م تازی است بمعنی تارک سر - هزاک - بالضم الیه و نادان که آسان و رفیق هساک - بفتح هاء غلام آسان و قیل بسکول از بانی هندش حجاج نامند - هفت محراب فلک هفت نزار و فلک کواکب بعده - هلاک - بالکسر آنکه هندی چکی نامند -</p>	<p>باب القاف فصل فی العربی همینق - بفتح تین و تشدید نون نام مروی که در نهایت محقق بود بحدی که میگویی عقده و گلو می نمود انداختی برای نشانی خود تا که نشود روزی کمی در خواب دید آن عقد از گلویش کشیده و گلویش خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعده این ضرب المثل شد که احقق من همینق -</p>

هویدیک - نام شخصی از ملکان

هوگک - بوزن کوکک و قیل با و افارسی

گردون بازی کذا فی شرفنامه و در زفا نگویات

هوگک بوزن کوکک گردون بازی اما در اوت

بین گونه است هوگک بازیست در ملک بالا

هیرک - چنانچه بچه گویند رابره گویند شتر بچه

هیرک نامند

فصل فی الکافات لغار

هفت و رنگ - بالفتح آن هفت ستار

که بتاریش نبات انعش خوانند و آن دوت

کی هفت اوزنگ بزرگ دوم هفت اوزنگ خرد

که گرد قطب گردند و چهار ستاره ازین که شمال

چهار پایه تخت اند از انعش نامند و دو ستاره

ازین چهار ستاره که مقدم اند بپارسی این افقند

نامند این ترکیب اضافی است یعنی هفت ستاره

ازان تخت که آنرا اوزنگ تخت نامند

هفت رنگ - تا در موقوف آرایش زبان

چنانچه سره و سرخی و مانند آن کذا فی زفا نگویا

و این شرفنامه معنی نبات انعش است اما گمان من

آنست که خطا کتابت است هفت اوزنگ را

بسم و هفت رنگ نوشت و الله اعلم بالصواب

هفتوزنگ - بفتح کیم و سوم همان هفت اوزنگ

ایکین بکثرت استعمال لغت سا و ط شده کذا فی

هم سنگ - هم وزن و هم قدر

بنسک - بالفتح زیر کی و هویشاری غار

و قوم و سیاه و در زفا نگویا معنی زکام نیست

هوشنگ - با و افارسی نام پسر کیومرث

پسر سپاک که آهمن از کان کشیده و آلات

زرعت را پیدا آورده و آهنگری کرده و چو بهک

ساخته و رباط و شهر بنا کرده و شیاطین و دیوانا

از خنایطت آدمیان پراکنده ساخته و بعده

کیومرث بر تخت نشسته چهل سال ملک اندو

بعده اوسته صد سال ملک محل بود و در زفا نگویا

نام پادشاه از پاستانیان

باب فصل فی العزنی اللام

عزنی - نام پسر آدم علیه السلام که قابل قاتل بود

این لغت عجیب است بلکه هر قابل قاتل باطل

بود قاتل علامت قاتل بر سر نام او آمد و هر چه

باطل بر بدایت مایل بود بدایت بر سر نام او شد

یا تمل - ترساننده مشتق از هول

هر قتل یکسر کیم و فتح دوم پادشاه روم گویند

هر که باشد و در نیست که آنرا دیر هر قتل خوانند

و در شرفنامه بفتح کیم و کسر سوم نیست

هزل - بالفتح سحر کی و بهی و گی

هلال - بالکسر نام غلام عبده بهشت شتات

دیدار او بود و حضرت سالت او را غل سالت او

و بالکسر ماه لوقا سه شب از ماه هلال گویند و بعد از آن

قر خوانند و سر کزده و تیره بار یک و شش که بدان

و ششی صید کنند و غلام خبر و و قبلیه است بهی و

عزنی

هلاهل - جمع هیل زهر کشنده و در شرفناسه
هلاهل بفتح و کسر چهارم و هری سخت قاتل که
در زمان بکشد -

هول - بالفتح بیم -

هر پیکال - جوی و زبان بخارام وی باشد
باخیر و بیاطنه نام قومی است و ولایتی که ازانی
هیکل - بالفتح بنابر بلند خانه است جبهه بزرگ
که زانی المادات و هر بنا که بلند باشد و نیز آب
بر میگردد و يقال الیکل النهر من کل حیوان حاصل را
نیز هیکل گویند بدین که مضاعف شود و نیز تقوید که در
گله می بندند آذر گویند و معنی شکل نیز آید -

فصل فی الفارسی

مال - آرام و قرار که زانی اشرفنامه و در لغت
معنی تقالید و معنی قاتل در زنگنه یا نذ کورست
چیزیت تخم سپندان مانند تخم در خلافت غلات
به خانه و تخم سه کان و مژه کافور دارد و آب
در غلات بود و از الایچی گویند و بی غلات ایل
و ایل نامند -

هفت اصل - یعنی هفت طبق زمین قبل
هفت کشور -

هفت حال - آباد و قوت یعنی همه حال
و علی الدوام -

هفت فعل - نام و عایت -

هفت منزل - هفت خلک -

هفت هیکل - با سوم موقوف و عا و تقوید

هلاهل - با کسر که از زهر و گداز -
هلال - آنچه بدان آرد و نیز در بارش غزال
هلال - بالضم و قیل بالفتح انبار و دشت -
همسفران جاahl - ای نفس و قاصد -
هقیقال نام ولایتی است -
هیکل - بیاوردن سیل الایچی که از راه بلوادی
که زانی شرفنازه از زنگنه یا معلوم شود که هیکل و
ایل و از الایچی متشکل را گویند -

فصل فی العربی

هاسم - استخوان سر و نام جد حضرت با الهام
هاسم - شکسته که نشود و این طعم هاسم
یعنی شکسته و بریزنده است و معده -
هجوم - انبوهی -

هرم - دیوانی سرچاه و کرايه چاد که ویران
شود و در چاه افتد -
هرم - بفتح تین پری سخت -
هرم - شکستن و ریزه ریزه است -

ههم - اندوه و اندیشه چیزی فارسیان هفت
استقال کرده اند -

ههام - بالضم و شرقی به علم همه و نیز نام نهر
هجوم - جمع هم و نام مایه وانی بود و شتی -

فصل فی الفارسی

هاوی مهدی غلام یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم -

هر قوم - بالفتح و الضمه با سونم فارسی تخم قبول
که بتاریش بزرگ قتلونا گویند -
هر روم - نام شهری و نام پهلوانی -
هفت آباء - هفت آسمان -
هفت خوان - تخم سالی هفت عقبه که در
هفت منزل در راه دژ و دین هست و آن راه
جز ستم و اسفند یار کسی نرفته -
هفت طارم - هفت آسمان -
هم - یک جا و یک دیگر و هم یعنی نیز هم آید
همدم - یار و محب و موافق -
همقدم - یعنی همراه و هم سفر و هم طالب -
هم نعل - گند و هم هم - یعنی لنگ شد
و از سیر باز ماند -
هندوی - خنجر هفتم - زحل -
هنگام - باکات فارسی وقت و گاه که
مترادوست
هنوز اسجد میخوانم - ای هنوز اسجد بخیرید که
ششم دوم است میخوانم -
هوسم - بر وزن یوم نام فردی از آل فریدون
که در ویرانه می بود -
هیم - بختین بستم و بی یعنی هست هم هست

باب الحنون

فصل فی العزلی

با دران - معروف که ازانی التاج و از قانگو
با دران - معروف که ازانی التاج و از قانگو

و در موافقت خوانندست با دران جازی که در وادار و
گویند و نیز غلبه و اهل هند آرا او کلهی خوانند -
خدیان - پیوده گوئی -
هر طمان - بالفتح نوعی از محبوب است -
همدان - حی من العرب -
همیان - معروف یعنی مانند خریطه که در کمر بند
و دران در هم و دیناری اندازند -
هون - آهنگی -
هوان - خاری -
هوانین - بالفتح نام قبیله -

فصل فی الفارسی

ماروت من - یعنی ساحر و جادوگر -
مارون - نام برادر بزرگ منتر موسی که بکا
موسی علیه السلام غمخیزی یافته و نام سیک از
خلفای عباسیه که او را مارون رشید گفتند
و نیز قاصد و نقیب یعنی سخت در عربی مستعمل
مار و میدان - فرمایدن و میدان شدن
کذا فی زمانه گویند -
مازیدن - نگریستن و گریستن -
ما مان - نام وزیر فرعون این نیز در عربی
مستعمل است -
ما واران - نام ولایتی که پدر سوداوه که در
که کاوس بود با و شاه آن بود -
ما موان - سهوار و درشت و گویند زینت
که باران قبول کنند معنی اخیر از زمانه گویند -

مان سکه تنبیه و از شیخ محمد فخری منقول
معنی بی ای آری -

ما و مان - بدیه و نذرانه یعنی آن لغت که
فقر را بعد طعام خوانند بدین -

هر رسیدن - رسیدن -

هر است گمان - تانان و خانان تنبیه
کذافی اصطلاح اشعار اما در قافیه یعنی سحر گفته
و آن بلائم می آید -

هر مان - افشخ کم و ضم دوم قافیه است بحدود
هرین - بالفتح باز آمد و آواز میبهر
نیز بدین معنی آمده است -

هر است قین - دریا -

هر زار ان - جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز
بازی چهارم زور را نامند و آن از جمله هفت باز
چنانچه در لغت خانه گیر گذشت -

هر زار جان - گمبایست مانند فوشه انگور
میوه او پوست گران دارد و باعث بکار و از
تبارش فاشرا گویند کذافی زفا نگویا -

هر زار و شان - باره موقوف یعنی بلبل و
گویند فاخته و صیغ نیست که جانوری دیگر است
کذافی زفا نگویا -

هر مان - مختصر هر زمان -

هشت بهستان - هشت بهشت -

هشت و مان - باتا موقوف گمبایست
واحد است که گلی است که از اخیر و نیز گویند

هشتن - بالکسر فرو گذاشتن و در وزن نگویا
معنی گذاشتن و آن و حین و را هر کردن است -

هشیدن - بالکسر مشکله کذافی زفا نگویا -
هشت تیکل صدوان - یعنی هشت بهشت

هفت اختان - کو اکب سجد -

هفت ایوان - فلک -

هفت آینه خود بین - کو اکب سجد -

هفت بنیان - هفت آسمان -

هفت تنان - یعنی اصحاب کف و نیز
هفت اختیار که قوام عالم از برکت ایشان است
و ایشان مخصوص مردانند برای آبادانی و قوام

عالم از اجناس ایشانست قطب غوث و اختیار
و اوقاد و ابدال و نقبا و نجبا و در هر طلاعات
ایشان را هفت مردان نیز گویند کذافی شرف
و در بحر المعانی مذکور است این سه صد و پنجاه و

شش کس بیشش مراتبه اند صد در یک
هفت در یک پنج در یک یکی در یک است قطب
هفت چیز آنگون - هفت آسمان -

هفت خوان - باتا موقوف دو عقبه بوده اند
یکی آنکه در اینجا که کجاوس در مازندران بر بدتم
اقتصاد و رستم برای تخلصی وقتند کرد و در آشنا

راه و در راه پیش آمدند یکی راه امن بود که بجهت
توان رفت و راه دوم هفت روزه بود و اما در
راهها بلایا بوده اند جایی جادوان جایی دیوان
و همچنین چیزهای دیگر چنانچه در شاهنامه شرح است

آخر الامر ستم زمین راه اختیار کرده و همه بلاد را
گشت و چندان جا توران را شکار کرده که سوت
و دود و ام گشتهای ایشان و غیره ساختند
و عقبه دوم بر راه دروغین از اسب و جاسپ و شاه
توران زمین و بایران آمده و با هران اسپند یار را
بند کرده برده بود و بسپان چون اسپند یار را
از بند پدر خلاصی یافته که گسار پهلوان لشکر
ار جاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته که گسار
بد خاطر برای کاسرن بود و نه بره برای آنکه خواست تا
اسپند یار را با لشکر گفت کند بر راه هفتخوان رهبری
که دانه الام چون دغای او اسپند یار را روشن شد
که گسار را کشته و آن همه بلاد که در هفت منزل بود
شیر ایشان بکفایت رسانیده و در و در وینج سیده
بر غار جاسپ اباسران لشکر او کشته و خواهران
خود را از آنجا آورده و بری کرده و در جامع انجکایان
جامع اکروایت و گوشت که کیفیت هر دو به توران
موصول نیست علی فارسی است و الام یعنی نبود و در توران
معنی هفت فلک نیز آمده است که زانی الهی نقطه در
و فاکوشت که هفتخوان است که هفت منزل است میان
ایران زمین و توران زمین در آن راه جز و نس
نرفته یکی هفت یار و دوم ستم و این هفتخوان هم
گویند و هفتخوان از آن گویند که در آن هفت عقبه
بود و هر عقبه که گذشت مسافری کرده بود.

هفت و کان - هفت کشور -

هفت شتران هفت سلطان - هفت ستاره ستاره
هفت قعه او کن هفت شاه و روان اشکن - معیز

هفت زمین و هفت کشور -
هفت سمع و ششان - هفت ستاره -
هفت مردان - همان هفت تنان -
هفت مطره درین - این هفت ستاره ستاره
لال منظران - خوابان که شار الیه در حسن
هما و بران - نام پادشاهی که زانی ز فاکوشت
هما یون - مبارک و میمون نام مشوقه -
همای همچو کند هم طبعین - اسی بیکار شدن
میگویند که چون در میان این از غلبه دیگر سخت طبعند
همچنین - مختصر انجوا -

همدان - اینین موقوف تسایع و هم کات
در شرفنامه یعنی خرسند نیست اما هفت و فاکوشت
جمع بدست یعنی همه کار و نیز همان همدستان
در شرفنامه یعنی دست بدست نیست -

همرازان همزمان همه صاحبان همدان
همراه و برابر و یعنی همسفر گفته اند -

همکنان - بالفتح بکان فارسی ای همگان
که زانی شرفنامه اما در تعال بجای همچنان میاید
از پیش مخفی یعنی همسفر قول است -

همکشین یعنی کسی که بیک جانشین باشد -
همگینگان - موجودات و مخلوقات -

همه یا بندگان بهشت و دوزخ و عرش و کرسی
و لوح و قلم -

همیدون - باید فارسی هم اکنون که زانی شرفنامه
و در ز فاکوشت و قتی از اوقات چنانچه گویند

درین نگاه -
 هن - با کسر است بخت شیراز -
 هشا هین - هجوم مردان و آواز سپان داین
 در شور و غوغا و آواز استمال کننده کدانی آتینه
 هصنان - بوزن معنی انبان یعنی نعلین و پاشا
 که تباریش حباب خوانندش -
 هنجیدن - کشیدن
 هندوی بار یک بین - زمحل
 هندوی شهر هفتین - بمشد -
 هندوی کشید گردون - اوجا بمشد و بخار
 که مکن گردون نیز آمده است -
 هنگامه طغیان - یعنی دنیا -
 هوای سنجاب کون - یعنی هوای ارباب
 هو ختن - باد او فارسی و خاور و قوت پیر
 کشیدن و آمدن و پیداشدن -
 هونچیدن - مثله -
 هوشا یدن - باد او فارسی بغایت تشنه
 هوانان - نام برادر پیران نیز سیدان توران
 که در جنگ کوه کنا بد و رسید بدست زمین که کشته
 هوان - یعنی زمین و قبل بسکون دوم زمین
 کشت با کلونج -
 هیو فار قون - مرده بختی و اکن گلیت
 کدانی آتینه اقول مرده گل نیت بلکه گریست
 بار یک و خوشبوی -
 هیون - بالفتح شروپ رنده و گویند

شتر مبارزه یعنی تنه که بسیار و دو هندی ساند
 گویند کدانی ز خاک گویا -
 هلمیدن - فرو گذاشتن و ترکان اوج و در انداختن
 هین - با کسر سیلاب ایک و بگذار و شتاب
 کدانی شتر قنانه در قنیه است هین با کسر کله تنبیه است
 که مراد از خبر است -

باب الواو
 فصل فی الفارسی

بازو - فرو مانده و میران -
 هر گو - مرد ویر کدانی ز خاک گویا و در فرنگ
 فخر قواس هر دو مشد و یعنی گریه است -
 هس - مفر -

فصل فی الفارسی

هفت بانو - کواکب سبعه و هفت کشور -
 هلیو - بالفتح سیل -
 هم ترازو - یعنی برابر و در قدر و مرتبه -
 هندو - با کسر معروف و نیز یعنی بده آید -
 هندوی تو - اسی تیغ تو و بسته تو -
 هو - بالفتح ریم و در و آب -

باب الهمزة
 فصل فی العربی

هاله - خرمن ماه -
 هاله - تارک سر -
 هالویه - دوزخ -
 ههیه - نام زنی که ضرب المثل است در حماقت -

و نیز کینک و دختر خرد -
 هجره - با کسر فرو گذاشتن وطن -
 هجره - با فتح آنچه کسی نبردستند -
 هجره - گر چنین شکست خوردن در حرب -
 همه - با کسر اندوه و اندیشه گذاشتن التاج و توشه
 یعنی و غاست -
 هجره - معرفت یعنی الت تحریک با ساکن مضمونه
 و اندک مردمان را بسیار طعنه زند -
 همینه - با کسر علمی است که ازان معرفت هم کمال
 و تفاوت بران حاصل میشود و نیز از تمام مد و بحساب
 کار بندد و یعنی شکل نیز آید -
 هجره - منزلی از منازل قمر در برج جوزا -
 همینه - رفتن شکرها گوار طعام - شکل
 هجره - با فتح با هر کسوم مفتوح کعبه است مرقد
 همینه - ترس -

فصل فی الفارسی

با صرا - با هم معرفت یعنی همراه گذاشتن شرفنا
 با مینه - بودن با مینه یا چار صبت گذاشتن شرفنا
 هجره - هجره -
 هجره - با ضم فائده و حق -
 هجره - با فتح و کسر آنچه کسی را برسانند
 و نیز چیزی که در گشتا مثل صورت شیر و شال آن
 است کنند تا جانوران کشت بچند -
 هجره - جان هر یو -
 هجره - تا چار و بیشک -

هر روز - با و او فارسی پیوسته بتاریخ روز
 هجره - با فتح پیوسته و روان گفتن گذاشتن
 زفت نگویا -
 هجره - کسره ای آراسته و زیور پوشیده
 هر کاره - با فتح و یک مینی که در و صله ای بزند
 بتاریخ طو لخر گویند گذاشتن زفتا نگویا و نیز آنگه
 در هر کاری برسد -
 هر وانه - بسیار ستان -
 هر لیس - با فتح معروف یعنی آنچه گوشت گندم
 یکجا کرده می پزند -
 هر لیه - ششینه که تعین کنند برای
 گذاشتن زفتا نگویا -
 هزار چشمه - بار بار موقوف و هم فارسی ریشتی که
 در پشت بیرون آید و سوراخ کند و گود باشد
 بتاریخ سرطان خوانند و در که در محنت است
 پیست اندام را آواره کند و معنی انیر از زفتا نگویا
 هزار خانه - آنچه میان شکسته باشد گذاشتن زفتا نگویا
 هجره - با لقم همان هر روزه یعنی پیوسته
 و در زفتا نگویا است هجره آنچه بدان روزگار و
 روز بگذرانند یعنی لقمه در سوراخ و نیز ترجمه
 هجره نوشته است -
 هجره - با کسر فرو گذاشته -
 هفت خزینه یعنی هفت عضو باطن هفت است
 هفت خلیفه - ای خلفا روح و آن هفت
 عضو باطن اندول شش جگر و هر چه در هفت گرفته

قبل روح حیوانی و عقل و خواص خمس قبل منبت
ظاهر که سجد اندک زمانی شرح مخزن الاسرار
هفت دانه - با سوم و قوت طعامی معرو
که در عاشورای می خوردند -
هفت ده - پنج وال یعنی اگر استه وزر
ز یور پوشیده و یکسر آن هفت کشور و هفت فلک
هفت علم خانه - هفت کشور و هفت ستاره
هفت گاه - هفت کشور و هفت فلک
هفت کوه - که یک سجد و هفت کشور
هفت میوه - یعنی کشتن شش انگور طایفه
انجیر و زری شفا کوه و آلوده این هفت
میوه را یکجای می خوردند و هفت میوه می نامند -
هفت نقطه - یعنی هفت سیارات فلک
هفت و نه - یعنی آرایش یور
که - بالکسر و التشدید که یک
چاره - همیشه
هم پیشه - بابا فارسی می هم کار
همخانه - همچنین
همخوابه - یعنی آنکه با او یکجا بچینند
همکاسه - آنکه با او یکجا طعام و شراب خوردند
هم گوشه - همچنین مشابه که آنی الا اطلاع و لقیه
همندسه - اندازه و شکل و نیز عددی که تحت
حروف بسی بنویسند چو (ا ب ج د ه و ز ح ط ی)
هندوانه - بالکسر خربزه هندی است که در شمع خضری
شیرازی سماع است که تخم خرمای هندی را چون

در زمین چو امیان کشتی کارند بند دانه باز آرد
و در خشت تنه ندارد پس چون چنین نباشد چنان
که شمی و احابز سب متفاوتها مختلف است و هم چنین
صنوع و اشکال بر آمد -
هنگامه - با کاف فارسی آنجن جمع باز گیر
و افسانه گویند و قسده خوانان -
هو به - بالفتح و قیل با و او فارسی و با و موجود
دوش که تبارش گفت خوانند و معنی حمایت نیز
آید و در زنا گویند یا بدین معنی با یا حطی است و در
ادوات نیز با و او فارسی است -
هو و ه - همان ده -
هوشازده - با و او فارسی اسپان و شتران که
بغایت تشنه باشند -
هوش به سواد و فارسی همان هو به -
هه - بالفتح چون نخواهند که بوی کسی دریا بند
گویند که کفافی القینه -
هیاسه - بالفتح بد آنچه زین کشته کذا فی زنا گویند
هیاطله - نام شهری که دالی او را غرض نامند -
هیسمه - که شتاب بر کرده و با یار فارسی قبل الفتح هیزم

<p>باب فصل فی العربی</p>	<p>الیاء</p>
<p>با و ی - راهنمای - هسی - بالضم با الف مقصوره راه است هسی - بالفتح که آرند - هندی - بالکسر و بیوی هند و شمشیر</p>	<p>با و ی - راهنمای - هسی - بالضم با الف مقصوره راه است هسی - بالفتح که آرند - هندی - بالکسر و بیوی هند و شمشیر</p>

و آهین پولاو -
ای ای - بالفتح آواز خواندن اهل عرب
شتر اجبت علف خزانیدن چنانچه جایا بر آب
آب خزانیدن خوانند کذا فی القتیبه -

فصل فی الفارسی

پایا های - یعنی شور و افغانه از دکان -
پایا هومی - یعنی شور و غوغای شادی میزبان
کذا فی الادوات و در شترنامه بهین موی های دبو
آمده است -
هرزده ملاهی - یعنی پیاده گوی کذا فی دفا گویا
هرمسی - یعنی هرشی -
هری سلمه شهری بنای مسکن در جهان هر
هزار پای کمری ست مخروط که تبارش شش
گویند کذا فی دفا گویا -
هزاره سخی - همان هزاره گشته -
هشت موی - بالفتح معنوی هشت هشت
هرقت پیروه علی - آسان -
هفتاد و گشتی - یعنی هفتاد و گشت کذا فی القتیبه
منقول از لغات شاهنامه -
هکرمی - بالضم آن گشت که از باران آب خورد
هکومی - بالفتح گشته و مترود -
هلیومی - بالفتح پایا فارسی گردون بازی
کذا فی شترنامه اما در فرهنگ فخر قیاس است
هومی بنیر اول و موی آن گردون بازیست
هولک سهای - بالضم جان جاسه و نام

کینفس و خواهر کینندار که از جاسه سیر کرده
برده بود و در درویش موقوف و بسته و نام
و ختر بهمن که پسندیدار در جباله خویش آورده بود
چون درویش باطل گبران و ختر خویش رو بود
های از درخو و عالمه شده بود که بدش مروه
بعده بهمن بجکم وصیت پدرقا بعض ملک بهما
شده و سی سال در ملک ایران بین فراندی
کرد آخر الامر هم در حیات خویش سپهر خویش را که
داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام
شاهزاده که عاشق های بود و حبشی ست از علم
که بر سران های رهت کرده بداند و نام و ختر
قیصر و هم که هرگز گور در جباله خویش آورده بود
هم بوی - با و فارسی یعنی هم بوی هم
همی نه عیسی همسایه عیسی - یعنی خوشبخت
هم کدر و هم خسی - یعنی هم غلای و هم روحا
هکی - لغتین بکات فارسی یعنی تمام -
همنی - کسی که همنند باشد -
هوا جوی - یعنی طالب و عاشق -
هوا داری - دوستداری -
هوا ری - بادگاه -
هویا هوی - همان با هومی و بالفتح هست
و معنی تاکید و زجر نیز آید -
هیلاوی - بالفتح با و فارسی و قیل با ایست
چار و خرس و گردگان بازی و آن نام است
در خراسان کذا فی دفا گویا و از هولک نیز گویند

کتاب الیاء

الیاء که بشه گمان و یا تازی برای خطاب یا چنانچه
کردی و یا فارسی برای تکمیل یا چنانچه
و بحساب یا چنانچه باشد

باب الالف
فصل فی العزنی

پیرا - بالفتح شکیخ که در اندام و بزرگان است
ترجمه گی و غلگی که نامی القنیه -

بغلت تحقیق شده که این لغت عربی
یا فارسی بگمان عربی این را در تحت عربی آورده
و که ترجمه نیست

یوم خمی - یعنی روزی که گرم کرده شود
نال و بدان و مانع واده شود در روی بپوشان
پیرا - بالضم کذا فی القنیه -

فصل فی الفارسی

پیرا - ای بار و زهره و قوت و محال و محال
حرف یا را هم در یای بزرگ -

پیرچیا - است متر موسی علیه السلام
سوزنده بود و او را زهره شد و آن سپید بود کذا
فی در ناگواری و در شرفنامه است و رکعت مبارک
نور می بوده هر که می نمودی طریقه جادوشی چون
دست دار بغل میکشیدی نور میداشت و تا
آسمان برشتی آن نور کافران بچشم می دیدند
یعنی - غارت و نام شهری از ترکستان چین
منسوب بخویر و یان -

لیکنا - یک عدد و یک تو و نام جابه که پیش
ترکش بندان است و آن تعلیم میشود وقت
دیوان داری پوشند -

یلدا - بالفتح شبهه است تاریک در ازترین بهشت
در تمام سال یک شب میباشد و در ناگواری است
که شب یازدهم بود چون در جدی آفتاب باشد
و آن شب در غایت غم است و گویند که
آخرین در جهان قوس است -

باب الباء
فصل فی العزنی

یارب - یعنی ای پروردگار و فارسی
معنی آه و ناله است حال کنند و چرا تعبیر نیز آید
یباب - خراب -

یعسوب - مشروب و میرزا بوان شده
یعقوب کبک در کذا فی القنیه و نام پدر
علیه السلام بنیمنی محبی است و نیز نام مردی
صاحب مدیبت برسیان مجتهد و صاحب قول
علم ایشان -

یشوب - بوزن یعقوب نام درختی که باران را
نفس بالفتح گویند کذا فی القنیه و در تاج
شش شش است بار و زنت که کناست که کنا
و زنت شش است اگر کنا را در تاج بزمینی میبوست
تا بار و زنت فوخته است چنانچه می آید ازین معلوم
میشود که شاید این را تصحیف کاتب است -

یا قوت مذاب یعنی می و خون را شکافی

سب پیرا گویند کذا فی زفا نگوایا -

یشب - بالفتح یشم و آن نوعی از سنگ است

فصل فی الفارسی

یوسف زرین آفتاب - یعنی آفتاب کذا
فی فرنگ علی بگی -

باب المصارف

فصل فی العربی

یا قوت - سنگی است سرخ و زرد و گوید از همه
سرخ نیکوتر بود و در جمیع جواهر شکفته و گدازند مگر این است
هر که با خود و از طلا خون امین بود و نیز نام حکمی
و با سفارده از لب معشوق هم را بود و کذا فی شرفنا
اقول در حدیث است یا قوت بیضا ازین معلوم
میشود که یا قوت سپید هم هست و لیکن نایاب است
یعنی قوت یا قوت دخت کو کنار کذا فی التاج -

فصل فی الفارسی

تاج در بهشت - یعنی نام طلوانی است -
یک پشت - یعنی موافق و یار گیر یا بگیر
یوت - با و او فارسی مرگ عام از آن متبرهان
چنانچه مرگ تمام مردمان را و با گویند کذا فی التاج
تباریش حافه گویند و در تاج معنی حافه سالی که
از راهلاک کند مذکور است -

باب المصارف

فصل فی العربی

یا حج و یا حجج - و ذکر و انداز کمال نیست
بن نوح علیه السلام -

یبروج - بالفتح مردم گدا در باب بار این اوجید
آزوده است و گرنه در فرنگ نام دیگر بار یا برنج
و در قشقه است یبروج سایه برگ -

یج - کلمه البیت که هنگام نشان دادن شران
گویند و معنی پنهان گفتن چنانکه کسی مفهوم نکند که
چه بگوید گویند که مردمان عام یج میگویند -

فصل فی الفارسی

یغیج و یغیج - باغین نما بوزن یغیج فارسی و کذا
در باغها بود و نه گز و در هم میارود کذا فی زفا نگوایا
یوجج - جاذب و رست از خزه نگران کذا فی زفا نگوایا

باب المصارف

فصل فی الفارسی

یا بیج - بالضم و کسر سوم نیست
بزرگترین بالفتح گدائی که در خواب چنان نایب
که فرساید و بتباریش کامیاب مندرج است چنانچه
یوجج - بوزن یج عا بر وزن -

فصل فی العربی

یلا و یلا و یلا و یلا - کلامی است که از بکون نیز
یعنی پیوسته

باب المصارف

فصل فی العربی

یوجج - بالضم آفتاب -
یوم الصبح - روز غارت

باب المصارف

فصل فی العربی

ج

یا فوج تبارک سر
فصل فی الفارسی
 یافته میدان فراخ اچال شجرت بی توانی
 شخ - بفتح همان برفت چون نمب
 و بفتح عیش و میگویند و در زانکو یا مسطور است
 تیغ اشکستان

باب الدال
فصل فی العزنی
 یدر - دست و نعت و قوت ملک طاعت
 یجهد - نام تبیل

فصل فی الفارسی
 یار سفند - نام سپهر شتاب ایران زمین
 که پیشش بهمن شاه بود و از اسپند یار و سفند یار
 و سفند یار نیز گویند یار سفند و سفند شحال نورستی
 چنانچه گویند تا که بر قطع و هر درباری است
 رخ بهرام و سپهر یا سفند و باد فرزند عز و بر
 اسپاده و دام فرزند بند
 یار و - تواند

یا فیه ایام مار و پوسای رود کار پیوستگی
 بی خلل یافت
 یا کند - بفتح کیم و ضم سوم یا قوت
 یز و بفتح نام شهر است در زمین فارس و در
 و سه وقت و ساعت است ساخته سکار
 کیفیت آن بطول است جنگی شنج و اجدی
 و در جمل المثنی شرح و شرح نوشته اند

یز و جرد و یزد و گز و نام بادشاه ایران زمین
 که بغایت ظالم بود و بسیار با بهرام گز گفتندی
 آخر الامر بر دبان او سپ گدزد و چنانکه جانش
 از تن بدر آمده و او را یزد و الاشم گفتندی و نیز
 نام سپهر نو شیر و آن که از خون شیر و به مخفی شده بود
 آخر کار بمون قایلین ملک گشته و او را شهریار
 خواندندی چهل سال ملک اند پس در عهد خلافت
 بندگی امیر المومنین عمر ابن الخطاب در آنچه بعد
 و قاصص منی اند و غنای برای فتح خراسان نافذ
 فرموده بود و یزد و جرد و بن نو شیر و آن منظم گشته
 بنیشتا پور رفته کسان او بود که عامل او بود و او را
 خفته دریا فتند خفه کردند و کشتند و آن آخرین
 بادشاه عجم بود

یک چشم زور - ای یک پلک زور
 یک نور و - یعنی یک طرف
 یکی در سیاه و یکی در سپید - یعنی یکی در تاریکی
 و یکی در روزی و یکی در شب و یکی در بکار و یکی در بی بکار
 و یکی در جوانی و یکی در پیری
 یکم و - همان بیرون بهر دو معنی
 یکم و - بر وزن محمود نام جانی و مرد نازک
 و شایخ نازک
 یوسفی کرد - ای پادشاهی کرد
 یونس در میان ماهی شد - عبارت از رفتن
 بر و آمدن شب است

باب الراء

فصل فی العربی

یسر یسیرین و بالضم آسانی -
 یسار - بالفتح دست چپ و توانگری -
 یسک - بالفتح یا و ضم کان نام سپهر فوج علیه السلام
 و کیفیت او در لغت است اگر گذشت -
 یغفور - بر وزن یربوع آه و بره ز کور شده
 و نام خری که صلح غنیمت از فتح خیر حضرت
 خود برداشت این خیر حضرت رسالت در حق آمد
 پیغمبر صلح فرمود ترا چه نام است گفت غنیمت و اول
 من چیزی نیامده است امیدوار بودم که روزی
 بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست یهودی
 مبتلا بودم را رنجاندی بعد حضرت صلح فرمود
 که نام تو یغفور کردم ای یغفور گفت لبیک فرمود
 که ترا شهادت داده است گفت نیست پیغمبر صلح
 بر سوار میشدی چون حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وفات یافت یغفور خود را از و جدا داشت
 و دراک شد و ترغیب الطالبین است آن خرمیان
 مومنان و مشاققان فرق کردی و چون مشاقتی را
 و بی بی سرین خود بسوی او نمودی و می گوید که
 دیگر میگویند که چونکه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 کس نبودی و حاجت بطلب یاری میشد
 آن خرمیان میفرمودی که برو فلان را طلبیده بیا او
 میفرستی و بر در آن سر خودی زدی تا که او از خانه
 پرتاب می و پیش حضرت آمد روی -

فصل فی الفارسی

یاور - بر وزن ازاده -
 یاوگار - با و ال موقوف و کان فارسی آنکه
 بر سبیل تحفه فرستند اجبارا -
 یارب - معروف و مانند یاری کننده -
 یافر - بازگیر -
 یاور - یاری ده -
 یامر - انتظار -
 یکسر - یعنی تنها و ناگهان و از یکسر و دوم -
 یک سوار - یعنی مجروح و تنها -

باب الزوار
فصل فی العربی

یارز - مقصد و مقصدین -
 یخماناز - نام دختر خاقان چین که بهرام چین
 در جباله خویش آورده بود -
 یغیر - نفستین معروف یعنی یک نوع رنگ است
 یک انداز - بر وزن سرانام نام تیری است
 زبون که چون بند از بند نخس استجوی آن کنند
 و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد
 و مقابل آورد و بعض دیگر گویند تیری است که
 پیکان و شاخ دارد و جای از کوه و کنار رودخانه
 و اشال را زانیه گفته اند که از بالا تا پایین برابر و
 هموار باشد چنانکه آب آدم و غیره بالا نماند و از دست
 و پائین نتواند آمد که نامی ز فاعل میاید و در عرب
 یک انداز یکسان را نامند -

یک و نیم ساز - بمعنی صفتی باشد از صفات

سازهای دومی الا و تار و نوعی از فتون ساز و در
 یکدست نام مودی و نیز نام ستاره است -
 یوز - با و او فارسی نام در کوزه مشهور که در هند
 آنرا چپیت نامند که زمانی ز فاکو یا نیز بعضی چپیت
 آید و سنگ کوکبات اینر گویند که زمانی شرفنامه و
 بر چپیت چنانکه زده یوز و چنگ یوز و دبی تو را
 پاری گویان سنگ خرد را گویند که چون لکب در
 سوراخ بود اندر فستقش تا لکب از سوراخ
 بیرون آید و آن سنگ را یوزی گویند و در
 فستقش را فستق یوزی گویند که چپیت هم آمده است
 یوز - آفتاب -

فصل فی التری

پایس - نم -
 یوز - بگناه -
 یوز - تن -
 یوز - بد -

باب السین
فصل فی العربی

پایس - نمیدی -
 پایس - خشک -
 پایس - خشکی -

باب الشین
فصل فی العربی

یوزان - نام و در هر مین گویند و
 یوز - بالفتح طریقت که چپیت گویند -

یکدست - قبا پوش -
 یکدست پوش - بشک -
 پوش - جستن و جندم -

فصل فی التری

یکدست - هم شریک -
 یکدست - که هر یک و سه و هم چپیت که پوشش از ترک بود
 و ما و شش از هند یا بکاس -
 یکدست - جواد -

باب المصباح
فصل فی العربی

یکدست - فعل متعارف یعنی از بود

باب المصباح
فصل فی العربی

یکدست - بصیغه متقبل یعنی می رویند

باب الظ
فصل فی العربی

یعاظ - کذا است که برای را بزن کرگ گویند -

باب الظ
فصل فی العربی

یعاظ - بیار -

باب العین
فصل فی العربی

یوع - دار ویت از جستن گیاه و بعضی گویند
 هفت ست ما در یون شهرم عشت لا عشت
 عشتیا جلد از ما بود اندک زمانی القیه -

باب فصل في القاسم

فصل فی الترقی

باب فی الفار
فصل فی الفارسی

باب القواف
وضمن في العنبر

لیفٹننٹ راج کمار سنگھ
لیفٹننٹ راج کمار سنگھ

فصل فی الفارسی

باشوق - نام درختی است -
 یساق - شریعت مغلان -
 یساق - بالفتح پاس داشتن و پاس -
 یزریق - بالفتح دم -
 یزرداق - رود کالی و دوال کشکدر و قنیه
 یزمتین دوال مطلق است -

فصل فی التترکی

یاخاق - رود شانی -
 یارقو یاروق - دست بند -
 یریق - گناه -
 یزلق - بالفتح یکم و سوم فرمان پادشاه -
 یزریق - سانس -
 یزلقاق - بالفتح یاروست که از ایندیناق
 و یلقاق نیز گویند -
 یزریق - سنگ خوارک -
 یزلقاق - بخشش -
 یزلاق - نام پادشاهی و علامه انیز گویند
 یلقاق - جان یلق مذکور -
 ییشوق - بزم -
 یلق - خانه -
 یوق - نزد یک -
 ییلاق - خانه سرد که از جهت تابستان اند -

باب الکاف التازی
فصل فی الفارسی

فصل فی الفارسی

یارک - بر وزن شارک پوستی که بر روی شتر
 پیچیده اند که از تارهایش سلا خوانند و سلا بالفتح
 و نیز مصنوع از پوستی است و آن زمان نیز است -
 یزک - یزمتین یکی از چهار فوج سواران اند که
 مقدمه لشکر باشند از لشکر خرم و نیز بوند کوش
 محضر فخری منقول است که این است که یکی است -

یشک - بالفتح یکی از چهار دندان تیر و در
 دندان ششین چه از آدمی و چه از جانوران و در
 فخر قواس یعنی خاص و بیش نیست چنانچه ناب
 اقول ناب و عربی یعنی دندان است و معا
 و لید اسک اندی ناب گویند و ناب و ناسه
 بمعنی خاص است و معا -

یکایک - یعنی ناگهان -
 یکدک - آب شیر گرم -
 یک - کلابی است که کاندوکان کلابی
 یا جعد کوش که نامی از فک گویند -
 یکاک - بمعنی نیم نام شهری باشد و نیز
 نام ولایتی که مشوب بخوب و بمان است و نیز پادشاه
 میگویند را گویند که باشد -

یورک - با واد فارسی مصغر یوز و یک است
 که برابر یکب سوراخ در رود و از آبش که
 فی شرفنامه اقول در معنی آفرینش است زیرا که
 یوز جانور است خرد مانند سگی که گاه از سوراخ
 بیرون آید چنانچه بالا گذشت و یک است -
 یوک - آنچه بر زبان میگویند و نیز از کانی است

یورک - با واد فارسی مصغر یوز و یک است
 که برابر یکب سوراخ در رود و از آبش که
 فی شرفنامه اقول در معنی آفرینش است زیرا که
 یوز جانور است خرد مانند سگی که گاه از سوراخ
 بیرون آید چنانچه بالا گذشت و یک است -
 یوک - آنچه بر زبان میگویند و نیز از کانی است

یورک - با واد فارسی مصغر یوز و یک است
 که برابر یکب سوراخ در رود و از آبش که
 فی شرفنامه اقول در معنی آفرینش است زیرا که
 یوز جانور است خرد مانند سگی که گاه از سوراخ
 بیرون آید چنانچه بالا گذشت و یک است -
 یوک - آنچه بر زبان میگویند و نیز از کانی است

فصل فی الفارسی

یک تک - یعنی فی لفاق و مخلص می باشد -
 یک - بر وزن رنگ بالفتح شکل و مانند -

فصل فی التترکی

یکرک - آب دوده -
 یکاک - نام غلام ترکمان -

باب الهم
فصل فی العربی

یزیل - نام کوهی است -
 یریل - روسه مردم -
 یعلول - حباب آب -
 ییل - شتر -
 یلیل - کوه شدن دندان های پادشاه -

فصل فی الفارسی

یال - موسی کردن آب کذا فی الادب
 و در رنگ خرقه قواس یعنی کردن آدمی است
 و شتر غلام است یال و زوال
 یساول - نقیب -
 ییل - بالفتح پهلوان و مبارز و شیر -

فصل فی التترکی

یل - بالفتح محکم -
 ییال - نام ترس است -

باب الهم
فصل فی العربی

یاسم - اسم

یستم - بی پدر و از بیایم بی مادر و از در بی خواهر
یعنی کسی که نظیر و تنها و در صدف تنها میشود
یستم - سنگ است سبز و نام و این لفظ عربیست
یلملم - وادی حقیقات اهل شام
یهم - کوریا
یوم - روز

فصل فی الفارسی

یاهم - نام کبلیه است
یارم - یعنی توانم
یا قوتیک - خام کنایت از لب مشوق است
یرقانی - شده عالم - اسی ز روشده
عالم را نخران گرفته
لیسم - بالفتح شکلی است سبز و نام که برای مرغ
آفت برق و صاعقه از او آتشتری است از نزد
ایچاهم - خول بیابانی که دانی ز رنگ مولانا
فخر تو اس

یک چشم - طاهرین و کم بین و منافع
کذافی القیظ - قبل یک چشم مرده

فصل فی الترکی

یارم - هم
یچمکم - بالفتح خانه یا بستان و نام ترکستان
وگر و بی جعفر آگوشه کذافی زلفا نگویا

باب سبب التعلیل
نوف (فی الفارسی)

یا سمون یا پیدیش یا صمن - نام سبب

یرقان - بیماری آدمی و بیماری گشت کذا
فی التاج اما آن رحمت ز رویت برای من
آن ملا سچ از زربست کرده در آسبی اندازند
و او را می نمایند و در صراح است ز روی که گشت
افتد و بیمار است زرو و در طب میگویند پندش
بند روگ نامند

یقین - یگان

یقظین - درخت که دکانی شرف است
و در تاج است کدوی و مانند وی و کلی و در سب
سطلانی الاصل مثل المینج و القشار
یعظان - سیداران

یمین - بالضم یقین شوم کذا فی التاج و معنی
برکت هم آید و یحکین نام لایبی است که ساره
سبیل از آن طرف بر آید کذا فی شرفنامه
یمان - مشد

یمین - دست راست و گویند و قوت و قوت

فصل فی الفارسی

یا ختن - یا خانه و قوت قصد کردن از زدن
و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کذا
فی زلف نگویا

یارون - مشد و توانستن و دست دراز
کردن و پرسیدن
پارسن - بار بار و قوت توانستن

پارسیدن - دراز شدن
یا قوت و ان - یعنی می سرخ و آشکارا

و یا قوت از آن و یا قوت آن جان

پیرمان - شهر قندرا گویند -

پیرمغان - همان از خان -

پیروان - شواخدا می غریب را گویند و

طالع منوی آفریننده خیر و نور را گویند و آفریننده

شرف و طاعت اهرمن نامند و فتدا خدا

باطل را گویند -

یکران - بالفتح با کاف فارسی است که همچو

اشق و دامنش و دینا و سپید باشد و اگر

چنین نبود یوریا باشد -

کیمیا چشم زدن - ای یکبار یکبار درون

یلازم بیان نشان نام پهلوان تورانی

که بدست یزید کیویارانی کشته گشته -

یوسف زرین تو سن - آفتاب -

یوسف گرگ مست سن - یعنی ساقی سن

وایشا هرسن یا مشرق سن که کشته شده سن

کفانی المومنان قول نسبت گرگی به محبوب

غیر مناسب است -

یون - بالضم بنده نون غیر گویند -

یومالین - بالضم نام دلاهی که اکثر حکما و انجا

بوده اند سکندران کلاهی را بدینا غرق کرده

فصل فی الترکی

یرتغن - آفریدگار -

یرغن - پیل -

یکرجن - فوج -

یلغن - دروغ -

یمین - بد -

باب الواد فصل فی العربی

یغلو - بفتح یاء و سیم یکی است مخصوص

گوسه بیان آن می پزند و این لغت ترکی

باب الهمز فصل فی العربی

یوسه - خشکی -

یساره - توانگری -

یقظه - بیداری -

یمامه - بالفتح نام کنیزی که بود چشم کار زنده و

راه سوار را می دید کذا فی القتیة و فی التلج

الهامه کهوتر خاکی -

فصل فی الفارسی

یاخته - باخار و قوت خمره کذا فی القتیة و غیر

ماصی باضن -

یاره - دست بر خن که بازیش سوار شوند

و قیل طوق کردن -

یا قوت سر بسته - چون معشوق و غایب

یخچ - بالفتح یا سوم فارسی

شاله -

یستمه - بالفتح چرم و پوست خام که بزور دست

ناخن رسانیده باشند یا نقش و بافت کذا فی التلج

<p>یارون رشید که پراو خالده برگی بود - یما فی - منسوب بسوی شهرمن و نیز شمشیر - میخووسی - منسوب به یهود -</p>	<p>یقته - اتفاق شد و گریبان یکی در خصومت گرفتار یکه - اسب یعنی تنها سوار و آفتاب - یگانه - با کاف فارسی بی مثل مانند -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>یک تته - یعنی تنها -</p>
<p>یارگی - توانائی کدائی زفا گوید - یاغنی - زمین -</p>	<p>یگانه یک و له - یعنی موافقت بی ریا -</p>
<p>یافه درائی - فتح دال یعنی یافه گوئی - یاوری - پارگیری -</p>	<p>یک رشته - یعنی یک حال -</p>
<p>یتا فی - با فتح پس بان - یتیمی - نام خواهری -</p>	<p>یک ره - یعنی بی ریا و بی نفاق کدائی از کلاه و در قینه یعنی یکبارگی -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سواره - یعنی یکبارگی -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>
<p>یتیم - نام خواهری -</p>	<p>یک سوره - یعنی سکونت -</p>

فصل فی الترتیب

بار فی - وارنده -
 پینچیشی - نیکه و خوب -
 پیرنجی - رحمت کننده -
 پیرشمنی - شب پرک -
 پیرخلی - گناهکار -
 پیرکلی - دلاور -
 یغشاجی - جو افرو -
 یققری - بالا -
 یکندی - سجده کرد -
 ییری - راهبر -
 یلقی - گله -
 ییچی - گله بان -
 ییغشی - صوفه -
 یری - ازین سو -

الکتاب فی الاعداد

کتاب در بیان اعداد و حساب بر تمام عربی و یونانی

باب اول در بیان عربی

واحد احدىک اثنان وثلث
 اربع چهار خمس پنج ست شش سبع
 ثمان هشت تسع نه عشر ده
 یازده اثناعشر وادوه ثلثه عشر
 اربعه عشر واربعة عشر واربعة عشر
 شانزده سبعة عشر وثمانیه عشر
 تسعة عشر وده عشرون بیت احد عشر

بیت ویک اثنان و عشرون بیت دو
 ثلث و عشرون بیت سه و همچنین تا ثلث و سی
 احاد و اهرم بران عشرات آرد از اربعون و پنجاه
 خمسون و شصتین پنجاه ستون و شصتین
 شصت سبعون و سبعین هشتاد
 ثمانون و ثمانین هشتاد و تسعون و تسعین نود
 مائة صد مائتان و مائین و بیست ثمانیه مئید
 اربعمائة چهار صد و شصت و پنج صد و شصت و شصت
 برصد ثمانیه و شصت و تسع مائة و صد الف هزار
 الفان و الفین و دوهزار و ثلثه الاف
 سه هزار و همچنین تا مائة الف صد هزار تا مائة الف
 و بیست هزار و ثلثه مائة الف و صد هزار
 و همچنین تا الف الف هزار و مائة و صد و مئید
 از یکس تا نیشست یعنی برای مذکور و برای مئید
 بنظر نام و عدد و این هم بلفظ جمع آید چنانچه
 ثلثه رجال ثلثه رجال و در واحد و اثنان
 برای مونث واحد و اثنان یک و در ثلث اثنان
 نیز آمده است و در مرکب می احد عشر و اثنان
 اثنان عشر و امرأه و در باقی تا نیشست و در اول
 اکثاف کنند مگر برای مذکور و یکس آن بیست پس
 مئید و در ثلثه عشر رجلا الی تسعة عشر و ثلثه عشر
 امرأه الی تسعة عشر امرأه و در لفظ مائة و الف و
 نیز کبر و نیشست برابر است پس مئید و تا مئید و
 الف امرأه و عشرون رجلا و امرأه و بیجا

شصت هزار ششصد و هشتاد و هشت
 سلسله ششصد و هشتاد و هشتاد و هشت
 متن که من بی حساب بیعت و بون بمن
 متن یک من سلسله ششصد و هشتاد و هشت
 سیر بر شش یک

باب چهارم در بیان احوال و صفات و احوال

قسم اول در بیان احوال و صفات و احوال
 مشتق از دست و آنچه متعلق به دست بدانکه
 آخری و فارسی همیشه موقوف باشد و در آخر
 او نباشد که تا یا و ال چنانچه گفت و شنید و
 اندکی است که و ال ساکن آید چنانچه زو و آید و شنید
 و در آخر مضارع نیاید که و ال ساکن تا قبل مضارع
 چنانچه گوید و شنید و زد و ستاند و برای حالیه
 لفظی افزاید چنانچه میگردد و می شنود و بر است
 استقبال لفظ خواهد بر ماضی آید چنانچه
 خواهد گفت و خواهد شنید و برای تراخی لفظ انجا
 وید و سر انجام خواهد کرد و در آخر مصدر نون ساکن
 آید چنانچه گفتن و شنیدن و دیدن و کشتن و
 و آید ساکن با فظ کی با کاف فارسی کسور نیز
 برای مصدر آید چنانچه می آید و در آخر ماضی
 لفظ انده بوزن زنده آید لیکن الف وصل ساکن
 شود چنانچه گویند و شنوند و اندکی است که الف
 هم برای فاعلیه آید چنانچه و زنا و شنوا و گویا
 لیکن این مطلق نیست و دیگر اوقات فاعلیه آید
 چنانچه در محل آن گفته آید انشاء الله تعالی

و در آخر ماضی مجهول لفظ شد بعد آید چنانچه
 گفته شد و کرده شد و مضارع مجهول سجا می
 شود آید چنانچه گفته شود و شنیده شود و در آخر
 اسم مفعول لفظ شده بعد آید چنانچه گفته شد
 و شنیده شده و اندکی است که الف مقابله لفظ
 یعنی بزاویت و در آخر ماضی چنانچه گویند گفته
 اوست و شنیده اوست و آخر امر ساکن
 باشد یا موقوف چنانچه بزن و بکوب و برای امر
 غائب لفظ گو آید مضارع چنانچه بزن و بکوب و برای امر
 بوزن می غائب گو بزن و بکوب و برای امر
 شیع کافیه منی ایضاً باید که بزن و بکوب و برای امر
 از شیخ محمد فضلی نیز همین محقق است پس ازین
 معلوم می شود که برای امر غائب و می آن لفظ
 باید که می آید و صحیح همین است زیرا چه لفظ گو در آخر
 متکلم درست می آید و این زبانیه و می همچو
 غائب بزاویت میسر در ابتدا چنانچه بزن و بکوب

باب پنجم در بیان احوال و احوال

که بالای ماضی مضارع و امر بار کسور زنده آید بر
 تحسین کلام و اگر بعد از مضارع باشد مضارع آید چنانچه
 بزد و بزند و بزن و بگفت و گوید و بگوید اگر فعل منفی بوزن
 و شیخ ابراهیم گفته اند بار برون مقدم می آید و بزند
 اگر چه عوام عکس خوانند یعنی نه بزند و نه بگوید
 اما در کلام فصیح فعل منفی بار می آید بدانکه لفظ می
 برای معنی حالیه می آید و در امر سر می معنی حکم
 و ضعیف است برای تاکید آن می آید و در کلام

اگر در و آید می رسد به باشد بر یا چنانچه گوئی می رسد
و چون لغتی با نون معنی باز است و اگر لفظ خواه
بر ماضی آید یعنی مستقبل گردد چنانچه خواهد گفت و در
ماضی مجهول نون نفی بر شد آید چنانچه گفته شد
والله اعلم بالصواب -

باب ششم در بیان ماضی از مصدر
بدانکه چون بگویم که ماضی که گذرانده اند
میکنند اگر اقبل نون باشد و وقت کنند چنانچه
گفت از گفتن و گوشت از گوشتن و اگر و ال باشد
ساکن نمائند و اگر اقبل و ال ساکن یا موقوف باشد
چنانچه در از زدن و دست زدن باشد یا بون
میخوانند چنانچه داد دادون و کشاد کشادون
و افشار و از افشارون و گذار و از گذارون چون
خواهند که مضارع بنا کنند یا ساکن مد پیش از
وال میفرایند چنانچه از اندازد انداید و از سوزد
سوزاند اگر چه ایشان را ماضی سماعی آمده است
و آن اندخت و سوخت است -

باب هفتم در بیان حال
اگر در مضارع یا آید و بکند آن فعلی و گیر آید
مضارع معنی عطف باشد یا وصل چنانچه گوئی فلان
دید رفت ای دید رفت و اگر اضافت کنند
معنی اسم مفعول گردد چنانچه دیده او و شنیده او
ای دیده شده او و شنیده شده او و اندکی
که بغیر اضافت هم معنی مفعول آید چنانچه مرده
و آکنده و در بعد آید مضارع و بعد معنی بود چنانچه

گوئی گفته بود و شنیده بود و اگر بعد آن لفظ است
آید برای تقریب مع تحقیق بود چنانچه گوئی گفته است
و شنیده است این است محذون آید و اگر بعد
لفظ شود آید برای مجهول چنانچه گفته شود و اگر
می شود آید مضارع مجهول یعنی حال بود پس آنکه
گفته میشود و اگر لفظ خواهد شد آید مستقبل مجهول
چنانچه گفته خواهد شد بعد آن لفظ شده آید اسم
مفعول بود چنانچه گفته شده است زده شده است
و اندکی است که محذون آید -

باب هشتم در بیان مضارع افعال
بدانکه مضارع در فارسی دو نوع است یکی سماعی و
دوم قیاسی اما سماعی اکثر و ثنائی آید مانند گفت
گوید و رفت رود و زد و زد و آمد و آید و داد و
دهد و زاد و زاید و بود و بود و آورد و آورد و
و کند و نوشت و بنویسد و گشت و بگشت و بیدار شود
و بیدار شود و گرفت و گرفت و نشیند و بنشیند
بدانکه در آخر هر ماضی که با باشد و مضارع و ال اگر
گردد چنانچه شکفت شکفت و گشت و گشت و بگشت
که او را مضارع موضوع نبود چون خواهد که مضارع
بنا کنند و ال را آخرش افزایند چنانچه رفت و رفتند
رفت و رفتند و رفتند و رفتند و اگر اقبل آن
تا فاخا بعد ده افتد و مضارع را اگر در چنانچه
ساخت سازد و باخت باز و افراخت افرازد
و تاخت تازد و فروخت افروزد و سوخت سوزد
و ریخت ریزد و آگشت آگیزد و بخت بیزد و

شناخت شناسد و فروشت و فروشد و بخت گسلد
 شناخت و اگر مرده مذکور و او باشد در مضارع آن و
 یا کرد و پیش از الف آید چنانچه بنویسد نماید و بود
 نماید و کشود کشاید اما کشاید چنانچه کشاید لغتی است
 و کشود و اگر بعد از الف مذکور فون غنه باشد آنرا
 در عوض محل مضارع نامند و مضارع ثابت و مفتوح
 که در چنانچه خوانده خواند و براندراند و اگر بعد از الف
 مذکور را موقوف بود مفتوح که در چنانچه گذارد و آنرا
 و افشار و افشار و اگر بالای تاسین ساکن بود
 و نیت چنانچه نیست و اندر توفیق است تواند
 باست یا بدست است شاید در لای مضارع و ابتدای
 آن بین یا شود و واد فارسی پیش وی می شود
 چنانچه رست روید و رشت شود و رشت جوید
 و از مفتوح الابدال با بدل شود و فتحی کسره که در
 چنانچه جبت جدد و رست و در واد فاست مضارع
 و معنی نیامده و همچنین اگر در آن بین چون موقوف
 بعد الف آید چنانچه خواست خواهد و کاست کاه
 و افاست خیزد شافست و اگر بعد آید جزد
 که در چنانچه رست زید و گریست گریه یا انگریست
 نگریه شافست و اکثر فاد موقوف در مضارع آب
 یا بدل شود چنانچه کوفت کوبد و آشوفت آشود
 و شافست شابد و ورافت و ریابد و وفیت و ریبد
 اما در کافت کا و قلب بفا و آ و امده است
 فاد با و بدل میکنند بسبب قرب مخفی چنانچه شفت
 شود و رفت ر و و اگر سهای فاشین موقوف

باشد در مضارع را اگر دو چنانچه دشت دارد و کشت
 کار و ادا در فراشت فرازد و قلب را باران و کسبه
 می آید شافست بر ماضی که با و ال موقوف باشد
 در مضارع ساکن شود و با قبل و مفتوح بود چنانچه
 خورد خورد و شمر و شمر و اگر پیش از و ال مد الف
 باشد یا در مضارع بنیت در بهر اجتماعی ساکنین چنانچه
 فرستاد فرستد و افتاد افتد و نهادند و رسیدند و
 رسیدند و خمیدند و زانند نیست که بعد الف یا
 افزاید چنانچه زاد و زاید و کشاید و اگر مرده مذکور
 و او باشد و ریک یا که دو و بالای آن الف زاید
 آید چنانچه افزود و افزاید

باب ششم در بنای مصدر

باید که مصدر فعلی بکون است و هر که میگوید مصدر
 ماخوذ از فعل است و میگوید چون خواهی که مصدر
 کنند در آخر ماضی نون ساکن میفرایند و پیش از آن
 چنانچه گفتن و شنیدن از ان گفت و شنیدند است
 که شین ساکن برای مصدر است آید چون لاحق شود
 با م و قبل آن کسور بود چنانچه دانش و پیش از آن
 و همچنین یا اگر لاحق شود در آخر اسم فاعل یا یا چنانچه
 فاعل یا مفعول است چنانچه دانای و شنوایست و
 بیاری و عکساری و ملداری و خوشی و سالارست و
 اندک است که ماضی معنی مصدر را یا یا باقی الف
 ساکن و را موقوف در آخر چنانچه گفتار و رفتار
 و ندارد این نوع مصدر معنی فاعل آید چنانچه خردیاد
 معنی مفعول چنانچه زقار و گفتار در قوله فلان

گرفتار شد یعنی گرفته شد و این دیوان گفتار
فلان است یعنی گفته شده فلان است و یا
در مثل این ترکیب نیز معنی مصدر را بدیناچه گوئی
با فلان است و خواست و گفت و شنید است
یعنی شنیدن و خواستن و گفتن و شنیدن است
و این بافتافت نیز معنی مصدر گرفته و چنانچه امر
در مثل این ترکیب خرید و فروختن و بایست
یعنی خریدن و فروختن و چنانچه گوئی انگیزش آن
و بپارار یعنی آنچه در فلان و پنداشتن آن
نیز برای مصدر به لفظ کی با کاف فارسی کسور
و این نباید که در آخر کلمات که ذوالمار باشد
چنانچه بندگی و پایدگی که معنی بنده بودن و پاید
بود است

باب دوم در بیان اسم فاعل
بدانکه اسم فاعل خود است از معارج بحر فاعل
که علامت مضارع است و بیایست لفظ آمده است
و بر وزن دمه و در آخر آن الف لیکن الف قبل
ساقط شود و لفظ و خطا که کسره آن با قبل
بعد از الف حرکت تا قبل تا قبل باشد بر وزن آن الف
وصل چنانچه اگر گوید و از نازنده و است
که الف برای فاعلیت می آید و در آخر مضارع
بال چنانچه گوید از گوید و از نازنده و از نازنده
و این قیاسی است پس مطروفت زیرا که از نازنده
و از نازنده است نیست و همچنین الف و نون
برای فاعلیت آید چنانچه گوید از گوید و پانچ

و چنان از چند و جهان از چند و کسان از کثرت و
روان از رو و در این نوع بسیاری آید اما از نازنده
و از نازنده می آید و از نازنده و از نازنده
ترکیب بمفعول مقدم مفید یعنی فاعلیت باشد
چنانچه کارکن ای کارکننده و جان آفرین ای آفریننده
جان بکر لفظ چون خواهد اگر چه لفظ است لیکن
مفید یعنی فاعلیت است و در مثل این ترکیب
پیشی دیگر درست نیست زیرا که در معنی مضارع
مضارع است لیکن مضارع مقدم شده است
یعنی گفته کار و آفریننده جان اگر گوئی در نوشتن
آمده است حکیم سخن بر زبان آفرین یعنی آن آفریننده
سخن بر زبان است لفظ بر زبان وصل کرده است
جواب گویم در مثل سنخه میگویم سخن بر زبان آفرین است
بجای میگویم که میگویم آمده است غلط است نوشته است
که پیش شیخ واحدی شیخ ابراهیم فاروقی میگوید لفظ
میگویم که میگویم واحدی که از حکم خوانند
و ششما می گوید از آن یکی یا گفته در آن حکم نوشته است
نسخه گفته که قدیم اندر آن میگویم است و معنی آن
مستقیم است یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان
اگر گوئی شیخ واحدی هم اهل لسان بود و در حقیقت
چنین خوانند لفظ سخی و صیغه جمع است و بر کسره
که مفید و مفید باشد چنانچه گوید از نازنده و از نازنده
و بلیق و در لفظ که در آخر آن لفظ کار با کاف کار
و این آید معنی فاعل باشد چنانچه خدمتکار و نگار
ای خدمت کننده و نگار دارنده و آفریننده

در

پرو و گارای آفریننده و پرورنده و کشیدنیان
ای و آفریده کشی و لفظ خداوند متعال است
لیکن کار آخر آید و خداوند بالا چنانچه گوئی خداوند
کشیده و خداوند مال و خداوند مال اما لفظ کار چون
با خداوند بود و مجله و زائده باشد چنانچه خداوند کار
و نیز همچنین است لفظ دار و دامید و آرای و آزند
ایسا اما لفظ وار که در بنده و آروشا هوا است
بدین سبب نیست همچنین لفظ در چنانچه پیشه و
ای خداوند پیشه لیکن این اول هم آید چنانچه
ترسانای خداوند ساز و هم ازین قبل است
لفظ آ و چون دلا و همچنین است لفظ و لیکن
در اصل الف ساکت شود چنانچه رنجورای خداوند
و مانند این است لفظ من چنانچه و مانند همچنین است
لفظ گر با کاف فارسی مشتق چنانچه زرگر و آهن گر
ای رست کنند و در آهن و همچنین است لفظ لیکن
با کاف فارسی چنانچه خشکین و اندوگین است
خداوند خشم و اندوه و اندکی است که بحدوث یاز
آید چنانچه فکر کن و بر طبق قدرت بحدوث کاف
نون هم آید چنانچه در شکین -

باب یازدهم در بیان امر

بدانکه امر خود است از مضارع بحدوث وال آخر
او موقوف بود اگر ملاقی ساکن باشد بعد از الف
روا باشد که حذف کنند چنانچه کبشای از کبشاید
و بگذران بگذارد و الا ساکن بود چنانچه بنون بر
از برند و بده از بده و اگر در آخر امر باشد بعد از

الف روا باشد که بیفتد چنانچه کبشای و بنا و در اول
امر اگر شایر زائده آید چنانچه در اول فعل مضارع
اما در اول فعل ماضی اندک است و آن کم و بیش
و مضموم برای موافقت مابعد و اگر مضموم باشد
چنانچه بن و کین و بنارنی مانند است و لامی
باب دوازدهم در بیان افعال عامه و متعده کردن
بدانکه هر چه مشتق باشد یعنی اگر ماضی و مضارع
نیامده باشد از فعل عام بدل کنند یعنی لفظ کردند
و بود و بود و شد و شود و گشت و گرد و بسیار
چنانچه گوئی فلان نیک کرد و نیک بکند و او بد کرد
او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانچه چون
کرد و از آن شد و انکار کرد و -

باب سیزدهم در بیان تعدیه

اگر خواهی تعدیه کنی در فعل مضارع پیش از و
نون مفتوح یا الف ساکن در آری چون کست و
کناند و در خورد و خورد و در آفرید و آفرید و زاند
و اگر خواهی که بنا را ماضی کنی ماضی را هم بر مضارع
بناکن بیاوت یا برده پیش از و ال پس بگو
کنانید و خوانید و آفرانید و امر و ماضی او را از
مضارع بدستور بناکن -

بجای روم بیان تعریف فعل از شنبه و جمع ضم
بدانکه تکلم اگر فاعل احد باشد بهم ساکن آید در امر
فعل ماضی چنانچه گفتیم در مضارع بجای و ال چنانچه
گویی و مل من الف و حصل افتاد و خط از بهر
کثرت استعمال نگنند بعدوی آنها حاصل یز

چنانچه گفته ام و گویند دام و زود ام و روست که
بعد از میم من هم آید چنانچه گفته ام و گویند من هم
بیشینه و جمع است که حاصل میم متحرک بعد از یاء که
و اقبل او و کسور بکسر فارسی چنانچه گفته ام و گویند
روست که بعد از این با آید و صل این است هم
از بهر این بعد از یاء الهاء بر صل آید چنانچه گفته ام
و گویند ایهم و برای اصل غائب واحد لفظ آن
او آید و برای تشبیه و جمع آن غائب لفظ ایشان
آید و علامت تشبیه و جمع در فعل لفظ اندر یاء است
اما در مضارع بعد از حذف حرف آخر لیکن لغت
و صل ساقط شود و خطای چنانچه گفته ام و گویند
بکنند تذکیر و تانیث در فعل برابر است اما الهاء
و صل و زوی الهاء ساقط نشود و چنانچه گفته اند
و برای مخاطب لفظ تو آید و علامت آن با یاء که
آید در آخر چون کردی و گفتی و رفتی و جمع آید یاء
وال چنانچه گفته شما و میگویند تا اما در زوی الهاء
الف مذکور سلامت ماند چنانچه گفته شود اگر تکلم
مفعول بود لفظ مرا آید چنانچه گفته ام و گویند
تذکره تکلم آید بهین میم ساکن آید چنانچه گفته ام و گویند
که میم یعنی گفته ام و گویند مرا و اگر یاء خطاب
ساکن متصل متحرک بود چنانچه گفته ام و گویند
مفعول ضمیر غائب باشد او را و آنرا باشد چنانچه
گفته ام و او را طلبیدم او را و اگر متصل بفعل بود پس
شین ساکن آید چنانچه گفته ام و گویند و گویند
ای گفته ام و او را گویند او را و اگر بعد ساکن آید

متحرک بود چنانچه گفته ام و گویند ای گفته ام و او را گویند
مفعول بود لفظ ترا آید چون گفته ام و گویند ترا و
و اگر متصل بفعل بود تا رسا کن باشد چنانچه گفته
و گویند ای گفته ام و گویند ترا و گویند ترا و گویند ترا
و اگر متصل بضم الف باشد و اگر متصل بضم ساکن آید
متحرک بود چنانچه علامت غلام او و غلام او را و اگر
بعد ساکن افتد متحرک خوانند چنانچه بی فوائش
بی فوائش از زود در مضارع الیه سجای تو ساکن آید
و متحرک بعد ساکن بدینچه علامت شارب -

فصل در بیان تصرف افعال

بدانکه چون خوانند اسمی را جمع کنند بنیند و بنیند
و اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخر آن لغت
و نون زیاده کنند و اگر ذوالهنا باشد چنانچه آید
و پریان و گربان و سر و شاق و رومانیان
و مردان و زنان و سپاه و گویند ان جانشان
و گریان و همچنین است جز آن اما اگر ذوالهنا باشد
در آخرش لفظ کان با کاف فارسی بیفزایند بعد
حذف با چنانچه فرشتگان و آیدگان و روزندگان
و پادگان و همچنین غیر آن و اگر معدن و نبات
باشد و یا افلاک و اجزای حیوانات باشد در آخر
آنما لغت زیاده کنند چنانچه کوهها و دریاها
و آسمانها و گلها و گیاهها و فلما و مر و اید باشد
و دستها و پایها و چشمها و گوشها و اگر در آخر این
لغات زیاده باشد آن را با فتح و نهند و آخر لغت افزایند
چنانچه جامها و پیالهها و خلاص این آید شارب

چنانچه اسماء و کریمها و درختان و لبان و چنان
اما در ترکی چون خواهند خرج کنند و بر این زیاده
کنند یعنی بوم و شب

فصل در بیان نسبت

چون خواهند که نسبت چیزی کنند و ساخران یا
ساکن آنند چنانکه شهری و دی
و بعد از این نیز آید چنانچه سیدین و سیدین
یعنی از آن سیم و از آن مشک و از آن سنگ
بعد از این نیز آید و موقوف هم آید برای نسبت چنانکه
چوبینه و پشمینه یعنی از آن چوب و از آن پشم و
همچنین است و دوشینه و ویرینه و اندکی است که برای
نسبت لفظی یک کاف فارسی کسور آید که
که روا باشد چنانچه جری و خانگی و جانی و جانی
یعنی از آن خرید و از آن خاد و از آن جسامه
و از آن مجور برای نسبت آید در آخر جمعی که الف از آن
ساکن چنانچه گوئی طرز شاعران و فاضلان است
یعنی طرز از آن شاعران و فاضلان هم ازین
قبیل است جامه زنانه و کوه کانه و بچکانه و مرسوم
بچکانه و ناطقانه و هم ازین است غایبانه و اعمی
که در غیر جمیع نیز آید چنانکه گوئی یک و ده ای از آن
کای و زو یکماه و یکشنبه هم ازین قبیل است

فصل در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر خرد کرد و اندین است و خوار و اندین
که برای منج و شفقت و ملاحظت آید و خست
سازد و فروخت افزود و پخت پزد و گنجت گنج

مگر در فروخت که فروشد آمده است و خلافت قیاس
آزاد و رفع قیاس یعنی اگر مضارع این فروز گفته
معلوم نشدی که مضارع افزوخت است بخود
الف و اصل یا مضارع فروخت اما شناخت نشاند
و گنجیت بگسلد شاد است یا از باب تمثیل است
و اگر سجا باشد یا اگر دو چنانچه گوئی و آشت
آشت و شاد است شاد و در یافت در یاد بگردید
که در با آ آمده است بر خلاف قیاس هر اسن
اجتماع البائین که الف ساکن همچو مست است اما
کافت کا و از باب تمثیل است از قبیل قلیب بود
که فارسیان بجای یا و او می خوانند چنانچه در کلام
عین القضا شائع است زیرا آورده و از آنچون
چنانچه در کلام درین باب یاد می آید است از قضا
فرید و اگر سجا ای آن را شنید بود را شود چنانچه
داشت و از کاشت کار و در افزوخت که از آن
آمده است بر خلاف قیاس قرار من اجتماع الکران
در باب وادی و یاد که آمده اند و اگر پیش باین بعد
از الف آمده باشد شود چنانچه خواست خواهد
کاست کا هر از خواست خیز و شاد است اگر شنید
مذکور بعد آمده افتد و آن یا مفتوح گردد و چنانچه
زیست زید و اگر زیست گردید اما در زیست که نکرد
آمده است بر خلاف قیاس از هر دفع القیاس
با مضارع منفی که سیستن یا از باب ندا السلات
و اگر سیستن در شکافی ذوالکمار مصنوم الایست اما
در مضارع آن سین یا گرد و پیش از وی زانده آید

چنانچه جهت جود و شست شود درست روید و
اگر در مفتوح الابداء واقع شود با دو فتحه یکسره بدل
شود چنانچه جهت جود درست رها با جهت را
مضارع نیامده است -

فصل در آخر هر ماضی که و ال موقوف باشد در
مضارع ساکن شود با قبل و مفتوح بود چنانچه خورد خورد
و شمر و شمر و اکثر و غیره ثلاثی پیش از و ال این ده
باشد نهفت از جهت اجتماع ساکنین چنانچه فرستند
نهادند آید چنانچه در عربی مشهور است و چون خوانند
که در فارسی تصغیر کنند آخر کلمه کاف ساکن لا تونی کنند
چنانچه مروک در تصغیر مرد و نکر که چون یک تصغیر نکر
و چون برای لام است مع است و پس ک براس
شفقت است برای تظلم نیز و لفظه باجم فارسی
مفتوح برای تصغیر آید چنانچه با غچه و مورچه و کوبه
باغ خرد و مور خرد و سنگ خرد و بازیمچه هم از این جهت
و از یکی است که الف تیر برای تصغیر آید چنانچه در
تندیه اطالین مذکور است در لغت بازار یعنی مصغر
بازار است و خوشا و درویشا و بد اسطالینا هم
ازین قبیل است ولیکن در ویشا برای مدح است
و در سطلینا برای تانکید تحقیر -

فصل بدانکه در مرکبات فارسی جز و اول را

موقوف کنند چنانچه کارکن و خدا و مجر کار و کوسا
و سگین و امثال آن مکرر ترکیب افغانی و تونیست
که جز و اول اکسور و اگر بعد از ده و حرف ت حرکت آید
اول موقوف خوانند چنانچه او شارد و سترک و ایستاد
بدانکه بعضی ترکیب مفید معنی و مفید باشد چنانچه
گذشت نیکو روی و درشت خوی خدا و نیکو یک
و خداوند خوی درشت نیز بعضی ترکیب مفید معنی
باشد چنانچه ماهروی و شکبوی استای روی
پنج ماه و بوی عجم مشک -

فصل بدانکه باید فارسی در آخر برای نکر آید
یعنی برای فردی غیر معین چنانچه مردی و شهری و
شخصه یعنی یک مرد غیر معین یا شهر غیر معین یک
شخص غیر معین -

فصل هرشت حرف در فارسی نیاید صا و ضا و
طا و ظا و عین و ثا و حا و قاف -

فصل هر و ال که در فارسی بعد از آید و ال شود چنانچه
استاد و تها و در عربی با در فارسی و جیم فارسی و
زار فارسی و کاف فارسی نمی آید و آنچه در فارسی
آید و ترکی هم می آید مگر با در فارسی و کاف فارسی
و زار فارسی و البته اعلم بالقبول ان الی المرجع و الی

تمت تمام شد

تفصیل موجودہ کتب لغات عربی فارسی اور ہندوستانی لکھنؤ کی یہ ہے
کتب لغات عربی کی
دو قسم کی ہیں

ایک قسم ہے کہ لغات بیان کے معانی کا بھی بی ہے۔ تفصیل قسم اول	دوسری قسم ہے کہ لغات عربی کے معانی زبان فارسی میں ہیں۔ تفصیل قسم دوم
<p>۱۔ قواموس کامل مصنفہ محمد الدین فیروز آبادی سور کتاب حاوی لغات عرب تمام غلاتی صفحات ۱۰۱۳۱۳ کاغذ چمکا پیا ۱۰۱۳۱۳ جلدین دو کا لمبائی دو حصے ہیں ایک غرض کہ ہر اقل متنازعہ آغاز سطر سے ہوتا کہ بینہ دو لغات یا تباہی نظر آوے اور نظر کو آتش زہر مطبوعہ ۱۰۱۳۱۳ کاغذ چمکا پیا ۱۰۱۳۱۳ ایک حصہ میں جمع مراتب بالا کاغذ چمکا پیا اجزاء ۱۰ قیمت دو روپیہ چار آنہ (۱۰۱۳۱۳) (۱۰) مجمع بحال انوار مع تکامل چار جلدین یہ نادر کتاب مثل قیس کے کہ وہ حاوی لغات تمام عربی اور یہ حاوی لغات حاوی سرور عالم اور ہر لغت کی سند کے لیے قول عربی و حدیث نبوی منقول ہو نہایت صحیح و فاضل چھاپہ خط نسخ صفحات ایک ہزار چھ سو چھتر کاغذ چمکا پیا ۱۰۱۳۱۳ کاغذ چمکا پیا ۱۰۱۳۱۳ قیمت سات روپیہ آٹھ آنہ۔ (۱۰۱۳۱۳)</p>	<p>۲۔ صراح لغت مع ضمیمہ و فخر ہنگ سے ہے قراچ دو جلدین ماخذ اسکا صحاح جوہری جو جو اول درجہ کی کتاب سابق قواموس سے مصنفہ محمد بن عمر بن خالد مشہور بہ جمال القرشی صفحات ایک ہزار ایک سو چار کاغذ چمکا پیا پایہ ۱۰۱۳۱۳ کاغذ چمکا پیا ۱۰۱۳۱۳ قیمت تین روپیہ آٹھ آنہ۔ (۱۰۱۳۱۳) ایضاً مطابق جلد مراتب بالا کاغذ چمکا پیا اجزاء ۱۰ قیمت دو روپیہ چار آنہ (۱۰۱۳۱۳) منتخب اللغات و اراشکوہی مصنفہ مولوی عبدالرشید بخسینی المدنی جو بہت بلہ اصغر قواموس بنائی گئی صفحات پانچ سو چھتر کاغذ چمکا پیا ۱۰۱۳۱۳ کاغذ چمکا پیا ۱۰۱۳۱۳ قیمت ایک روپیہ چار آنہ۔ (۱۰۱۳۱۳)</p>

(۷) لغات المبتدی مصنفہ مولوی ہدایت
عظیم آبادی صفحات پانسویں کاغذ رسمی
پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع اجزاء ایک
قیمت ایک روپیہ (۷۵)

(۸) لطائف اللغات فرنگ لغات و
مصطلحات مختص مثنوی مولانا جلال الدین دہلوی
مصنفہ مولوی عبداللطیف صفحات دوسو و تیس
کاغذ رسمی پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع
اجزاء ایک قیمت آٹھ آنہ (۸۰)

(۹) فرنگ گلستان مصنفہ حبیب
عبداللہ الموسوی صفحات پینس کاغذ رسمی پایہ
۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع اجزاء ایک
قیمت نوپائی (۹۰ پائی)

(۱۰) فرنگ بوستان ترتیب و تہجی
مولفہ سید ابن حسن دیرینہ خدتی مطبع صفحات
بیسٹن کاغذ رسمی پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ
شائع اجزاء ایک قیمت نوپائی (۹۰ پائی)

(۱۱) فرنگ بوسنت لسانی جامی
سید ابن حسن ایضاً صفحات پینس کاغذ رسمی
پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع اجزاء دو
قیمت ایک آنہ (۱۰۰)

(۱۲) فرنگ سکندرنامہ تری فطامی
مولفہ سید ابن حسن صفحات چوبیسٹن کاغذ رسمی
پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع اجزاء دو
قیمت دو آنہ (۲۰)

(۱۳) ثصاب جمعیان مصنفہ ابو نصر فرات
نظم قابل حفظ زبان و تدوین صفحات تینسٹ
کاغذ رسمی پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع
اجزاء ایک قیمت ایک آنہ (۱۰۰)

کت لغات مختصر ہندوستان
(۱۴) مخزن الادویہ بافرنگی مختصہ
مصنفہ حکیم سید محمد حسین و شتخہ المومنین مصنفہ
حکیم میر محمد بن تنگانی صفحات سات سو و تیس
کاغذ رسمی پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع
اجزاء ایک کلان قیمت تین روپیہ (۱۵۰)

(۱۵) مجموعہ نفاذ الادویہ مفردات طب
مصنفہ حکیم سید الدین محمد فیروز صفحات مجموعہ
پانسو و تیس کاغذ رسمی پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ
شائع اجزاء ایک قیمت ایک روپیہ (۱۵۰)

(۱۶) اختیارات بدلی مفردات طب
لغت مصنفہ حکیم علی بن حسین الانصاری شہر
بہ حاجی زمین العطار صفحات پانسو و چوبیس کاغذ
رسمی پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ شائع
اجزاء ایک قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (۱۵۰)

(۱۷) مفردات ناصر علی ایجاب
لب لباب مخزن الادویہ کا جدول کے قانون
مولفہ حکیم ناصر علی آروی صفحات ایک سو بارہ
کاغذ رسمی پایہ ۱۱ × ۱۶ ۱/۲ اپجہ مطبوعہ مطبع
صدر مجلس گنجینہ شائع اجزاء ایک
قیمت تین آنہ چوبائی (۱۲۰ پائی)

دوسری قسم لغات فارسی و عربی مستقل فارسی کی مع مشتقات وہ جو کہ کجایان معانی کا اردو زبان میں نہ
تفصیل قمر دوم

(۱) زبدۃ اللغات معرب لغات سرور بیان بہ ترتیب حروف تہجی اور ہر لغت میں اول و ثانی کی ترتیب بطور نظم و مضبوطی غلام سرور لاہوری صفحات پانچ سو اٹھانوے کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اپنی مطبوعہ مستندۃ ام اجزاء قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (عمر)	(۱۸) لغات ناصری تصنیف مولوی علی آرومی لغات فارسی و عربی مستقل فارسی کے معانی اردو میں ہیں اور ترتیب حروف تہجی کی اردو میں مضبوطی صفحات پچاس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اپنی مطبوعہ مستندۃ ام اجزاء قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (عمر)
(۲) کیم اللغات لغات متداول کتب سرشت تعلیم کی معین کتاب ہر ہندویوں کو مولوی کیم الدین صاحب تہی آپس کے لاہوری دوسو روپے کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء مطبوعہ مستندۃ ام اجزاء قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (عمر)	(۱۹) قرینک دستور لہجہ بیان صان صفا معانی کا اردو میں بیان جو مضبوطی کاغذ زرعی لال مختص بہ فطین صفحات اٹھائیس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اجزاء ایک روپیہ آٹھ آنہ چھپائی۔ (عمر)

کتب لغات اردو و عربی عبارت فارسی ہر لغت کی فارسی عربی ہی

(۱) نقائس اللغات اردو و عربی کی فارسی اور عربی اکثر جابا مثلہ کلام شاعر و محاورہ عرب نہ کوہ ہر سند مضبوطی و مولفہ عالم حقوق جو کہ اردو و عرب بلکہ اسی صفحات چھ سو پچاس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء مطبوعہ مستندۃ ام اجزاء قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (عمر)	(۱۹) اربع عناصر حسین چار زبانوں کے لغت مترادف یعنی مذکورہ ہیں اور ہر زبان کا لغت اردو شان زبان میں لکھا گیا جو حسین وہ راجہ اردو لغت خط نستعلیق میں۔ فارسی لغت ایضاً خط نستعلیق عربی لغت خط نسخ میں معرب کر کے حبیبی اور سبکی شان تحریر میں انگریزی لغت انگریزی خط میں اور عربی لغت و کمال کی ہر لغت کو اپنے اپنے مناسب کلام کیا ہر شمار شدہ وارونک لغات جیسے باپ اوجا وغیرہ سب ایک جگہ مذکور ہیں علی ہذا اور بہت رقسام کو قیاس نہ چاہیے بڑی فائدہ کی کتاب تبدیل الحروف لغت مضبوطی و کمال کاغذ زرعی صفحات پچاس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء (عمر)
(۲) گنجینہ زبان اردو و عربی بگلشن فیض اردو لغت بیان فارسی اور اکثر جابا اردو کے بنوت محاورہ کے لیے کلام شاعر اسی مستند اردو کو کاسنہ اردو کو ہر مضبوطی و کمال کاغذ زرعی جلال مختص صفحات اٹھ سو پچاس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء مطبوعہ مستندۃ ام اجزاء قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (عمر)	(۲۰) لغات ناصری تصنیف مولوی علی آرومی لغات فارسی و عربی مستقل فارسی کے معانی اردو میں ہیں اور ترتیب حروف تہجی کی اردو میں مضبوطی صفحات پچاس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اپنی مطبوعہ مستندۃ ام اجزاء قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (عمر)

کتاب لغات سنسکرت و بھاشا خط دیوناگری میں

<p>(۱) امرکوش مع ترجمہ بھاشا لغات سنسکرت کے معانی و ارتقہ بھاشا زبان میں ترجمہ پٹت ہمیشہ دت شکل صفحات چار سو چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت چودہ آنہ تین پائی۔</p> <p>(۲) انیکارتھ بنایا پٹت نند داس جی کا لغات سنسکرت کا بھاشا میں بیان صفحات</p> <p>بائیس کا غذر سمی پیمانہ ۹ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت نو پائی</p> <p>(۳) منگل کوش دو جلد میں بنایا ہوا لغات بھاشا زبان کے معانی بھی بھاشا میں صفحات ایک ہزار بارہ کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت</p> <p>ایک روپیہ چار آنہ</p>	<p>(۱) اسکول ڈکشنری اسمین لغت انگریزی بھاشا میں بھاشا انگریزی کا بیان زبان فارسی عربی اردو بھاشا میں بھاشا انگریزی ہو بہو بیان انگریزی نونا گو بہت فائدہ مند صفحات تین سو چوبیس کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت بارہ آنہ فی جلد</p> <p>(۲) ڈکشنری سندھ لال جی مترجم کور اسمین لغات انگریزی بھاشا انگریزی اور بھاشا مستند اسکے اردو زبان اردو خط میں ہیں صفحات ایک ہزار چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت تین روپیہ دو آنہ فی جلد</p>
--	--

کتاب لغات انگریزی بھاشا انگریزی

<p>(۱) اسکول ڈکشنری اسمین لغت انگریزی بھاشا میں بھاشا انگریزی کا بیان زبان فارسی عربی اردو بھاشا میں بھاشا انگریزی ہو بہو بیان انگریزی نونا گو بہت فائدہ مند صفحات تین سو چوبیس کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت بارہ آنہ فی جلد</p> <p>(۲) ڈکشنری سندھ لال جی مترجم کور اسمین لغات انگریزی بھاشا انگریزی اور بھاشا مستند اسکے اردو زبان اردو خط میں ہیں صفحات ایک ہزار چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت تین روپیہ دو آنہ فی جلد</p>	<p>(۱) اسکول ڈکشنری اسمین لغت انگریزی بھاشا میں بھاشا انگریزی کا بیان زبان فارسی عربی اردو بھاشا میں بھاشا انگریزی ہو بہو بیان انگریزی نونا گو بہت فائدہ مند صفحات تین سو چوبیس کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت بارہ آنہ فی جلد</p> <p>(۲) ڈکشنری سندھ لال جی مترجم کور اسمین لغات انگریزی بھاشا انگریزی اور بھاشا مستند اسکے اردو زبان اردو خط میں ہیں صفحات ایک ہزار چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت تین روپیہ دو آنہ فی جلد</p>
--	--



غلاطنامہ مؤید الفضل جلد دوم

صفحہ	سطر	غلاط	صحیح	صفحہ	سطر	غلاط	صحیح
۸	۴	زدن از قایت	زدن ندان از غایت	۱۴۵	۱۳	لامی	لامی
۱۱	۱۳	الشرفیۃ	الشرفیۃ	۱	۲۱	حلف	حلف
۲۴	۶	خربزه	خربزه	۱۴۹	۱۴	افرشین	افرشین
۲۹	۸	اسفل	اسفل	۱۶۱	۲۱	مونی	مونی
۴۱	۱۳	فروشین	فروشین	۱۷۷	۱۸	ایربع الصباع	ایربع الصباع
۵۰	۹	بود معنی	بمعنی	۱۸۲	۱۹	اوار	اوار
۵۱	۲	من اہل	یوم لاہل	۱۸۸	۱۱	فرو	فرو
۵۳	۱۱	فراوند	فراوار	۱۹۱	۱۰	موز	موز
۵۴	۱۵	تیرہ	تیرہ	۲۰۵	۶	مخذاہ	مخذاہ
۵۶	۱۹	الغفل	الغفل	۲۰۶	۵	درنجہ	درنجہ
۶۵	۱۲	نادرم	نادر	۲۰۷	۲۳	بلعۃ	بلعۃ
۶۹	۲۳	شریبا	شریبا	۲۱۲	۱۵	کیفینش	کیفینش
۷۰	۲۵	الغلیما	و تقطیما	۲۱۷	۱۹	فرد	فرد
۸۰	۲۰	صلعم	و	۲۳۱	۱۶	فی العربی	فی الفارسی
۸۲	۲۱	قوہ	قرۃ	۲۳۲	۲۴	آخرش	آخرش
۸۸	۶	یکشبہ	×	۲۳۶	۲۰	کونہائے	کونہائے
۹۹	۲۳	کنار در بند	کناب	۲۵۰	۲۱	بالائے	والائے
۱۰۱	۲۰	فہر	نہر	۲۷۳	۱۹	درسیہ	×
۱۰۳	۱۹	پوندت	چون درخت	۲۷۶	۶	بہمن	ہمای
۱۰۴	۳	افر	ابر	۲۸۰	۱۳	چین	چوبین
۱۰۶	۹	مکس	کس	۲۸۳	۹	سکلی	سکلی
۱۱۲	۸	مو	دو	۲۹۳	۲۲	بہم	سیم
۱۱۹	۱۶	ہینر	جز	۲۹۶	۱۰	نیکتر	تنکیر
۱۲۱	۲۰	مزاج	مزاج				
۱۵۲	۱۷	فخونابہ	خونابہ				
۱۶۴	۱۸	ہمرا	حمرا				

فرہنگ

فرہنگی بہت آسانی ہوئی ہے اور اس کے ساتھ ساتھ
 ہندی کی ماویٰ کے بعد اقسام صنایع معاش کا بیان ہے
 کہ کوئی صنعت خرد گدازت نہ ہوگی نہ بزرگی نہ بیکتاب
 مطبع شہابی محمد دولت الیوم المظفر غازی الدین جید شاہ خاں
 بہت خزانہ پیشمار بہ تمام و ترتیب مولوی قبول محمد
 چھٹی تھی فی الحال بنظر خواہش خریداران بطور پسندیدہ
 سات جلد کجائی ہو کر بصحت کامل طبع ہوئی۔
 فرہنگ گلستان - لغات عربی و فارسی گلستان روایت
 وار بالشریح اور اسکے معانی کا بیان ہو مصنفہ مولوی
 عبداللہ صاحب۔
 فرہنگ گہما گہری - مولفہ جمال الدین حسین بھوٹو
 مولفہ اول و دوم جلد۔
 اول جلد باب ہمزہ سے خاتم۔

۲۔ جلد باب کاف فارسی سے تا یای عثمانی۔
 فرہنگ سکندر نامہ - حسین لغات و محاورات مخصوص
 سکندر نامہ روایت وار میں یہ فرہنگ جدید ترتیب
 کاشف مطالب سکندر نامہ پر مولفہ سید ابی حسن
 ملازم مطبع۔
 لطائف اللغات - فرہنگ لغات و مصطلحات خاص
 ثنائی مولانا مولفہ مولوی عبد اللطیف۔

کتب لغت مخصوص بمقررات طب اردو
 تحریک الادویہ اردو حسین برکات دوا کی ماہیت و
 طبیعت - مفر - ہسل - قدر مہتا - افعال و خواص
 کھان بسط و شرح سے لکھے ہیں سے سالہ تعداد و دیگر
 حکیم محمد نور کہیم دو جلد ہیں۔

شرح نصاب لہجہ بیاض بہت مستند شرح پر مشہور
 شہر دشت باغی شرح مولوی کریم الدین دشت باغی
 شصت اللغات - دو جلد ہیں۔

اجلہ - لغت ہمزہ سے طاب مطبعہ تک۔
 ۱۔ جلد - طاب مطبعہ سے ہمزہ شاہ تحفہ تک مصنفہ
 مولوی عبدالرحیم بن احمد سور۔

بیات اللغات - شرح لغت کہ مصنفہ مولوی غیاث الدین
 مع چسپان ہدایت و اصطلاحات فارسی مصنفہ
 سراج الدین علی خان آرزو۔

ایمان قاطع مع تمام لغات و مصطلحات فارسی
 بن ظہری شہری کتاب مصنفہ مولوی محمد حسین دو جلد
 اول - ہمزہ سے زائے فارسی تک۔

۲۔ جلد دوم - بین ہمزہ سے ہمزہ شاہ تحفہ تک
 ایضاً ایمان قاطع - بطور تجدید کہ ہر لغت
 آثار سطر سے ہو۔

۳۔ ہمارے لغات و اصطلاحات فارسیہ میں یکے بعد دیگر
 شہور کتاب ہو چکی ہے اس ترتیب سے ہمزہ شاہ
 ایمان قاطع مولوی ہادی علی نے کمال
 مشقت اصل مسودہ و تنقیص مصنف سے لفظ بلفظ
 مطابق کیا بصورت تمام چھی۔

بہشت قلم - بہ ترتیب خاص جامع لغات و اصطلاحات
 و استعدادات فارسی انتہا و حد کی کتاب ہو جسکی
 سات جلد ہیں جلد اول سے چھ جلد تک لغات و
 مصطلحات کا بیان ہے ترتیب حروف تہجی و غلط اور
 لغت آغاز سطر سے قبل متن از کہ ناظرین کو بخانے

مجموعہ ہدایات الادویہ - الفاظ الادویہ فرنگی فصیح
مختصر ان الادویہ ہدیہ مجیدترین کتاب کا علی الترتیب تصنیف
حکیم نور الدین شہرانی حکیم طالع محمد علی علیہ السلام
تقریری المطالب - مولفہ حکیم کتاب راستہ جداول میں
نام دو او اسکے مفروضہ کا بیان ہے۔

وقالات آسانی یہ فوائد طب کا بیان ہے حکیم احسان علی کبیل

کتب غیر مختص

نتیجہ اللغات - مولفہ سید فاضل علی متخلص بہ جلال -
امان اللغات مصداق عربی کے مشتقات کا بیان مولفہ
مولوی محمد امان الحق مدرس۔

کیم اللغات - کلان فارسی الفاظ لغت عربی و فارسی
بیان کنفی آرد و مصنفہ مولوی کریم الدین عربی السیکر
دارس پنجاب۔

ایضاً خود۔

انفاس اللغات - کلان لغت عربی و فارسی کے چھوڑ
سماقی کا آرد و بیان ہے مولفہ مولوی ابو الدین بلگرامی
ایضاً خود۔

لغات سروری - عربی فارسی الفاظ کا آرد و بیان ہے
مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔

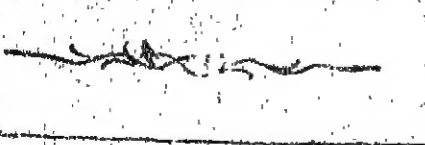
خریابان گلشن - نصاب لغت ہوزبان درمی و
فارسی کی مولفہ مولوی محمد علی۔

اربع عناصر - اسمین جداول کے چار خانے ہیں خانہ
اول لغت آرد و خانہ دوم لغت فارسی خانہ سوم
لغت عربی نسخ خط میں خانہ چہارم لغت انگریزی
خط میں مولفہ مولوی محمد ناصر علی کتابدار لوجہ دی

اسمین ترتیب اسطور پر جو کہ مثلاً لغات اعصاب
کے ایک جگہ میں اور نام اہل قرابت اور شہ
جو جو رشتہ ہو الگ الگ میں و علی ہر جہدہ
مذہب حنفی میں حلال میں وہ یکجا اور اسی طرح
پرندہ بہ حال سب لغت اپنے مناسبات کے
ذکور میں یہ طریق فائدہ سندی کا ہوا
کتاب اس صورت خاص سے کہ لغت آرد
فارسی خط نستعلیق میں ہو اور خط عربی میں
نسخ میں اور لغت انگریزی خط انگریزی میں
فائدہ متصور ہے کہ ہر زبان کے اور ہر خط کے
ہو سکے اور سب علموں کو لفظ ہر لغت

کتاب دریافت ہو۔

فرنگ دستور الصبیان در حقیقت یہ فرنگ
شرح دستور الصبیان کے ہر اسمین سب مطالعہ
اور کلی کو حل کیا جو مصنفہ منشی گمہداری لال
فطین ڈل کلاس اسکول شیل فرخ آباد۔
تیسیر الفرقان لتخیر لغات القرآن - اسمین
لغات قرآن میں اب قرآن کے سماقی سمجھا اسکے
بہت سہل ہو گئے مصنفہ مولوی محمد مسیح صاحب
لغات ماہری - بہت سودمند مختصر نسخہ ہے بہر
جداول اسمین جہدہ لغات عربی فارسی کے متداول
کتب درسی فارسی کے ہین انکی ترتیب حروف تہج
ہو بلحاظ حروفہ آخر لفظ آرد و کے۔



CALL No.	2113	ACC. No.	21853
AUTHOR	28	محمد حبيب الرحمن	
TITLE	مفيد الفوائد		

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

